

# دكتاتور تاریخ

چاپ چهارم

شرح حال یکصد تن از شریرترین مستبدان جهان

نویسنده: نایجل کاتورن

ترجمه: عبدالرضا هوشمنگ مهدوی



نشر البرز





# ۱۰۰ دیکتاتور تاریخ

شرح حال یکصد تن از شریرترین مستبدان جهان

نویسنده: نایجل کاتورن

ترجمه: عبدالرضا هوشمنگ مهدوی

چاپ چهارم

نشر البرز

تهران - ۱۳۹۳

سرشناسه: کاتورن، نایجل، ۱۹۵۱ - م Cawthorne, Nigel  
عنوان و نام پدیدآور: ۱۰۰ دیکتاتور تاریخ: شرح حال یکصد تن از شریرترین مستبدان جهان / نویسنده نایجل کاتورن؛ ترجمه عبدالرضا هوشنج مهدوی  
مشخصات نشر: تهران: البرز ۱۳۸۸  
مشخصات ظاهري: ۴۰۰ ص، مصور.  
شابک: ۶-۶۹۲-۴۴۲-۹۶۴-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: 100 Tyrants: history's most evil despots & dictators  
یادداشت: واژه‌نامه  
موضع: دیکتاتورها -- سرگذشت‌نامه  
موضع: دیکتاتورها-- تاریخ  
شناسه افزوده: مهدوی، عبدالرضا هوشنج، ۱۳۰۹، - مترجم  
ردبندی کنگره: ۱۳۸۸ ۴ ص ۲ ک ۱۰۷ / D ۳۲۱/۹۰۹۲۲  
رده بندی دیوبی: ۱۹۶۰۳۶۵  
شماره کتابشناسی ملی:

این کتاب برگردانی است از:

**100 TYRANTS**  
*by*  
*Nigel Cawthorne*

**انتشارات البرز**

- ویراستار: اصغر اندرودی
  - امور فنی: مهراوه فیروز
  - حروفچین: فاطمه یوسفی
  - طراح جلد: هوشنج اکبرزاده
  - چاپ اول: بهار ۱۳۸۹ / چاپ چهارم: پاییز ۱۳۹۳
  - شماره‌گان: ۱۱۰۰ نسخه
  - لیتوگرافی: صحیفه نور
  - چاپ: نشر پیکان
  - صحافی: پیکان
  - بها: ۲۱۰۰۰ تومان
  - شابک: ۶-۶۹۲-۴۴۲-۹۶۴-۹۷۸
- ISBN: 978 - 964 - 442 - 692 - 6

مرکز توزیع: پخش البرز - تلفن: ۶۶۵۶۲۸۲۵ - ۶۶۴۲۴۷۳۳  
نشر البرز: خیابان دکتر بهشتی، بین چهارراه اندیشه و سهروندی، ساختمان شماره ۶۸  
تلفن و نمبر: ۸۸۴۰۵۱۸۲ - ۸۸۴۱۷۴۴۶  
WWW.ALBORZPUBLICATION.COM  
INFO@ALBORZPUBLICATION.COM

حق چاپ برای نشر البرز محفوظ است.

# فهرست



## دوران باستان

آخناتون.....	5
سناخریب .....	7
فدون آرگوسی .....	9
تارکوین مغورو.....	11
پولیکرات .....	13
اسکندر کبیر.....	15
چئین شیه - هوانگ - تی .....	22
هرود کبیر .....	24
آگوست.....	28
کالیگولا.....	33
آگریپينا.....	41
نرون.....	43
دومیتیان .....	47
آتیلای هون.....	49
فردگوند.....	53

## سدۀ‌های میانی

۹۹ - هو.....	57
هارون الرشید .....	59
اولگای قدیس .....	61
چنگیزخان .....	63
جان اول (بی‌زمین).....	76
پدرروی سنگدل.....	79
تیمور لنگ .....	81
جان گالثاتسو ویسکونتی .....	84
توماس ترکمادا.....	86





۹۲	ولاد چهار میخ کننده.....
۹۹	ریچارد سوم .....
۱۰۱	سزار بورژیا .....
۱۰۴	فرانسیسکو پیثارو .....
۱۰۸	هرنان کورتس .....
۱۱۳	هنری هشتم .....
۱۱۸	مری اول .....
۱۲۱	کاترین دومدیسی .....
۱۲۳	ایوان مخوف .....
۱۳۰	توبیوتومی هیدیوشی .....
۱۳۳	بوریس گودونوف .....
۱۳۶	الیزابت باتوری .....
۱۴۱	چارلز اول .....
۱۴۵	اورنگ زیب .....
۱۴۷	پتر کبیر .....
۱۵۱	نادرشاه .....
۱۵۳	فردریک ویلهلم اول .....



### دوران ناپلئونی



۱۵۷	کاترین کبیر .....
۱۶۳	جورج سوم .....
۱۶۶	تیپو صاحب .....
۱۶۸	لوئی شانزدهم .....
۱۷۲	پل اول .....
۱۷۴	ماکسیمیلیان رویسپیر .....
۱۸۲	دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیسا .....
۱۸۸	ناپلئون بناپارت .....
۱۹۶	آگوستین ایتوربی .....
۱۹۸	لودویگ اول و دوم .....





۲۰۴ .....	شاکا.....
۲۰۷ .....	خوان مانوئل دوروساس .....
۲۰۹ .....	فریدیناند دوم .....
۲۱۱ .....	هونگ هسیو - چوآن .....
۲۱۳ .....	تئودور دوم .....
۲۱۵ .....	فرانسیسکو سولانو لوپز .....
۲۲۲ .....	آنتونیو گوزمان بلانکو .....
۲۲۴ .....	لئوپلد دوم .....
۲۳۶ .....	موانگا .....

### دنیای جدید

۲۴۱ .....	پورفیریو دیاز .....
۲۴۴ .....	ترزو - هسی .....
۲۴۶ .....	عبدالحیم دوم .....
۲۴۹ .....	قیصر ویلهلم دوم .....
۲۵۳ .....	ولادیمیر ایلیچ لنین .....
۲۵۶ .....	سینگمان ری .....
۲۵۸ .....	خوان پرون .....
۲۶۱ .....	ژوزف استالین .....
۲۶۶ .....	بنیتو موسولینی .....
۲۷۰ .....	چیانگ کای - شک .....
۲۷۳ .....	آدولف هیتلر .....
۲۸۱ .....	آنتونیو دو الیورا سالازار .....
۲۸۳ .....	رافائل تروخیلو .....
۲۸۶ .....	فرانسیسکو فرانکو .....
۲۹۰ .....	مائو - تسه تونگ .....
۲۹۸ .....	آناستازیو سوموزا گارسیا .....
۳۰۱ .....	فولینسیو باتیستا زالدیوار .....
۳۰۴ .....	نگو دین دیم .....





۳۰۷ .....	احمد سوکارنو .....
۳۱۰ .....	فرانسوا دووالیه (پاپادُک) .....
۳۱۳ .....	انور خواجه .....
۳۱۵ .....	قوام نکرومہ .....
۳۱۸ .....	کیم ایل - سونگ .....
۳۲۰ .....	آلفرد اوستروسنر .....
۳۲۳ .....	اوگوستو پینوشہ .....
۳۲۷ .....	فردیناند مارکوس .....
۳۳۰ .....	نیکلای چائوشسکو .....
۳۳۳ .....	ژان بدل بوکاسا .....
۳۳۷ .....	عیدی امین .....
۳۴۱ .....	رابرت موگابه .....
۳۴۴ .....	فیدل کاسترو .....
۳۵۰ .....	افرائین ریوس مونت .....
۳۵۴ .....	پل پوت .....
۳۵۸ .....	موبوتو سسنه سکو .....
۳۶۱ .....	منگیستو هایله مریم .....
۳۶۴ .....	صدام حسین .....
۳۶۹ .....	اسلوبودان میلوسویچ .....
۳۷۳ .....	معمر قذافی .....
۳۷۹ .....	حسن حبره .....
۳۸۲ .....	ساموئل دوئه .....





## درباره نویسنده

نایجل کاتورن بیش از ده کتاب نوشته و در نوشتمن چند کتاب همکاری و ویراستاری کرده است که از جمله می‌توان به کتاب‌های برگشت موج؛ نبردهای سرنوشت‌ساز جنگ جهانی دوم؛ ویتنام؛ جنگی که با پیروزی یا شکست رو به رو شد؛ و تاریخ دزدان دریایی؛ خون و رعد و برق در دریاهای آزاد اشاره کرد. همچنین، آثار او در بیش از صد و پنجاه روزنامه و مجله، از جمله روزنامه‌های سان و تایمز مالی به چاپ رسیده است. او در لندن زندگی می‌کند.



دربارہ نویسنده

# دوران باستان





# آخناتون

۱۳۳۶-۱۳۵۳ پیش از میلاد

## فرعون مصر

آخناتون در هنگام تولد آمنهوتپ نامیده شد. او فرزند آمنهوتپ سوم فرعون مصر بود که دامنه متصرات سلسله هجدهم را در آسیا و افريقا گسترش داد. آمنهوتپ در سال ششم پادشاهی اش، از دین قدیمی دست کشید و به یکتاپرستی خدای آمون روی آورد و نام آخناتون را که معنای «خدمتگزار آمون» را می‌دهد، بر خود نهاد.

وی سپس مذهب جدید را به مردم مصر تحمیل کرد و به نام خدای جدید معبدهای عظیم در کرنک، که پیشتر به خدایان کهن اختصاص یافته بود در محل معبدهای قدیمی بنا کرد. او پایتخت را به حدود سیصد کیلومتری جنوب رود نیل، یعنی از تبس به محلی که اکنون آرمنا نامیده می‌شود، انتقال داد و پایتخت جدید آخناتون — که معنای آن «جایگاه فرزند واقعی آمون» است — در آنجا ساخته شد. وی، برای پیشبرد این کار، با مصادره املاک بزرگ و وضع مالیات‌های سنگین، دولت و اقتصاد کشور را در دست‌های خود متمرکز کرد و مأموران خود را به سراسر کشور گسیل داشت تا پرستشگاه‌ها، بناهای یادبود و معابد خدایان کهن را نابود کنند. با این همه، دستگاه دیوانسالاری او دستخوش فساد شد. ارتش مورد بی‌مهری

قرار گرفت و آخناتون بسیاری از متصرفات پدرش را از دست داد. هنگامی که آخناتون درگذشت، توتانخامون جانشین او شد که در برابر عموم مردم خدای آتون را انکار کرد و به پرستش خدایان کهن مصریان، که آمون موقتاً جایگزین آن‌ها شده بود، بازگشت و ناچار شد نام خود را به توتانخامون تغییر دهد.

### **ژندگی و جنایات**

۱۳۵۳ ق. م - فرعون مصر می‌شود.

۱۳۴۵ ق. م - نام آخناتون را اختیار و تحمیل مذهب یکتاپرستی را در مصر آغاز می‌کند.

۱۳۳۶ ق. م - پس از مرگ او مصریان مذهب جدید را انکار می‌کنند و به ستایش خدایان کهن بازمی‌گردند.

# سناخریب

وفات ۶۸۱ پیش از میلاد

## پادشاه آشور

هنگامی که سناخریب در سال ۷۰۴ پیش از میلاد جانشین پدرش سارگون دوم شد و بر تخت پادشاهی کشور آشور تکیه زد، مردم ایالات بابل و فلسطین سورش کردند. سناخریب، در طول سال‌های بعد، اقدام به رشته‌ای نبرد برای بازپس گرفتن ایالات یاد شده کرد.

شورش فلسطینیان مورد پشتیبانی مصریان قرار داشت. از این رو، سناخریب نقشهٔ جنگی تنبیه‌ی برای مصر را طرح ریزی کرد. اما حملهٔ آشوریان هنگامی متوقف گردید که، به گفتهٔ هرودوت، در نتیجهٔ حملهٔ موش‌های صحرایی زه کمان‌ها و تیردان‌های آشوریها جویده شد.

زمانی که یک پادشاه کلدانی در ۶۹۱ پیش از میلاد بابل را فتح و از ثروت شهر برای کسب پشتیبانی همسایگان عیلامی استفاده کرد، سناخریب به بابل یورش برد و ارتش مشترک کلدانی - عیلامی را در حلول شکست داد. لیکن در این جنگ تلفات زیادی متحمل شد و دو سال طول کشید تا سناخریب توانست ارتش خود را بازسازی کند. سناخریب در سال ۶۸۹ پیش از میلاد، یکبار دیگر به سوی بابل، که در آن زمان مرکز فرهنگی جهان به شمار می‌رفت، بازگشت. سناخریب به شهر حمله‌ور شد و آن

را ویران کرد. خرابی به اندازه‌ای کامل بود که جهان باستان را تکان داد. وی از اسیران جنگی به صورت کارگران اجباری برای بازسازی شهر نینوا، کاخ شاهی در بابل و حصار پیرامون شهر به طول دوازده کیلومتر بهره گرفت.

سناخربیب در ژانویه ۶۸۱ پیش از میلاد به دست پسرش به قتل رسید. خاطره او در یکی از اشعار لرد بایرون حفظ شده است.

### زنگی و جنایات

- ۷۰۴ پیش از میلاد - به عنوان پادشاه آشور جانشین پدرش می‌شود.
- ۷۰۳ پیش از میلاد - نواحی قبیله‌نشین جنوب بابل را ویران می‌کند.
- ۷۰۲ پیش از میلاد - به سوی پادشاهی‌های واقع در جبال زاگرس لشکرکشی می‌کند.
- ۷۰۱ پیش از میلاد - قیام فلسطینیان را سرکوب می‌کند. خراج هنگفتی از اهالی اورشلیم می‌ستاند.
- ۷۰۰ پیش از میلاد - نقشه حمله او به مصر بر اثر حمله موش‌های صحرایی عقیم می‌ماند.
- ۶۹۱ پیش از میلاد - کلدانی‌ها و عیلامی‌ها را در حلول شکست می‌دهد.
- ۶۸۹ پیش از میلاد - بابل را ویران می‌کند.
- ۶۸۱ پیش از میلاد - در ماه ژانویه در نینوا به دست پسرش کشته می‌شود.



سناخربیب سوار بر ارایه جنگی در رأس ارتش آشور پیروزمندانه از جنگ بازمی‌گردد.

# فدون آرگوسي

وفات ۶۶۰ پیش از میلاد

## جبار آتن

ارسطو بود که برای نخستین بار فدون آرگوسي را جبار یونان نامید. درواقع، چنین به نظر می‌رسد که واژه «جبار» تنها به خاطر او وارد زبان یونانی شده باشد. فدون که پادشاه موروشی دولت - شهر آرگوس در شرق پلوپونز بود، ارتشی تأسیس کرد که نظیر پیاده نظام انبوه آن پیشتر در آسیا دیده شد بود، ولی در اروپا هرگز وجود نداشت. او در سال ۶۶۹ پیش از میلاد لاکدمون‌ها را در هیسیا مغلوب کرد و این پیروزی وی را به جنگ با اسپارتی‌ها، که خود را دشمن سنتی جباران می‌دانستند، کشاند. فدون آنان را نیز شکست داد و سپس راهی فتح آتن شد.

در این زمان دولت-شهر آژین، که به تازگی نیروی دریایی تأسیس کرده بود با آتن، قدرت دریایی سنتی در دریای اژه، در حال جنگ به سر می‌برد. فدون با آژینی‌ها متحد شد، ولی هنگامی که آتن سقوط کرد، او آژین را نیز به تصرف خود درآورد. گفته می‌شود او نخستین سکه نقره را در آن شهر ضرب کرده است. او همچنین یک سامانه اوزان و مقادیر وضع کرد که بسیاری از شهرهای یونان از جمله آتن، آنچه را سامانه فدونی نامیده می‌شد، پذیرفتند.

فدون در ۶۶۸ پیش از میلاد در بازی‌های المپیک دخالت کرد. او پیزاتان‌ها را مورد پشتیبانی قرار داد تا اختیار بازی‌ها را از الیان‌ها بگیرد. همچنین کوشید تا کورنت را به قلمرو خود بیفزاید و این کار یکبار دیگر او را به جنگ با اسپارتی‌ها کشاند. در این جنگ سیسکیون، ساموس و میته تو س نیز به دست او افتاد.

ارسطو، فدون را جبار نامید، زیرا او، برای حفظ قدرت، بیش از رضایت مردم به قدرت نظامی متکی بود. در آرگوس، برخلاف دیگر دولت-شهرهای یونان که قدرت میان اشراف تقسیم شده بود، تنها در دست یک نفر قرار داشت.

چنین به نظر می‌رسد که فدون در جنگی داخلی در کورنت به قتل رسیده باشد، شخصی که نخستین حکومت جبار را در این دولت-شهر برقرار کرده بود. چندی بعد جباران دیگری در اپیدوروس، مگارا و سیسکیون به قدرت رسیدند.

### زندگی و جنایات

۶۶۹ ق. م - سپاه اسپارت را شکست می‌دهد و خود را فرمانروای آتن می‌نمد.

۶۶۸ ق. م - ریاست بازی‌های المپیک را بر عهده می‌گیرد.

۶۶۰ ق. م - در جنگ داخلی کورنت به قتل می‌رسد.

# تارکوین مغورو

۵۶۴-۵۰۵ پیش از میلاد

## آخرین پادشاه رم

تارکوینیوس سوپریوس – «تارکوین مغورو» – هفتمین و آخرین پادشاه رم در دوران باستان بود. پدر یا پدریز رگش، تارکوینیوس پریسکوس، در سال ۵۷۹ پیش از میلاد به قتل رسیده و سرویوس تولیوس جانشین وی شده بود. اما تارکوین تاج و تخت را برای خودش مطالبه می‌کرد. او در سال ۵۳۴ تولیوس و همسر و برادرش را کشت، با زن برادرش زناشویی کرد و خود را پادشاه رم نامید. او مستبدی واقعی بود و در حکومت وحشتی که پس از بر تخت نشستن برقرار کرد، بسیاری از سناتورها را به قتل رساند.

اگرچه برای خودشیرینی و جلب محبوبیت نزد اهالی رم در صدد جنگ‌هایی با قبایل لاتین همسایه برآمد، مورد نفرت رومیان قرار داشت، که دلیل آن بخشی به خاطر خودکامگی و بخش دیگری به این سبب بود که او از قوم اتروسک بود. در ۵۰۹ ق. م سکستوس، پسر تارکوین، به زنی نجیب‌زاده به نام لوکرسیا تجاوز کرد. رمی‌ها به رهبری خانواده بروتوس، که ۵۰۰ سال بعد رهبری قتل جولیوس سزار را به عهده گرفتند، دست به قیام زدند و همه افراد خانواده تارکوین را از شهر اخراج

کردند. تارکوین به اتوریا گریخت و از فرمانروایان آن شهر برای بازپس گرفتن تاج و تخت یاری طلبید. سپاهی به فرماندهی لارس پورسنا موفق شد رومیان را شکست دهد و قلمرو آنان را تسخیر کند، ولی از بازگرداندن تارکوین به تخت سلطنت خودداری ورزید و روم در پانصد سال بعدی جمهوری بود و به دست رهبران انتخابی اداره می‌شد.

### زندگی و جنایات

- ۵۶۴ ق.م - به عنوان پسر یا نواده شاه تارکوینیوس پریسکوس مقتول متولد شد.
- ۵۳۴ ق.م - شاه تولیوس همسر و برادرش را می‌کشد و هفتمین پادشاه رم می‌شود.
- ۵۰۹ ق.م - حکومت وحشت برقرار می‌کند و همه مخالفان خود را به قتل می‌رساند.
- ۵۰۹ ق.م - پرسش سکستوس به لوکریسیا تجاوز می‌کند و درنتیجه خانواده‌اش از شهر رم اخراج می‌شود.
- ۵۰۵ ق.م - در تبعید جان می‌سپارد.

# پولیکرات

وفات در حدود ۵۲۲ پیش از میلاد

## حاکم جبار ساموس

در حالی که اهالی ساموس سرگرم برگزاری جشنواره هرا در بیرون حصارهای شهر بودند، پولیکرات و دو برادرش اختیار شهر را در دست گرفتند. آنگاه پولیکرات خود را از شر برادرانش خلاص کرد و ناوگان عظیمی به وجود آورد که به وسیله آن به غارت بندرهای دریای اژه پرداخت.

او با مصر عهدنامه دوستی امضا کرد، ولی هنگامی که در ۵۲۵ پیش از میلاد ایرانیان به مصر حمله کردند، او تغییر موضع داد و یک اسکادران کشتی برای پیوستن به ناوگان ایران فرستاد. در عرشة یکی از آن کشتی‌ها دو تن از مخالفان سیاسی پولیکرات حضور داشتند که او امیدوار بود در جنگ کشته شوند. ولی چنین نشد و آن دو نفر همراه با سپاه اسپارت به ساموس برگشتن. خوشبختانه پولیکرات موفق شد اسپارتی‌ها را با پرداخت سکه‌های طلای تقلیبی بخرد.

زنگی او هنگامی به پایان رسید که اوروئیس، فرماندار ایرانی شهر سارد، توanst او را به فتوحاتی در درون آسیای صغیر تطمیع کند. پولیکرات اسیر و در یکی از میدان‌های سارد مغلوب شد.

### زندگی و جنایات

- ۵۴۰ ق. م - شهر ساموس را تسخیر می‌کند؛ دو برادرش را به قتل می‌رساند.
- ۵۲۵ ق. م - هنگامی که ایرانیان به مصر حمله می‌کنند، تغییر موضع می‌دهد.
- ۵۲۲ ق. م - در آسیای صغیر مصلوب می‌شود.

# اسکندر کبیر

۳۵۶ - ۳۲۳ پیش از میلاد

## پادشاه مقدونیه

اسکندر مقدونی جباری آنچنان تشنگ بخون بود که در تورات (کتاب دانیال) «سومین حیوان وحشی» توصیف شده است که نوع بشر را در موجی خونین از قتل و جنایت غوطه‌ور ساخت. در قرآن مجید نیز از وی با عنوان «ذوالقرنین» یا «مرد صاحب دو شاخ» نام برده شده است که یکبار دیگر در آخرین روزها کره زمین را با تسخیر شیطان ویران می‌سازد.

اسکندر جباریت خود را در ۳۴۰ پیش از میلاد، هنگامی که پدرش، فیلیپ دوم، پادشاه مقدونیه وی را به سمت نایب‌السلطنه برگزید، آغاز کرد. او نوجوانی شانزده ساله بود که شورشی را که اهالی ماعدى در تراکیه برپا کرده بودند بی‌درنگ سرکوب کرد، شهر اصلی آنان را به تسخیر خود درآورد و نام آن را، بر اساس نام خودش، به آلكساندرو پولیس تغییر داد. وی دو سال بعد فرماندهی حمله‌ای اساسی در نبرد فرونیا را بر عهده گرفت و گروه نخبگان مشهور به گروه مقدس را در شهر تبس قتل عام کرد.

اسکندر در ۳۳۶ پیش از میلاد بر تخت شاهی مقدونیه جلوس کرد، هرچند در قتل

پدرش دخالت داشت. علت این در آن بود که فیلیپ به تازگی تجدیدفراش کرده و صاحب پسری شده بود که روزی می‌توانست به عنوان وارث قانونی جایگزین اسکندر شود. از این‌رو، کودک و همچنین خواهر خردسال او، به دست مادر اسکندر به قتل رسیدند. گفته می‌شود مادر اسکندر آنان را با سر به درون منقلی پر از آتش هل داد. همسر جدید فیلیپ نیز به قتل رسید.

در این هنگام یونان شورش کرد. پاسخ اسکندر با خاک یکسان کردن شهر تبس بود. او شش هزار تن از اهالی شهر را بی‌درنگ اعدام کرد و سی هزار نفر دیگر را به عنوان برده فروخت. این اقدام وحشیانه دیگر شهرهای یونان را به زانو درآورد. سپس، در ظاهر به عنوان تلافی حمله ایرانیان به یونان در ۱۵۰ سال پیش، به ایران اعلان جنگ داد. در این هنگام ارسسطو، معلم اسکندر، به وی آموخته بود که مردمان وحشی – مانند ایرانیان – تنها شایستگی بردگی یونانیان را دارند.

اسکندر سپاه ایران را در کنار رود گرانیکوس شکست داد و در حدود چهار هزار سرباز یونانی مزدور ایرانیان را قصابی کرد و دو هزار نفر جان به در برده را به عنوان برده فروخت. وی در نبرد ایسوس با داریوش سوم روبه‌رو شد. در این نبرد تلفات ایرانیان بین پنج تا ده هزار نفر تخمین زده می‌شود. او همچنین همسر داریوش را به اسارت گرفت و آیستن کرد. خواجه مورد علاقه داریوش و حرمسرای او را که ۳۶۵ تن از زیباترین زنان آسیا در آن بود – هریک را برای یکی از شب‌های سال – تصرف کرد. اسکندر به تسخیر شهرهای ساحلی پیرامون مدیترانه شرقی همچنان ادامه داد و هر شهری را که مردمش مقاومت می‌کردند، به ویرانه مبدل می‌ساخت. شهر صور مایل به تسلیم بود، ولی با برگزاری جشنواره‌ای مذهبی به ریاست اسکندر مخالفت ورزید. او در پاسخ به شهر حمله‌ور شد و افراد نظامی و غیرنظامی را به طور یکسان قتل عام کرد. معبدی را که زنان و کودکان به آن پناه برده بودند، آتش زد، که درنتیجه همه آنان در شعله‌های آتش سوختند. همین که شهر صور تسخیر شد دو هزار مردی را که در سینین خدمت در نظام بودند، در ساحل دریا مصلوب کرد و سی هزار نفر دیگر را به عنوان برده فروخت. سپس در غزه همه مردان را، به استثنای یک نفر، قتل عام کرد. آن یک نفر فرماندار ایرانی شهر بود که او را به پشت ارابه‌ای بستند و تا زمانی که جان داد بر روی زمین کشیدند.



اسکندر کبیر نخستین پیروزی بزرگ خود را در نبرد با ایرانیان کسب می‌کند.

اسکندر آن‌گاه عازم فتح مصر شد؛ اما در برابر خود مقاومتی ندید. از این رو به فلسطین بازگشت و سر راهش شهر سامریه را به تلی از خاک بدل کرد. بزرگان شهر و هرکسی را که می‌گریخت به چوبه دار سپرد. پس ازانکه یک‌بار دیگر داریوش را در نبرد گوگامل شکست داد، بابل را که ثروتمندترین شهر خاورمیانه بود، تصرف کرد و سربازان او پیش از عزیمت به سوی پرسپولیس، پایتخت ایران، به مدت پنج هفته به عیش و نوش پرداختند. اسکندر در حالی که احتمالاً مست بود پرسپولیس را آتش زد.

او سپس به تعقیب داریوش شکست خورده پرداخت و به هرکسی که در سر راهش مقاومت می‌کرد، کوچکترین ترحمی نشان نمی‌داد. هنگامی که داریوش به قتل رسید، اسکندر قاتلان او را دنبال کرد و در این راه آن‌چنان اصرار ورزید که

سرانجام موفق شد قاتل اصلی را که بسوس نام داشت دستگیر کند. اسکندر دستور داد او را بر هنر کنند و شلاق بزنند، سپس بینی و گوش هایش را ببرند و او را به چهارمیخ بکشند.

اسکندر در حالی که سفر جنگی خود را به سوی شرق ادامه می داد، در حال مستی به یکی از صدیق ترین و صمیمی ترین دوستانش به نام کلایتوس خنجر زد و او را کشت.

اسکندر که به خودش لقب «فرمانروای جهان» داده بود، رفته به اقتباس از رسوم ایرانی پرداخت و یونانیانی را که حاضر نبودند به شیوه ایرانیان در برابر شدن به خاک بیفتند، با واهی ترین اتهام ها به دست جلال سپرد. او چند «توطنه» را کشف و ارتش را از هر کسی که به پدرش سوگند و فادری خورده بود، پاکسازی کرد. توطنه گران فرضی مورد شکنجه قرار گرفتند و تا پای مرگ سنگسار شدند یا بی درنگ به قتل رسیدند. اسکندر نامه های افسرانش را باز می کرد و می خواند و هر کس را که کوچک ترین نارضایتی ابراز کرده بود به واحد ویژه انصباطی، که برای گسیل به مأموریت های خطرناک تشکیل شده بود، منتقل می کرد.

اسکندر پس از فتح ایران راهی هند شد و در سر راه خود بیشتر شهرها را ویران کرد و ساکنان آن ها را از دم تیغ گذراند. او در ماساگا، پایتخت آساسنس، به هفت هزار سرباز مزدور هندی که از شهر دفاع می کردند امان نامه داد، ولی هنگامی که آنان پیوستن به قشون وی و جنگیدن بر ضد هموطنان خود را نپذیرفتند، آنان را همراه با زن و بچه هایشان به قتل رساند.

اسکندر در ساحل رود چهلوم با سپاه پروس، شاه هندی، رو به رو شد. تلفات هندی ها در این جنگ میان ۱۲۰۰۰ تا ۲۳۰۰۰ نفر تخمین زده شده است که در میان آنان دو پسر پادشاه نیز وجود داشته اند. سپاه اسکندر به سوی رود بثاس رفت، ولی در آنجا سربازانش حاضر نشدند پیش تر برونند. هر چند اسکندر آنان را مطمئن ساخت به اقیانوس بزرگ شرقی، که متهاالیه دنیاست نزدیک شده اند، آنان در برابر خود چیزی به جز صحرای هند شمالی و کوه های هیمالیا نمی دیدند. در این زمان امپراتوری اسکندر گسترده تر از قلمرو هر یک از شاهنشاهان ایران شده بود و حتی از فتوحات قهرمانان اسطوره ای یونان نیز فراتر می رفت.

اسکندر به جای بازگشت از راهی که آمده بود، سربازانش را به سوی جنوب هدایت کرد. فرمانداران شهرهایی را که در برابر شویق مقاومت کردند به چهارمیخ کشید و برهمن‌هایی که مردم را به مقاومت تشویق می‌کردند، به دار آویخت. اسکندر در مولتان زخمی شد و به تلافی آن همه ساکنان آن شهر را قتل عام کرد.

اسکندر سپس سپاه خود را در امتداد ساحل مکران و صحراي بلوجستان به حرکت درآورد و در این سفر طولانی نیمی از سربازان و همه زنان و کودکان همراه خود را از دست داد.

تنها انگیزه‌ای که اسکندر در حمله به هند داشت این دلیل ساده بود که همه کسانی که پیش از او مبادرت به این کار کرده بودند، با شکست رو به رو شده بودند. ولی در بازگشت به ایران فرماندارانی را که برای اداره امپراتوری پشت سرش باقی گذاشته بود، پاکسازی کرد و برخی از آنان را با دستان خودش کشت.

هنگامی که سربازان مقدونی با محبت و التفاتی که اسکندر به رعایای ایرانی اش نشان می‌داد مخالفت ورزیدند، سرديسته‌های آنان را بدون محاکمه اعدام کرد. در یک مراسم زناشویی دسته جمعی، هفتاد تن از سرداران سپاه او با شاهزاده‌خانم‌های ایرانی ازدواج کردند. خود اسکندر نیز با سه نفر از آنان زناشویی کرد. در همین حال دستورهایی به دولت-شهرهای یونان فرستاد که در آن خودش را یکی از خدایان اعلام می‌کرد.

اسکندر در سال ۳۲۳ پیش از میلاد، پس از ده روز میگساری و عیاشی، در ۳۲ سالگی در بابل درگذشت. دلایل وجود دارد که او را مسموم کرده بودند. پس از مرگ وی، بدون باقی گذاشتن جانشین، امپراتوری او بی‌درنگ تجزیه شد. نتیجه جنگ‌های اسکندر این بود که بخش مهمی از مردان مقدونیه، به قتل رسیدند و این امر کشور را آنچنان ضعیف کرد که هرگز دوباره به پا نخاست.



اسکندر با چهره قهرمانان کنار اسب خوش‌بینی‌اش بوسفال، در تابلویی در سده نوزدهم.

## زندگی و جنایات

- ۳۵۶ ق. م - در ۲۰ یا ۲۶ ژوئیه در پلا، پایتخت مقدونیه، به دنیا می‌آید.
- ۳۴۰ ق. م - ماعدی‌ها را شکست می‌دهد.
- ۳۳۸ ق. م - گروه مقدس تیس را قتل عام می‌کند.
- ۳۳۶ ق. م - در قتل پدرش درگیر می‌شود.
- ۳۳۵ ق. م - شهر تیس را ویران می‌کند.
- ۳۳۴ ق. م - به آسیا حمله می‌کند.
- ۳۳۳ ق. م - داریوش سوم را در جنگ ایسوس شکست می‌دهد.
- ۳۳۲ ق. م - همه مردان شهرهای صور و غزه را قتل عام می‌کند و زنان و کودکان بازمانده آنان را به عنوان برده می‌فروشد؛ مصر را متصرف می‌شود.
- ۳۳۱ ق. م - سامریه را ویران می‌کند؛ داریوش را در جنگ گوگامل شکست می‌دهد؛ بابل را تسخیر می‌کند.
- ۳۳۰ ق. م - پرسپولیس را در حال مستی آتش می‌زند و سرداران پدرش را به قتل می‌رساند.
- ۳۲۹ ق. م - گوش‌ها و بینی قاتل داریوش را می‌برد و او را مصلوب می‌کند.
- ۳۲۸ ق. م - در حال مستی دوست دیرینه‌اش کلایتوس را به ضرب خنجر می‌کشد.
- ۳۲۷ ق. م - دستور می‌دهد پیروانش در برابر او به سجده درآیند و کسانی را که نمی‌پذیرند به قتل می‌رساند. آن‌گاه به هند حمله‌ور می‌شود و هر کس را که در برابر شر مقاومت می‌کند، به قتل می‌رساند.
- ۳۲۶ ق. م - پروس پادشاه هند را در جنگ هیماروس شکست می‌دهد، ولی هنگامی که آشکار می‌شود وی قصد پیشروی و خوتیری و فتوحات بیشتر را دارد، سپاهیانش دست به شورش می‌زنند و او مجبور به بازگشت می‌شود.
- ۳۲۵ ق. م - اهالی مولتان را قتل عام می‌کند و سربازانش را از صحرای بلوجستان عبور می‌دهد که نیمی از آنان در طول راه جان می‌سپارند.
- ۳۲۴ ق. م - فرمانداران ایالات ایران را پاکسازی می‌کند و مقدونیانی را که مخالفت نشان می‌دهند به چوبه دار می‌سپارند. افسران خود را به زناشویی با شاهزاده خانم‌های ایرانی و امی دارد و خودش را یکی از خدایان اعلام می‌کند.
- ۳۲۳ ق. م - پس از ده روز میگساری و عیش و نوش، در بابل جان می‌سپارد. وی به احتمال زیاد مسموم شده بود.

# چین شیه - هوانگ - تی

۲۵۹-۲۱۳ پیش از میلاد

## امپراتور چین

با نام چنگ - هسیانگ به دنیا آمد و در سیزده سالگی فرمانروای ایالت چین واقع در شمال غربی چین شد. نخست وزیر او به عنوان نایب‌السلطنه خدمت می‌کرد، ولی هنگامی که چنگ در سال ۲۳۶ پیش از میلاد به سن بلوغ رسید، وی را تبعید کرد. آن‌گاه مبارزه‌ای بی‌رحمانه برای تسخیر همه کشورهای فتووال چین پرداخت.

در این هنگام خود را شیه - هوانگ - تی نامید که به معنای «نخستین امپراتور مستقل» است. او با وادار کردن همه خانواده‌های مهم به اقامت در هسین - یانگ، پایتختش، قدرت خود را تحکیم بخشید، ولی همگی آنان را تحت بازداشت خانگی قرارداد. هرکس که مورد بی‌مهری او قرار می‌گرفت، بی‌درنگ اعدام می‌شد. وی در سال ۲۱۳ پیش از میلاد، به منظور جلوگیری از اشاعه افکار خطرناک، دستور سوزاندن همه کتاب‌ها به استثنای کتب کشاورزی، پزشکی و غیبگویی را صادر کرد. او که از افکار عمر جاودانی تائویی و سوسه شده بود، صدها جادوگر را به جست‌وجوی جزیره خوشبختی افسانه‌ای فرستاد، جایی که گفته می‌شد ساکنان آن عمر جاودانی دارند. در همین حال، صدها نفر دیگر را به ساختن اکسیر حیات

واداشت و هنگامی که آنان ناکام ماندند دستور داد ۴۶۰ نفرشان را اعدام کنند. امپراتور که همواره از سوءقصد و کشته شدن می ترسید، به کاخی پهناور از جمله کاخ های بی شمارش، که ۷۰۰/۰۰۰ نگهبان آن را محافظت می کردند، پناه برد. معلوم نیست چند نفر را برای ساختن دیوار بزرگ چین به کار واداشته بوده است.

امپراتور آن چنان به ندرت در انظار عمومی ظاهر می شد که تاریخ فوتش که پیرامون ۲۱۰ پیش از میلاد است، دقیقاً معلوم نیست. او را در گوری عظیم در دامنه کوه به خاک سپرده اند که ۶۰۰۰ جنگجوی سفالین از آن نگهبانی می کردند. هر چند لاف می زد که خانواده اش تا هزار سال بر چین حکومت خواهند کرد، خاندان چین پس از مرگ وی منقرض شد. با این همه، چینی که او متحد ساخته بود، پس از گذشت ۲۲ سده هنوز پابرجاست.

### **زندگی و جنایات**

۲۵۹ ق. م - چینی در شمال غربی چین به دنیا می آید.

۲۴۶ ق. م - امپراتور می شود.

۲۳۶ ق. م - نخست وزیر را تبعید می کند و به نبرد نظامی بی رحمانه ای برای متحد ساختن چین دست می زند.

۲۱۳ ق. م - دستور سوزاندن همه کتاب ها به استثنای کتب کشاورزی، پزشکی و غیبگویی را صادر می کند.

۲۱۰ ق. م - در هسین یانگ جهان را بدرود می گوید.

# هرود کبیر

۷۳-۴ پیش از میلاد

## پادشاه یهودیه

هرود در سال ۷۳ پیش از میلاد در فلسطین به دنیا آمد. او فرزند آنتیپاتر بود که در ۴۷ پیش از میلاد از سوی جولیوس سزار و به پاداش پشتیبانی از وی در جنگ داخلی به سمت فرماندار یهودیه منصوب شده بود. این شغل سبب شد که به همه افراد خانواده آنتیپاتر تابعیت روم اعطای شود. آنتیپاتر پسر شانزده ساله‌اش را فرماندار جلیله کرد و هرود به نبردی بی‌رحمانه با راهزنان محلی دست زد و سنگدلی مرتكب شد که مورد پسند مردم قرار نگرفت.

قتل جولیوس سزار در ۴۴ پیش از میلاد، امپراتوری روم را دستخوش جنگ داخلی کرد و آنتیپاتر و هرود را بی‌پول باقی گذاشت. مالیات‌هایی که آن دو تحمل کردند باعث شورش شد که در ضمن آن آنتیپاتر به قتل رسید. ولی هرود با کمک رومیان شورش را سرکوب کرد و قاتلان پدرش را به مجازات رساند.

هرود موفق شد مارک آنتونی را متلاعده کند که ایالات شرقی از وی در برابر کالیوس و بروتوس پشتیبانی کرده‌اند و او، به عنوان پاداش، وی را به فرمانداری ایالت جلیله منصوب کرد، درحالی‌که برادرش فازائل فرماندار اورشلیم شد.



سریازان هرود مردم بی‌گناه را تغلق عام می‌کنند.

در سال ۴۰ پیش از میلاد یک شورش ضدرومی هرود را وادار کرد به رم بگریزد، درحالی که فازائل خودکشی کرد و هیرانکوس، پدرزنش را که پادشاه یهودیه بود، پارت‌ها به اسارت گرفتند و به بابل بردند.

هرود در رم موفق شد پشتیبانی مجلس سنا را کسب کند و در ۳۶ پیش از میلاد در رأس یک سپاه رومی به فلسطین بازگردد و اورشلیم را محاصره و تسخیر کند. افراد دشمن به تپه‌ها گریختند و در غارها پناه گرفتند. هرود آنان را دنبال کرد و مردان و زنان و کوکانشان را تا نفر آخر کشت.

هرود پارت‌ها را قانع کرد که هیرانکوس را آزاد کنند، ولی از استرداد تاج و تخت به وی خودداری ورزید. به جای او خودش تاج بر سر نهاد و از حضور پادشاه سابق برای تحکیم قدرت خود استفاده کرد. سپس به اجرای برنامه ساختمانی عظیمی پرداخت و دستور ضرب سکه با نام و چهره خودش را داد.

هرود در پشتیبانی از مارک آنتونی و کلثوپاترا در کشمکش با اوکتاویوس ناکام ماند و هنگامی که آشکار شد از طرف بازنده پشتیبانی کرده است، به سرعت تغییر

موقع داد. او پس از اعدام هیرانکوس، از ترس آنکه مبادا در غیاب او تاج و تخت را تصرف کند، سوار کشته شد و به منظور ملاقات با اوکتاویوس به جزیره رودس رفت.

هرود در سخنرانی پر شوری منکر پشتیبانی از مارک آنتونی شد و به فرمانروای جدید رم اظهار بندگی کرد. وقاحت او مؤثر واقع شد و اوکتاویوس پادشاهی وی را در یهودیه تأیید کرد. آشکار بود که هرگاه اوکتاویوس تصمیم بگیرد آنتونی و کلئوپاترا را تا مصر دنبال کند، او متحدى سودمند خواهد بود. هنگامی که اوکتاویوس به امپراتور آگوست تبدیل شد، به عنوان پاداش شهرهای اریحا و غزه را به هرود واگذار کرد.

هرود به مدت سی و دو سال با استبداد کامل در یهودیه فرمانروایی کرد. پس از آنکه زمین لردهای در ۳۱ پیش از میلاد اورشلیم را ویران ساخت، وی شهر را بازسازی کرد و قلعه‌ای برای حفظ قلمرو خود و بندری جدید به نام قیصریه به افتخار قیصر آگوست بنا نهاد. مالیات‌هایی که به منظور این گونه کارها اخذ می‌کرد، او را بی‌اندازه منفور ساخت. خاندان‌های شاهی سابق که معزول شده بودند به مخالفت با وی برخاستند و یهودیان متعصب وی را، به دلیل نقض مکرر قوانین حضرت موسی، محکوم کردند. او دست‌نشانده آگوست دانسته می‌شد که با صدور این فرمان که خاخام معبد سلیمان دوبار در روز برای روم و سنای روم گوسفند قربانی کند، به یهودیان توهین کرده است. یهودیان همچنین بر این باور بودند که هرود بت‌پرست است و اینکه به گورهای آنان دستبرد زده و اشیا و ظروف زرین را از گور حضرت داود دزدیده است. هرود، برای حفظ قدرت، از سربازانی مزدور و پلیس مخفی استفاده می‌کرد. وی، به دلایل سیاسی، ده بار ازدواج کرد.

با گذشت زمان، هرود از نظر روحی بی‌ثبات تر می‌شد. او مریم، دومین همسر، دو پسر و همه افراد خانواده او را، از ترس اینکه مشغول توطئه بر ضد وی هستند، به قتل رساند و همچنین پسر ارشدش، آنتیپاتر، را کشت و این عمل جنایتکارانه آگوست را وادار به این اظهار نظر کرد: «بهتر است انسان خوک هرود باشد تا پسرش!»

در سال هشتم پیش از میلاد، صومعه عمران اقامتگاه خاخام‌های فرقه اسن درنتیجه آتش‌سوزی ویران شد که تصور می‌رفت آتش‌سوزی به فرمان هرود آغاز

شده است؛ او همچنین گروهی از یهودیان را به جرم خارج کردن عقاب زرین از معبد، که به باور آنان شیئی مقدس بود، زنده زنده سوزاند.

در اواخر پادشاهی هرود، دانشمندان یهودی اعلام کردند که از زمان آفرینش انسان، هفتاد و شش نسل گذشته است و همگان به خوبی می‌دانند که مسیحای موعود در نسل هفتاد و هفتم ظهر خواهد کرد.

بر اساس انجیل متی، هرود پس از آنکه شنید کودکی در بیت‌اللحم به دنیا آمده که به پادشاهی یهودیان مفترخ شده است، دستور داد همه نوزادان پسر قوم یهود را بکشند. هرچند، انجیل متی تنها منع این داستان به شمار می‌رود و در کتاب‌های دیگر از آن ذکری به عمل نیامده است.

هرود، پس از تلاشی نافرجام برای خودکشی، در سال چهارم پیش از میلاد در اریحا درگذشت و کشور او میان پسران بازمانده‌اش تقسیم شد.

## زندگی و جنایات

۷۳. ق. م - در فلسطین جنوبی به دنیا می‌آید.

۴۷. ق. م - شهر وند روم می‌شود.

۴۱. ق. م - مارک آنتونی او را فرماندار جلیله می‌کند.

۴۰. ق. م - به رم می‌گریزد و در آنجا پادشاه یهودیه نامیده می‌شود.

۳۸. ق. م - در رأس سپاهی رومی به فلسطین بر می‌گردد.

۲۹. ق. م - همسرش مریم، دو پسرش و همه افراد خانواده او را به قتل می‌رساند.

۴. ق. م - افراد بی‌گناه را کشtar می‌کند و در ماه مارس یا آوریل این سال در اریحا جهان را بدروع می‌گوید.

# آگوست

۱۴ پیش از میلاد - ۱۴ میلادی

## نخستین امپراتور روم

قیصر آگوست نخستین امپراتور روم بود. او با بی‌رحمی در صدد دستیابی به قدرت مطلق بود و هنگامی که به آن نایل آمد به گسترش امپراتوری اش اقدام کرد و بدین سان تقریباً بر سراسر دنیا شناخته شده آن روز فرمان راند.

نام آگوست، در هنگام تولد گایوس اوکتاویوس و پدرش یکی از سناتورهای روم بود که وقتی پرسش چهارساله شد جهان را وداع گفت. اوکتاویوس در دوازده سالگی هنگامی که در مراسم خاکسپاری مادربزرگش جولیا، خواهر جولیوس سزار سخنرانی پرشوری ایراد کرد، مورد توجه عموم مردم قرار گرفت. در هفده سالگی سزار را در مراسمی که به مناسبت پیروزی هایش در افریقا برپا شده بود، همراهی کرد و در سال بعد همراه با وی در جنگ با اسپانیا شرکت جست.

اوکتاویوس در آموزشگاه نظامی آپولونیا - آلبانی امروزی - مشغول تحصیل بود که جولیوس سزار به قتل رسید. او با همکلاسش، اگریبا، به ایتالیا برگشت و در آنجا آگاه شد که سزار پیش از مرگ او را به فرزندخواندگی پذیرفته و به جانشینی خود تعیین کرده بوده است، لیکن مارک آنتونی فرمانده ارتش، خود را وارد سزار

می دانست و از واگذاری متصروفات سزار به اوکتاویوس خودداری ورزید. درنتیجه، اوکتاویوس مبارزه برای دردست گرفتن قدرت را آغاز کرد. وی ابتدا به جمع آوری پول به منظور بازپرداخت قروض سزار اقدام کرد. سپس، با برگزاری بازی های ورزشی، خود را نزد عامه مردم محبوب ساخت. او با پشتیبانی سنای رم به مبارزه با آنتونی پرداخت، او را شکست داد و مجبور به عقب نشینی به کشور گل -فرانسه امروزی - کرد. اوکتاویوس آن گاه سربازان خود را برضد سنای رم برگرداند و سناتورها را واداشت یک کرسی کنسولی را که خالی بود به وی واگذار کنند. وی در این زمان خودش را گایویوس جولیوس سزار می نامید و به عنوان پسر جولیوس سزار شناخته می شد.

اوکتاویوس سپس به اتفاق مارک آنتونی و لپیدوس، رئیس جدید کاهنان و یکی از هواداران سزار، حکومت سه گانه ای تشکیل دادند. حکومت یاد شده به مدت پنج سال قدرت دیکتاتوری داشت و دشمنانش، از جمله سیصد نفر از سناتورها را بی رحمانه پاکسازی کرد. اگرچه به نظر می رسید مارک آنتونی رئیس حکومت سه گانه است، هنگامی که سزار ادعای خدایی کرد، بر اعتبار اوکتاویوس افزوده شد.

سپاهیان زیر فرمان آنتونی و اوکتاویوس به منظور دستگیری بروتوس و کاسیوس، قاتلان اصلی سزار، از دریای آدریاتیک عبور کردند. آنتونی، کاسیوس را شکست داد، درحالی که اوکتاویوس، بروتوس را گم کرد. اما سرانجام نیروهای مشترک آنتونی و اوکتاویوس، بروتوس را شکست دادند. هدف جمهوری خواهان از میان رفت و بروتوس و کاسیوس خودکشی کردند.

آنتونی به کشور گل بازگشت، ولی اوکتاویوس برادر و همسر او را در جنگ پرور زین شکست داد. در این هنگام سکستوس پمپئوس، فرزند پمپئه کبیر دشمن سزار، جانب مارک آنتونی را گرفت، ولی آنتونی توافق جدیدی با اوکتاویوس کرد که درنتیجه آن امپراتوری روم میان آن دو تقسیم می شد و قلمرو حکومت لپیدوس را به متصروفات افریقا بی روم محدود می ساخت. پمپئه ئوس به تنها یی به جنگ پرداخت، ولی به دست اگریپا، دوست اوکتاویوس، شکست خورد.

به منظور تأیید و تحکیم معامله ای که میان آنتونی و اوکتاویوس صورت گرفته بود قرار شد آنتونی با اوکتاویا، خواهر اوکتاویوس، زناشویی کند، هرچند او زمستان

گذشته را با کلئوپاترا، ملکه مصر، گذرانده بود. در این میان اوکتاویوس موفق شد لپیدوس را از متصرفات باقیمانده‌اش محروم کند. او در آن زمان سراسر شمال افريقا و تقریباً همه اروپا را در دست داشت و فتوحات خارجی و انجام دادن کارهای عام المنفعه‌اش وی را محبوب اهالی رم ساخته بود.

هنگامی که آنتونی اوکتاویا را طلاق داد تا با کلئوپاترا ازدواج کند، اوکتاویوس به مصر اعلان جنگ داد و توانست نیروهای مشترک آنتونی و کلئوپاترا را در نبرد دریایی اکسیوم در کرانهٔ شرقی یونان شکست دهد. اوکتاویوس سپس سپاه زن و شوهر را به مصر عقب راند که هر دوی آنان در آنجا خودکشی کردند. اوکتاویوس فرزندی را که کلئوپاترا از جولیوس سزار داشت و قیصر بطلمیوس پانزدهم نامیده می‌شد اعدام کرد و از خزانهٔ او برای پرداخت دستمزد سربازانش بهره گرفت. او سپس مصر را به امپراتوری روم ملحق ساخت و با این حمله سرور جهان یونانی – رومی شد.

وی، در بازگشت به رم، به منظور حفظ قدرت، سپاه امپراتوری را تأسیس کرد. در سال ۲۷ میلادی مجلس سنای رم او را امپراتور شناخت و به وی لقب آگوست (شکوهمند) داد. او ارمنستان را در شرق تسخیر و به تحت الحمایه روم تبدیل کرد، درحالی که در غرب آگریپا اسپانیا را زیر فرمان خود درآورد. اکنون قیصر آگوست دستگاه اداری امپراتوری را در دستان خودش متمرکز ساخته و، به منظور گسترش خاک امپراتوری، سپاهیانی به سویس، اتریش و آلمان گسیل داشته بود.

اوکتاویوس در سال دوازدهم پیش از میلاد خود را رئیس مذهب رسمی کشور اعلام کرد و در سال دوم پیش از میلاد «پدر ملت» شناخته شد. وی در سال ششم پس از میلاد کشور یهودیه را به قلمرو امپراتوری منضم ساخت و در ۱۹ اوت سال ۱۴ میلادی درگذشت و در ۱۷ سپتامبر همان سال رومیان او را به مقام خدایی شناختند.

## زندگی و جنایات

- ۶۳ ق. م - در ۲۳ سپتامبر در ولیتراء در نزدیکی رم به دنیا می‌آید.
- ۵۱ ق. م - در مراسم خاکسپاری جولیا، خواهر جولیوس سزار، نطق غرایی ایراد می‌کند.
- ۴۶ ق. م - پس از پیروزی سزار در جنگ داخلی، در راهپیمایی به نفع سزار شرکت می‌کند.
- ۴۴ ق. م - به رم بازمی‌گردد و آگاه می‌شود که وارث جولیوس سزار مقتول شده است.
- ۴۳ ق. م - او با مارک آنتونی و لپیدوس حکومت سه‌گانه تشکیل می‌دهد.
- ۴۲ ق. م - جولیوس سزار خود را خدا و اوکتاویوس را پسر خدا اعلام می‌کند؛ بروتوس و کاسیوس را در جنگ فیلیپی شکست می‌دهد.
- ۳۶ ق. م - لپیدوس را از مسند قدرت برکنار می‌سازد و زمام امور سرتاسر امپراتوری غرب را در دست می‌گیرد.
- ۳۱ ق. م - آنتونی و کلثوپاترا را در نبرد آکسیوم شکست می‌دهد.
- ۳۰ ق. م - کشور مصر را به امپراتوری منضم می‌کند.
- ۲۷ ق. م - نام قیصر آگوست را بر خود می‌نهاد.
- ۲۰ ق. م - ارمنستان را تحت الحمایة روم می‌سازد.
- ۱۶ - ۱۵ ق. م - سپاهیانی به شمال اروپا می‌فرستد و مرزهای امپراتوری را تا دانوب گسترش می‌دهد.
- ۱۲ ق. م - رهبر مذهبی روم می‌شود.
- ۹ ق. م - مرزهای قلمرو خود را تا رود الب گسترش می‌دهد.
- ۶ میلادی یهودیه را به قلمرو امپراتوری می‌افزاید.
- ۱۴ میلادی - در ۱۹ اوت جان می‌سپارد.



قیصر آگوستوس، فرمانروای جهان

# کالیگولا

۱۲-۱۴ میلادی

## امپراتور روم

کالیگولا با نام گایوس جولیوس سزار جرمانیکوس به دنیا آمد و در اردوگاههای نظامی پدرش، جرمانیکوس، بزرگ شد. پس از آنکه در دوران جوانی با جنگ افراهای نظامی آشنا شد و لباس نظامی پوشید، لقب خود را که به معنای «چکمه کوچک» است، گرفت.

پدر کالیگولا در ۱۹ میلادی درگذشت و مادر و دو برادر بزرگترش به فرمان امپراتور تیبریوس در پاکسازی سیاسی اعدام شدند. ولی کالیگولا ترتیبی داد که مورد محبت تیبریوس قرار گیرد و همراه با او در جزیره کاپری زندگی کند. تیبریوس درباره کالیگولا گفت: «هیچ‌گاه کسی مانند او برده‌ای خوب یا اربابی ظالم نبوده است.»

کالیگولا با دختر یکی از نجایی رم زناشویی کرد، آن هم به این امید که این کار بخت او را در جانشینی تیبریوس افزایش خواهد داد. لیکن پس از آنکه همسر خود را به هنگام نخستین زایمان از دست داد، همسر فاویوس سوتیریوس ساکرو، فرمانده گارد پاسداران امپراتور، را فریفت و به وی وعده داد هرگاه امپراتور شود او را به زنی

خواهد گرفت، و این درحالی بود که کالیگولا رفته خودش را به ماکرو نزدیک می‌کرد و مورد محبت او قرار می‌گرفت. به‌گفته سوتیریوس، کالیگولا چندی بعد با این قصد که خاتم امپراتوری را از انگشت تیبریوس خارج کند و قدرت را در دست بگیرد وی را مسموم کرد. وقتی زهر بی‌درنگ تیبریوس را نکشت، کالیگولا او را با بالش خفه کرد. – به روایتی دیگر، امپراتور را با دستان خودش خفه کرد. یکی از درباریان که این صحنه را دیده و فریاد هشدار سر داده بود، بعداً به فرمان کالیگولا به چهارمیخ کشیده شد.

اهالی رم از مرگ تیبریوس ناراضی نبودند و کالیگولا مورد علاقه آنان قرار داشت. از پدرش به خوبی یاد می‌کردند و کشتار خانواده کالیگولا برای او محبوبیت و علاقه ایجاد کرده بود. او، در عین حال، نواده مستقیم امپراتور آگوست بود که اکنون به تاج و تخت دست می‌یافت و این کار به هیچ‌کس آسیبی نمی‌رساند.

اگرچه به خاطر نفرت فراوانی که مردم از تیبریوس داشتند، کالیگولا در ابتدا از محبوبیت برخوردار بود، هفت ماه پس از جلوس بر تخت سلطنت، بیمار شد و چنین به نظر می‌رسید که بیماری در مغز او تأثیر گذاشته است. وی، پس از بهبود از بیماری، به رشته‌ای محاکمات به اتهام خیانت نسبت به شخص خودش دست زد. در سال بعد پس از آنکه جملوس و پدرزنش گایوس سیلانوس را متهم به خیانت کرد، هر دو را به خودکشی واداشت. کالیگولا از قدرت روزافرون سوتیریوس ماکرو، فرمانده گارد پاسداران امپراتوری که در به قدرت رسیدنش کمک کرده بود، دستخوش ترسی شدید شد و پس از آنکه ماکرو را، به این بهانه که وی را به فرماندهی مصر برخواهد گزید، از شهر رم خارج و دستور بازداشتش را صادر و او را اعدام کرد.

چندی بعد در همان سال، دروزیلا، خواهر مورد علاقه کالیگولا که از زمان نوجوانی با وی رابطه جنسی داشت، درگذشت. کالیگولا سه ماه عزاداری عمومی اعلام کرد که در طول آن هرگونه تفریح و شادمانی، میگساری، استحمام و صرف شام با اعضای خانواده قდغن بود. به یادبود دروزیلا سکه ضرب کرد و او را به مقام خدایی رساند. هرچند پس از مدتی این مقام از او بازپس گرفته شد.

پس از آنکه مراسم عزاداری پایان یافت، کالیگولا مدتی از اداره امور کشور دست کشید و اوقات خود را صرف بازی‌ها، ضیافت‌ها و نمایش‌های عمومی کرد. با کنار هم

قراردادن صدها قایق پلی به درازای پنج کیلومتر بر روی خلیج ناپل ساخت و چندین روز روی این پل اسپرسواری کرد، و بدون توجه به هزینه‌های کلان، کشتی‌های پارویی بزرگ و ویلاها و خانه‌های بیلاقی وسیع ساخت. مهمانانی که به ضیافت‌های او دعوت می‌شدند، در بشقاب‌های طلایی غذا می‌خوردند. خود او مرواریدهای گرانبها را در سرکه حل می‌کرد و در یک جرعه می‌نوشید. ثروتی را که تیبریوس باقی گذاشته بود، کالیگولا طرف شش ماه بر باد داد. به منظور جمع آوری پول، یک‌بار دیگر محکمات قلابی به اتهام خیانت را تجدید کرد (کسانی که به اتهام خیانت محکوم می‌شدند ثروت خود را به نفع دولت از دست می‌دادند). کالیگولا هر روز پیش از آغاز کار دادگاه، مبلغ پولی را که نیاز داشت اعلام می‌کرد. او در یک بعدازظهر بیش از چهل نفر را محکوم کرد تا مبلغ مورد نیاز خود را تأمین کند. پس از آن شکوه سر داد که روز خسته کننده‌ای داشته است. او شهروندی روم را از بسیاری از ثروتمدان سلب کرد تا بتواند املاکشان را مصادره کند. برخی دیگر مجبور شدند خود او را وارث خودشان تعیین کنند و سپس غذای گوشتی زهرآسود بخورند. کالیگولا همچنین پس از باخت در قمار، شخصاً اموال دولتی را می‌فروخت. یکی از سناتورها که در حین حراج به خواب رفته بود، وقتی بیدار شد دریافت کالیگولا سر تکان دادن‌های او را در خواب به جای موافقت با بهای اعلام شده تلقی کرده و اکنون مالک سیزده گلادیاتور با قیمت گراف شده است. دیگران ناچار می‌شدند هر شیئی را به بهایی که قادر به پرداخت آن نبودند، بخرند. درنتیجه، آنانی که ورشکست شده بودند، به ناچار خودکشی می‌کردند.

کالیگولا دستور اعدام اشخاص را به دلیل گناه‌های جزئی و حتی بسیگناه صادر می‌کرد. برادرش، تیبریوس، را بدون اخطار قبلی به مرگ محکوم کرد. برخی از سناتورها را محرمانه به جوخه اعدام سپرد و، انگار که همچنان زنده‌اند، به فراخواندن آنان ادامه داد و سپس اعلام کرد آنان دست به خودکشی زده‌اند. گفته می‌شد دایی اش، کلودیوس، تنها به این علت از مرگ نجات یافته بوده که همواره می‌خندیده و از کارهای وحشیانه کالیگولا ناراحت نمی‌شده است. وی به این بهانه که گوشت مجرمان ارزان‌تر از گوشت در دکان‌های قصابی است، آنان را طعمه شیران می‌ساخته است. پس از یک مسابقه پرتتاب نیزه، بازماندگان را واداشت در برابر مجازات مرگ،

لوحه‌های موم اندود را با زبان خود بلند کنند. ولی این داستان که کالیگولا اسب خود را به شغل کنسولی منصوب کرد، احتمالاً بی‌اساس است. هرچند به یکی از اسپان طویله خود خانه‌ای با اسباب و اثاث و خدمتکاران متعدد بخشید و به همه همسایگان دستور داد سرو صدا نکنند تا اسب بتواند به آسودگی بخوابد.

کالیگولا با هر مرد یا زنی که به هوس‌های غیرعادی اش تن درمی‌داد، عشقباری می‌کرد. نرفتن زیر بار این‌گونه هوس‌ها، بسیار غیراعاقلانه تلقی می‌شد، زیرا کالیگولا جزئیات رفتار همخواه‌اش را در برابر عموم شرح می‌داد. یکی از این مشعوقه‌ها، زنی به نام کالوئیا، نه زیبا بود و نه جوان و نیز مادر سه فرزند. اهالی رم این زن را مشاهده کردند که با شنل سیاهی بر دوش، کلاه‌خود بر سرو سپری در دست در کنار کالیگولا اسب می‌راند. وی همچنین دوست داشت او را برهنه به دوستانش نشان بدهد. هنگامی که کالوئیا دختری زاید، کالیگولا با او ازدواج کرد، هرچند این زن در بی‌بندوباری انگشت‌نمای بود.

رفتار کالیگولا شیوه زندگی آرام شهر را به شدت بر هم زد. او دستور داد درهای انبارهای گندم را بینندن تا مردم دستخوش گرسنگی شوند و قدر عافیت بدانند. در سیرک رم در میان جمعیت بليت‌های رایگان پیش کرد که موجب ازدحام گردید و بسیاری زیر دست و پا کشته شدند. مسابقه‌هایی میان درندگان با اشخاص چلاق و معلول ترتیب می‌داد. هنگامی که یکی از مسابقه‌دهندگان لب به شکایت گشود، دستور داد زیانش را ببرند و او را به میدان مسابقه برگردانند. در میدان مسابقه، برخی اشخاص، بی‌آنکه مردم پیشتر چیزی درباره جرم آنان شنیده باشند، محکوم به مرگ و با چنگال درندگان پاره می‌شدند. یک نویسنده مشهور را به اتهام واهمی بی‌احترامی به امپراتور، در وسط میدان زنده سوزاندند و برگزارکننده مسابقه گلادیاتورها را، به علت اینکه بوی بسیار بدی از بدنش به مشام می‌رسید، دستور داد به زنجیر بکشند و تا چند روز شکنجه کنند. شکنجه این فرد وقتی پایان یافت که کالیگولا نتوانست بیش از آن بوی متعفن مغز پریشان شده او را تحمل کند.

خویشاوندان کالیگولا وادر شدند شاهد اعدام فرزندانشان باشند. یکی از آنان را با تخت روان به جایگاه اعدام آوردند و او التماس کرد به اندازه‌ای بیمار است که نمی‌تواند شاهد چنین مراسمی باشد، اما کالیگولا اعتنایی نکرد. یکی دیگر پس از

شرکت در مراسم اعدام به صرف شام دعوت شد و کالیگولا کوشید او را خوشحال کند و از دلش درپیاورد. به شخصیت‌های بلندپایه داغ زدن و آنان را مانند حیوانات وحشی در قفس آهینه زندانی و یا با اره به دو نیم کردند. کالیگولا فرمان داد یکی از سناتورها را قطعه قطعه کنند و شهوت خونخواری اش هنگامی تسکین یافت که اعضای بدن و دل و روده سناتور را پس از آنکه ساعت‌ها در خیابان‌های رم به زمین کشیده بودند، در سینی بزرگی نهادند و زیر پای او گذاشتند. او حتی از این واقعیت اندوهگین بود که چرا دوران سلطنتش با یک مصیبت بزرگ مشخص نشده است و می‌گفت فرمانروایی آگوست به خاطر از دست دادن سه لژیون سرباز زیر فرمان پولپیوس، کوئیتیلیوس و اروس در جنگل توتوبورگ شهرت یافته است.

او بیشتر وقت‌ها، به عنوان سرگرمی در حین صرف غذا، دستور شکنجه و سر بریدن را صادر می‌کرد. در مراسم گشایش یک پل، شماری از جمعیت تماشاگر را به درون رودخانه هل داد و از تکه چوبی بلند استفاده کرد تا مطمئن شود همه آنان غرق شده‌اند. او مردم را تنها به این بهانه که در حین بازی‌ها سروصدرا راه انداخته و مزاحم او شده‌اند، با ضربه چماق می‌کشد و چکش بر سر قربانیان معبد می‌کوفت. وی دستور داد دست‌های برده‌ای را که متهم به دزدی شده بود ببرند و به گردنش بیاوزند. سپس او را، درحالی که اعلامیه‌ای درباره جرمی که مرتکب شده بود به گردنش بسته بودند، در ضیافتی به معرض نمایش بگذارند.

کالیگولا در سال ۳۹ میلادی به آلمان رفت و در آنجا توطئه‌ای را که کائتوس، فرماندار نظامی، برای کشتن او ترتیب داده بود کشف کرد و به جای او امیلیوس لپیدوس، شوهر سابق دروزیلا و فاسق آگریپینای جوانتر، را منصب کرد. توطئه‌گران اعدام و آگریپینا و لیویلا تبعید شدند.

کالیگولا یک سال بعد به کشور گل - فرانسه - حمله‌ور شد و آن را غارت کرد. سپس نقشه حمله به انگلستان را کشید و حتی چند فروند کشتی پارویی را از رم به دریای مانش آورد. ولی هنگامی که خودش به کرانه دریای مانش رسید رضایت داد سربازانش در ساحل به جمع آوری صدف‌های دریایی بپردازند و آن‌ها را غنیمت جنگی از دریای فتح شده تلقی کنند. در این میان مجلس سنا را توبیخ و سناטורها را متهم کرد درحالی که او زندگی اش را در صحنه نبرد به خطر انداخته است، آنان با رفتن

به تئاتر و زندگی راحت در ویلاهایشان، فتوحات او را نادیده انگاشته‌اند!



کالیگولا فیصر دیوانه و خونخوار روم

کالیگولا، پیش از بازگشت به رم، تصمیم گرفت لژیون‌های رومی را به قتلگاه بفرستد و دستور داد بدون اسلحه در میدان بزرگی گردآیند. هنگامی که سربازان دریافتند منظور او چیست، کالیگولا به ناچار پا به فرار گذاشت. با وجود این حادثه، او به عنوان فاتح و جهانگشا وارد رم شد. وی، به منظور پرداخت هزینه‌های هنگفتی که متحمل شده بود، مالیات‌های جدیدی بر دعاوی قضایی، دستمزد باربران، ازدواج و درآمد روپیان – حتی روپیانی که خودش به خودفروشی واداشته بود – وضع کرد. کالیگولا در کاخش روپیخانه‌ای تأسیس کرده و زنان نجیب رومی را به خودفروشی وامی داشت و آنان را برهنه در معرض نمایش عموم قرار می‌داد. به مشتریان دائم روپیخانه‌ها وام‌هایی با بهره کلان می‌داد.

جزیيات مالیات‌های جدید وی هیچ‌گاه منتشر نشد. هنگامی که کالیگولا را به انتشار جزیيات مالیات واداشتند، قانون مزبور با حروف ریز در یک راهروی باریک نصب شد که خواندن و رونوشت برداشتن از آن ناممکن بود. چندی بعد نیز

کالیگولا به مصادره مستقیم اموال مردم پرداخت و شکایت کرد به اندازه‌ای بسیجیز شده است که توانایی تهیه جهیزیه برای دختر نوزادش را ندارد.

کالیگولا ادعای خدایی می‌کرد و معبدها و پیکره‌هایی را برای پرستش خودش برپا کرده بود. پیکره‌های رومیان نامدار و برجسته ویران و حتی پیکره‌های امپراتور آگوست برچیده شد... وی حتی به فکر افتاد اشعار هومر را از بین ببرد و دستور داد همه آثار ویرژیل را از کتابخانه‌ها جمع‌آوری کنند. می‌گفت استناد به خدایی رساندن جولیوس سزار و امپراتور آگوست کهنه و منسوخ شده است و فرمان داد پیکره خودش را در معبد اورشلیم قرار دهند تا یهودیان بتوانند به پرستش او بپردازند. در برابر این فرمان شگرف، فرماندار وقت یهودیه کشی کرد و تا زمانی که کالیگولا زنده بود، پیکره او در معبد اورشلیم نصب نشد.

یکی از معشوقه‌های کالیگولا به نام کایسونیا، به منظور نیرو بخشیدن به او در عشقبازی، وی را به مواد مخدر معتاد کرد و این کار کالیگولا را بیش از پیش دستخوش بی‌ثباتی روانی ساخت. او بیشتر وقت‌ها لباس زنانه می‌پوشید و آرایش می‌کرد و گاهی لباس یکی از خدایان با ریش زرد یا ونوس یا یک سردار فاتح را می‌پوشید و سینه‌پوش فلزی اسکندر را، که از تابوت او برداشته بود، به سینه‌اش نصب می‌کرد. او همچنین با آواز خواندن و رقصیدن در انتظار عمومی و ظاهر شدن در صحنه تئاتر با هنرپیشگان زیبا، رسوایی به پا می‌کرد.

کالیگولا پیشتر مورد تهدید لژیون‌های رومی مقیم آلمان، که بر ضد او قیام کرده بودند، قرار گرفته بود. اکنون به عمد از نزدیک‌ترین دوستانش روی‌گردان شد و تهدید کرد اگر مردم او را سزاوار مرگ می‌دانند، خودکشی خواهد کرد. درباره مرگ وی در آینده نزدیک پیشگویی‌هایی به عمل می‌آمد. در این هنگام نمایشنامه‌ای به معرض تماسای عموم گذاشته شد که قتل یک پادشاه – در این مورد فیلیپ مقدونی پدر اسکندر – را نشان می‌داد.

کالیگولا در ۲۴ ژانویه ۴۱ میلادی در بازی‌های پالاتینا شرکت کرد و در ضمن آن دست‌کم سی‌بار مورد اصابت خنجر گارد امپراتوری و توطنه‌گران بلندپایه قرار گرفت. او، درحالی که بر روی زمین به خود می‌پیچید، با ضربه شمشیری که به زیر شکمش فرو رفت، جان سپرد. همسرش، کیسونیا، نیز با ضربه‌های کارد به قتل رسید.

توطنه‌گران مغز دخترش را به دیوار پاشیدند. کالیگولا در هنگام مرگ تنها بیست و نه سال داشت و کمتر از چهار سال سلطنت کرده بود. جنازه‌اش را مخفیانه به باع خانواده لامیان برداشت و در تل هیزمی که به سرعت آماده کرده بودند، سوزاندند. هنگامی که خواهران کالیگولا از تبعید برگشتند، بقایای جسد وی را جمع آوری کردند و به شیوه‌ای مناسب در کوره سوزاندند و خاکستر آن را در گورستان خانوادگی قرار دادند. آن‌گاه کلودیوس، دایی کالیگولا، که وی را به عنوان اسباب خنده حفظ کرده بود، به مقام امپراتوری رسید.

### زندگی و جنایات

۱۲ میلادی - در ۳۱ اوت در آنتیوم - انزیوی امروزی در ایتالیا - به دنیا می‌آید.

۱۹ میلادی - پدرش جان می‌سپارد.

۳۳ میلادی - مادر و برادرانش اعدام می‌شوند.

۳۷ میلادی - تیبریوس را به قتل می‌رساند و تاج و تخت او را تصاحب می‌کند.

۳۸ میلادی - ولیعهد قانونی می‌شود و کسانی را که در هنگام در دست گرفتن قدرت به او کمک کرده‌اند اعدام می‌کند.

۳۹ میلادی - شوهر خواهش را اعدام می‌کند و یک پل قایقی بر روی خلیج ناپل می‌سازد.

۴۰ میلادی - کشور گل - فرانسه امروزی - را غارت می‌کند.

۴۱ میلادی - در ۲۴ ژانویه در رم به دست گاردهای امپراتوری و توطنه‌گران بلندپایه به قتل می‌رسد.

# آگریپینا

۱۵-۵۹ میلادی

## امپراتریس روم

آگریپینای جوان نواده امپراتور آگوست و خواهر کالیگولا بود که کالیگولا در سال نوزدهم میلادی او را به اتهام توطئه از رم تبعید کرده بود. آگریپینا در سال ۴۹ دریافت که بخت به او روی کرده است، و آن را قاپید. پس از آنکه پاسیونوس کریسپوس، دومین شوهرش، را مسموم کرد با دایی اش، امپراتور کلودیوس که در آن هنگام مردی سالخورده و ضعیف بود، زناشویی کرد و عملاً قدرت را در دست گرفت.

آگریپینا چندی بعد کلودیوس را واداشت پسرش نرون را به فرزندخواندگی بپذیرد و با زناشویی نرون با اوکتاویا، دختر کلودیوس، موقعیت او را تحکیم بخشید. در این میان، آگریپینا همه رقیبان بالقوه پسرش را مسموم کرد. احتمال بسیار می‌رود که کلودیوس را نیز که در سال ۵۴ میلادی پس از خوردن قارچ سمی به همراه پسر و ولیعهدش بریتانیکوس درگذشت، مسموم کرده باشد. پس از مرگ کلودیوس، نرون امپراتور شد، ولی آگریپینا به عنوان نایب‌السلطنه همچنان قدرت را در دست داشت و لقب آگوستا را که معنای «امپراتریس» می‌دهد، بر خود نهاد. با این همه، نرون خیلی زود دریافت که از قدرت طلبی مادرش در امان نیست و سعی کرد او را بکشد و سه بار کوشید به او زهر بخوراند. سپس او را به یک کشتی که قرار بود غرق شود سوار کرد و

به خلیج ناپل فرستاد؛ ولی آگریپنا توانست با شنا خود را به ساحل برساند. نرون گروهی سرباز را به ویلای آگریپنا فرستاد که او را تا سر حد مرگ کنند و کشتنند.



آگریپنا و پسرش نرون، قیصر آینده روم

## زندگی و جنایات

۱۵ میلادی – در رم به دنیا می‌آید.

۳۹ میلادی – به جرم توطئه بر ضد برادرش، کالیگولا، از رم تبعید می‌شود.

۴۱ میلادی – به رم بازمی‌گردد.

۴۹ میلادی – شوهرش را می‌کشد و با امپراتور کلودیوس زناشویی می‌کند.

۵۴ میلادی – کلودیوس، احتمالاً به دست آگریپنا، مسموم می‌شود – و او به عنوان نایب‌السلطنه قدرت را در دست می‌گیرد.

۵۹ میلادی به دستور پسرش، نرون، به قتل می‌رسد.

# نرون

۳۷-۶۸ میلادی

## امپراتور روم

احتمالاً به استثنای کالیگولا، نرون منفورترین و خطرناک‌ترین جباری بود که امپراتوری روم به وجود آورد. او با نام لوسیوس دومیتیوس آهنو باریوس به دنیا آمد و مادرش، آگریپینا، هنگامی که با امپراتور کلودیوس زناشویی کرد، نام او را به نرون کلودیوس سزار تغییر داد.

هنگامی که کلودیوس در ۵۴ میلادی درگذشت و، به احتمال قوی به دست آگریپینا مسموم شد، نرون را که هفده سال داشت، مجلس سنا و گارد امپراتوری امپراتور اعلام کردند. لیکن درواقع آگریپینا به عنوان نایب‌السلطنه اهرم‌های قدرت را در دست داشت. در سال ۵۹ میلادی، نرون که از دست مادرش به ستوه آمده بود، پس از چند تلاش نافرجام او را به قتل رساند. در سال ۶۲ سکستوس آفرانیوس بوروس، فرمانده گارد امپراتوری و لوسیوس آنایوس سنکا، فیلسوف رواقی، که هر دو از نزدیک‌ترین مشاوران نرون بودند و بر وی نفوذی بازدارنده داشتند، اولی جهان را وداع گفت و دومی بازنشسته شد.

فرمانده جدید گارد امپراتوری، گایوس اووفونیوس تیگلینوس نام داشت که فردی بسیار منفور و در سال ۳۹ میلادی به جرم داشتن روابط نامشروع با آگریپینا از رم

تبعد شده بود. نرون نیز زیر نفوذ پوپایا سایبینا، همسر سابق یکی از دوستانش قرار گرفته، و این زن را معاشقه خود ساخته بود. پوپایا نرون را تشویق کرد همسرش اوکتاویا، دختر کلودیوس را بکشد و نرون پس از انجام دادن این کار در سال ۶۲ با پوپایا ازدواج کرد.

به تحریک تیگلینوس، نرون رشته قوانینی تصویب کرد که هرکس تهدیدی برای امپراتور به شمار می‌رفت از کار برکنار می‌شد. قوانین مزبور شکست‌های نظامی و رکود اقتصادی شدیدی به وجود آورد و این درحالی بود که نرون و همسر جدیدش با ولخرچی فراوان زندگی می‌کردند.

در سال ۶۴ آتش‌سوزی، بخش بزرگی از شهر رم را ویران کرد. نرون شخصاً فرماندهی گروه آتش‌نشانان را در دست گرفت، ولی ذوق هنری او که بسیار شهرت داشت او را وادار کرد هنگامی که رم در شعله‌های آتش می‌سوخت، چنگ بنوازد و آواز بخواند و سوختن شهر را تماشا کند. همچنین، شایعه‌ای رواج داشت که خودش آتش‌سوزی را به راه انداخته بود تا بنویاند راه را برای ساختن کاخ باشکوهی به نام خانه زرین هموار سازد. نرون این کاخ را در زمانی ساخت که بازسازی بناهای دولتی اولویت داشت، همچنین، آتش‌سوزی، برای سرکوب پیروان مذهب مسیح، که به تازگی ظهر کرده بودند، بهانه‌ای به دست او داد.

نرون در سال ۶۵ بر روی صحته تئاتر ظاهر شد و برای مردم آواز خواند. این کار مانند آن بود که در زمان ما رئیس جمهور ایالات متحده امریکا در مسابقه کشتی در میان گل و لای شرکت کند. رومیان محافظه کار از تماشای این نمایش تکان خوردند و خشمگین شدند. هنگامی که توپهای برای قتل نرون و جانشین ساختن گایوس کالپور نیوس پیزو به جای او کشف شد، نرون به توپهای گران دستور داد خودکشی کنند. در میان این گروه، سنکا معلم سابق او، و لوکان شاعر نیز وجود داشتند.

در سال ۶۷ که امپراتوری روم در وضعیتی بحرانی به سر می‌برد، نرون به مسافرت تفریحی پرهزینه‌ای به یونان دست زد. او که به هرکس بی‌اندازه بدگمان شده بود، به ژنرال محبوب و پیروزمند، گناهیوس دومیتوس کوربیولو، دستور داد خودکشی کند. فرمانداران ایالات که به جان خود بیمناک شده بودند، آشکارا دست به شورش زدند. گایوس جولیوس ویندکس، رهبر شورشیان، درباره نرون با تحقیر چنین اظهار

نظر کرد: «من او را بر روی صحنه نمایش دیده‌ام که با زنان آبستن و کنیزانی که قرار بود اعدام شوند، عشق‌بازی می‌کرد.» پاسخ نرون به شورشیان از این قرار بود: «فقط کافی است که من پدیدار شوم و آواز بخوانم تا یکبار دیگر صلح در کشور برقرار شود.» در این هنگام لژیون‌های رومی سرویوس گالبا، فرماندار اسپانیا، را امپراتور اعلام کردند. سپس مجلس سنا نرون را، مانند برده‌گان محکوم به مرگ کرد، بدین معنا که ابتدا شلاق بخورد و سپس مصلوب شود. وقتی گارد امپراتوری بر ضد او شورش کرد، نرون راه فرار در پیش گرفت. درباره مرگ نرون دو روایت وجود دارد: به یک روایت او در ۹ ژوئن ۶۸ میلادی با خنجر گلوی خود را برید. ولی از سوی دیگر تاسیتوس، مورخ نامدار، نوشه است که نرون با لباس مبدل گدایان به جزایر یونان گریخت، ولی فرماندار شهر سیتنوس او را شناخت و بازداشت کرد و حکم مجلس سنا را درباره او به مرحله اجرا گذاشت. هرکدام از این دو روایت درست باشد، آشکار می‌شود که نرون به دلیل جنایاتی که مرتکب شده بود، با مرگی زودرس رو به رو شد، هرچند آخرین جباری نبود که در رم قدرت را در دست گرفت.



در حالی که نیروهای مجلس سنای نرون نزدیک می‌شوند، او ترجیح می‌دهد به جای محاکمه و اعدام خودکشی کند.

## زندگی و جنایات

- ۳۷ میلادی - در ۱۵ دسامبر در شهر آنتريوم - ازیوی امروزی در ایتالیا - به دنیا می‌آید.
- ۴۵ میلادی - امپراتور اعلام می‌شود، ولی قدرت واقعی در دست مادرش نایب‌السلطنه باقی می‌ماند.
- ۵۹ میلادی - مادرش را می‌کشد.
- ۶۲ میلادی - به منظور پاکسازی دشمنانش، محاکمه خیانتکاران را آغاز می‌کند.
- ۶۴ میلادی - شهر رم در شعله‌های آتش می‌سوزد، در حالی‌که ترور چنگ می‌نوازد و آواز می‌خواند. به جای ویرانه‌ها، کاخی باشکوه بنا و سرکوب مسیحیان را آغاز می‌کند.
- ۶۵ میلادی - بر روی صحنه نمایش در برابر همگان آواز می‌خواند؛ توطئه کالپورنیوس پیزو را کشف می‌کند.
- ۶۷ میلادی - اقدام به سفری پرهزینه به یونان می‌کند و به ززال کوربولو دستور خودکشی می‌دهد.
- ۶۸ میلادی - بسیاری از ایالات بر ضد او شورش می‌کنند و سنای روم او را به مرگ ویژه برده‌گان محکوم می‌سازد.
- ۶۹ میلادی - در یونان دستگیر و اعدام می‌شود.

# دومیتیان

۹۶-۵۱ میلادی

## امپراتور روم

هنگامی که وسپازیان، پدر دومیتیان، بر ضد ویتالیوس، امپراتور روم، شورش کرد، دومیتیان هجده ساله در رم باقی ماند. هنگامی که ویتالیوس درگذشت دومیتیان به عنوان قیصر جدید شناخته شد؛ اما خیلی زود وسپازیان بازگشت و قدرت را در دست گرفت.

وسپازیان در ۷۹ میلادی درگذشت و تیتوس، برادر ارشد و محبوب دومیتیان، بر تخت نشست و دومیتیان را از شغل کوچکی که در زمان حیات پدرش داشت بی‌درنگ برکنار کرد. تیتوس در سال ۸۱ و در میان شایعاتی مبنی بر اینکه دومیتیان مرگ او را سرعت بخشیده است تا راه را برای سلطنت خودش هموار کند، به طور ناگهانی درگذشت. دومیتیان بر تخت امپراتوری جلوس کرد، ولی هنگامی که لباس سرداران فاتح را پوشید و اصرار ورزید او را «سرور و خدایگان» خطاب کنند، منفور خاص و عام شد.

وی، در سال ۸۳، در حالی که خودش زندگی جنسی بی‌بندوباری داشت، فرمان اعدام سه دوشیزه باکره خادم معبد وستال را به جرم داشتن روابط جنسی و شکستن عهد خود صادر کرد. در سال ۹۰ نیز دستور داد کورنلیا، رئیس معبد وستال را زنده

به گور و فاسق ادعایی او را اعدام کنند. چنین به نظر می‌رسد که دوشیزگان خادم معبد و ستال مطمئن نظر ویژه دومیتیان بوده‌اند.

دومیتیان در سال ۸۵ خود را «ممیز دایم» اعلام (ممیزان روحی افزون بر دیگر وظایف خود، مسئول حفظ و مراقبت اخلاق عمومی نیز بودند) و در ضمن نظارت مطلق خود را بر مجلس سنا برقرار کرد. لژیون‌های رومی مقیم آلمان دست به شورش زدند و اگرچه شورش سرکوب شد، دومیتیان را دستخوش بدگمانی باقی گذاشت. او مالیات‌های سنگین وضع کرد و به سرکوب یهودیان پرداخت. کنسول فلاویوس کلمنز و همسرش تبعید شدند و دو پسرشان که از وارثان تاج و تخت به شمار می‌آمدند، به قتل رسیدند. محکمه شورشیان آغاز شد. متهمان مورد کشنجه قرار دومیتیان، از بیم جانش، خود را در کاخی سنگی، که سه دیوار صیقلی بی‌دربی داشت تا هیچ‌کس نتواند از آن‌ها عبور کند، پنهان ساخت. سرانجام همسر و چند تن از دوستان نزدیک او یک آدمکش حرفه‌ای را اجیر کردند و در اقدامی هماهنگ، هم دومیتیان و هم آدمکش را به قتل رساندند.

### زندگی و جنایات

۵۱ میلادی - در ۲۴ اکتبر به دنیا می‌آید.

۶۹ میلادی - پیش از آنکه پدرش به رم بازگردد و قدرت را در دست بگیرد، مدت کوتاهی قیصر اعلام می‌شود.

۷۹ میلادی - برادرش تیتوس تاج و تخت را به ارث می‌برد.

۸۱ میلادی - تیتوس می‌میرد و دومیتیان به جای او بر تخت می‌نشیند.

۸۳ میلادی - دستور می‌دهد سه دوشیزه خادم معبد و ستال را که عهد کرده بودند تا آخر عمر باکره بمانند به اتهام عهدشکنی اعدام کنند.

۸۵ میلادی - به عنوان ممیز دایم قدرت دایم خود را به مجلس سنا تحمیل می‌کند.

۸۹ میلادی - سرکوب یهودیان را آغاز می‌کند.

۹۵ میلادی - فلاویوس کلمنز را تبعید می‌کند و دو پسرش را به قتل می‌رساند.

۹۶ میلادی - در ۱۸ سپتامبر در رم به قتل می‌رسد.

# آتیلا هون

در حدود ۴۵۳-۴۶۴

## پادشاه قبایل هون

آتیلا سرکردهٔ سپاهی‌جو و جاه طلب قبایل چادرنشین هون بود که در زمان حیاتش به دلیل وحشیگری‌هایش «بلای آسمانی» لقب گرفته بود. او می‌گفت: «از هر جایی که عبور کرده‌ام، هرگز دوباره علف نخواهد رویید.»

در باره سال‌های آغازین زندگی آتیلا اطلاعات چندانی در دست نداریم، ولی می‌دانیم در سال ۴۳۴ او و برادرش بلدا وارت امپراتوری پهناور عمومیشان روگا شدند که از کوه‌های آلپ تا دریای بالتیک گسترشده بود. روگا چند سال پیش از مرگ پیمان صلحی با امپراتوری روم شرقی (بیزانس) امضا کرده بود. آتیلا و بلدا پیمان را تجدید کردند و در ضمن مذاکره خراجی را که روم شرقی می‌بايست سالیانه بابت حفظ صلح پردازد به ۷۰۰ سکه طلا افزایش دادند.

هون‌ها توجه خود را به شرق معطوف ساختند و فتوحات خود را به کشور سکاهای مادها و پارس‌ها گسترش دادند. ولی در سال ۴۳۹ هنگامی که امپراتور روم شرقی نتوانست خراج سالیانه خود را پردازد، آتیلا حمله کرد و شهر سینگیدونوم – بلگراد کنونی – و شهرهای دیگر بالکان را به تسخیر خود درآورد. ترک مخاصمه به رومیان شرقی اجازه داد دوباره تجمع کنند، ولی آتیلا در سال ۴۴۳ شهرهای نایسوس (نیش

در صربستان) و سردیکا (صوفیه در بلغارستان) را ویران کرد. حمله آتیلا به نایسوس این شهر را آن چنان ویران کرد که هشت سال بعد که سفیران روم برای دیدار آتیلا از آن عبور کردند، گفتند بوى تعفن مردگان آنقدر زیاد بوده که هیچکس نتوانسته است وارد شهر شود. سفیران ناچار شدند در بیرون شهر و در ساحل رود دانوب خیمه برپا کنند، که در آنجا تلهایی از استخوان‌های انسان کشف کردند.

هون‌ها به حصارهای قسطنطینیه رسیدند و رومیان شرقی را شکست دادند و تقدوزیوس دوم، امپراتور بیزانس، ناچار شد ۶۰۰۰ سکه طلا بابت خراج‌های عقب‌افتاده و نیز از آن پس سالی ۲۱۰۰ سکه خراج به هون‌ها بپردازد.

آتیلا در ۴۴۵ برادرش را کشت و خود را تنها رهبر قبایل هون اعلام کرد. او یکبار دیگر در ۴۴۷ سراسر منطقه بالکان را ویران کرد و چون محاصره قسطنطینیه با کمانداران سوار بر اسب سودی نداشت به سوی جنوب و یونان پیشروی کرد و تنها هنگامی متوقف شد که به تنگه ترمپیل رسید. یکی از وقایع نگاران می‌گوید: «قتل و خونریزی به اندازه‌ای شدید بود که هیچکس نمی‌توانست به شمارش مردگان بپردازد. هون‌ها کلیساها و صومعه‌ها را غارت کردند و راهبان و دختران باکره را کشتند. آنان ایالت تراکیه را آن چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه سرپا نخواهد ایستاد».

آتیلا در سال ۴۴۹ پیمان تازه‌ای با امپراتوری روم شرقی منعقد کرد که بر اساس آن همه سرزمین‌های مفتوحه به هون‌ها واگذار می‌شد. آن‌گاه آتیلا توجه خود را به سوی امپراتوری روم غربی معطوف ساخت. بهانه‌ او برای نقض پیمان صلح با آن کشور این بود که هونوریا، خواهر امپراتور والانتی‌نیان، برای او انگشتی فرستاده و درخواست کمک کرده است. هونوریا پیشتر با رئیس تشریفات خود ماجراهی عشقی داشته و ازوی باردار شده بود. درنتیجه آن مرد را اعدام کرده بودند و هونوریا با فرستادن انگشتی برای پادشاه هون‌ها ازوی خواسته بود یاری اش کنند. ولی آتیلا وانمود کرد انگشتی به منزله پیشنهاد زناشویی بوده است و خواستار نیمی از امپراتوری روم غربی به عنوان جهیزیه گردید.

آتیلا در بهار ۴۵۱ پیمان اتحادی با فرانک‌ها و واندال‌ها سرهمندی کرد و به قلب امپراتوری غربی حمله‌ور شد. در ماه آوریل شهر متز را با سپاهی که شمار آن بین

۳۰۰/۰۰۰ و ۷۰۰/۰۰۰ نفر بود، تصرف کرد. شهرهای رنس، مایانس، استراسبورگ، کلن، ورمس و تریپر ویران شدند. درحالی که آتیلا مشغول محاصره اورلشان بود، یک سپاه رومی به فرماندهی فلاویوس آتیوس که مورد پشتیبانی نیروهای تئودوریک اول، پادشاه ویزیگوت‌ها، قرار داشت فرا رسید. در نبرد خونین کاتالونی تئودوریک کشته شد، اما فلاویوس با آتیلا معامله کرد و این تنها شکست آتیلا بود.

آتیلا به جای عقبنشینی، نیروهای خود را گرد آورد و سال بعد به خاک ایتالیا حمله‌ور شد و شهرهای آکوئیلا، میلان، پادوا، ورونا، برشیا و برگامو را با خاک یکسان کرد. بازماندگان به تعدادی از جزایر قابل دفاع دریای آدریاتیک پناه برندند و کشور ونیز را تأسیس کردند. گفته می‌شود آتیلا در برابر دروازه‌های رم به عقب برگشت، زیرا پاپ لثون اول، که برای مذاکره از شهر خارج شده بود، چنان او را تحت تأثیر قرار داد که از تسخیر رم چشم پوشید. درواقع در آن روزها در آن منطقه بیماری‌های واگیردار و قحطی شیوع یافته بود و شاید آتیلا از بازگشت لژیون‌های رومی که در خارج از کشورشان می‌جنگیدند، بیمناک بود.

هون‌ها با غنایمی که به دست آورده بودند، به سوی شمال عقبنشینی کردند و در طی این مسیر، آتیلا ۴۷ ساله همسری تازه به نام ایلایکو اختیار کرد. در شب عروسی، پس از آنکه مقدار زیادی باده نوشید، با عروس جوانش به حجله رفت. صبح روز بعد او را غرق در خونی که از بینی اش جاری شده بود، مرده یافتند.

## زندگی و جنایات

در حدود ۴۰۶ متولد می‌شود.

۴۳۴ همراه با برادرش، بلدا، پادشاه مشترک قبایل هون می‌شود.

۴۳۹ به امپراتوری روم شرقی حمله می‌کند.

۴۴۳ بلگراد، نیش و صوفیه را ویران و فیلیپولیس را تسخیر می‌کند و نیروهای روم شرقی را

شکست می‌دهد.

۴۴۵ برادرش را به قتل می‌رساند.

۴۴۷ یکبار دیگر به امپراتوری روم شرقی حمله می‌کند.

۴۴۹ با بیزانس پیمان صلح منعقد می‌کند.

۴۵۱ به کشور گل (فرانسه) حمله‌ور می‌شود و فلاویوس آتیوس وی را در نبرد دشت کاتالونی

شکست می‌دهد.

۴۵۲ به خاک ایتالیا یورش می‌برد و شهرهای شمالی آن کشور را غارت و ویران می‌کند.

۴۵۳ در شب عروسی به علت خون دماغ در خواب جان می‌سپارد.



در حالی که فرشتگان آسمانی برپا پلنون محاصره شده پدیدار می‌شوند، آتیلا از حمله به رم منصرف می‌شود.

# فردگوند

وفات ۵۹۵

## ملکه فرانک‌ها

در آغاز زندگی خدمتکاری در دربار فرانک‌ها بود که نظر شاه کیلپریک اول را به خود جلب کرد که وی همسرش گالسویتا را کشت و فردگوند را ملکه خود ساخت؛ هرچند که گالسویتا خواهر برونهیلد، همسر برادر ناتنی کیلپریک و پادشاه کشور همسایه اوسترازی بود. اقدام پادشاه فرانک‌ها سبب شد که میان فردگوند و برونهیلد کینه‌ای خانوادگی آغاز شود که چهل سال به درازا کشید.

فردگوند برادری ناتنی داشت که سیگبرت نامیده می‌شد و در سال ۵۷۵ به قتل رسید. به دنبال آن، قتل‌های زنجیره‌ای کودکان و فرزندخواندگان دو خانواده آغاز شد. فردگوند چندبار به جان کیلدبرت دوم، پسر سیگبرت، برونهیلد و شوهر خواهرش گونترام، پادشاه بورگونی سوءقصد کرد.

در سال ۵۸۴ وقتی کیلپریک به شیوه‌ای مرموز به قتل رسید، فردگوند ثروت او را دزدید و همراه با پسرش کلوتار دوم به پاریس گریخت؛ جایی که تا درگذشت فردگوند در ۵۹۵ هر دو به توطئه بر ضد برونهیلد ادامه می‌دادند.

## زندگی و جنایات

۵۶۸ پس از آنکه کیلپریک اول همسرش را می‌کشد، ملکه فرانک‌ها می‌شود.

۵۷۵ در نتیجه دشمنی با خواهرش برونهیلد، سیگبرت را می‌کشد.

۵۸۴ کیلپریک به شیوه‌ای مرموز - احتمالاً به دستور وی - به قتل می‌رسد و فردگوند با پول‌های او به پاریس می‌گریزد.

۵۹۵ در پاریس جان می‌سپارد.

# سدھای میانی





## وو—هو

۷۰۵-۶۲۵

### امپراتریس چین

وو—هوی نوجوان در سیزده سالگی به عنوان همسر غیرعقدی به حرم‌سرای تای—تسونگ، نخستین امپراتور چین از سلسله تانگ، وارد شد. پس از مرگ امپراتور در سال ۶۴۹، دختر جوان محبت خود را به کائو—تسونگ، وارث تاج و تخت، معطوف ساخت و سوگلی او شد. او دیگر همسران عقدی و غیرعقدی امپراتور، از جمله امپراتریس، را به قتل رساند و خودش در ۶۵۵ امپراتریس چین شد.

وو—هو سپس به اعمال نفوذ در امور دولتی پرداخت و کسانی را که ادعا می‌کردند روابط او با امپراتور نامشروع است، از میان برداشت. بسیاری از دولتمردان سالخورده—از جمله عمومی امپراتور—اعدام یا تبعید شدند. در ۶۶۰ و با بیماری امپراتور، قدرت کامل را در دست گرفت. وزیران دولت را عزل و نصب می‌کرد و فرماندهان نظامی را، که در سال‌های ۶۶۰ و ۶۶۸ به کره حمله کردند، خودش دستچین کرد.

هنگامی که کائو—تسونگ در ۶۸۳ درگذشت، چونگ—تسونگ، پسر وو—هو، به جای او نشست. ولی پس از گذشت یک ماه وو—هو وی را از سلطنت خلع و تبعید

کرد و به جای او دومین فرزندش، جوگی - تسونگ، را بر تخت نشاند و خودش به عنوان نایب‌السلطنه به فرمانروایی پرداخت و شورشی را که به نفع چونگ - تسونگ صورت گرفته بود، سرکوب کرد.

وو - هو در سال ۶۹۰ شخصاً تخت و تاج را غصب کرد و در پانزده سال بعدی با مشت آهنین به فرمانروایی ادامه داد. لیکن دو درباری فاسد به نام برادران چانگ مورد لطف او قرار گرفتند و وزیران دولت و ژئالها را بی‌حرمت ساختند. در سال ۷۰۵ کودتایی در کاخ صورت گرفت و برادران چانگ اعدام شدند و امپراتریس به ناگزیر قدرت را به پسرش چونگ - تسونگ بازگرداند. او در ۸۰ سالگی به کاخ تابستانی اش پناهنده شد و اندک زمانی بعد درگذشت.

## زندگی و جنایات

۶۲۵ به دنیا می‌آید و پدرش یکی از مقامات بلندپایه است.

۶۳۸ جوان‌ترین همسر غیرعقدی امپراتور تای - تسونگ می‌شود.

۶۴۹ همسر سوگلی کائو - تسونگ می‌شود.

۶۵۵ پس از قتل رقیبان امپراتریس چین می‌شود.

۶۶۰ پس از پاکسازی دستگاه دولتی از دشمنانش، فرمانروای بی‌چون و چرا می‌شود.

۶۸۳ پسر ارشد خود را از سلطنت خلع می‌کند و پسر دومش را به جای او می‌نشاند و به عنوان نایب‌السلطنه فرمانروایی می‌کند.

۶۹۰ تاج و تخت را به خود اختصاص می‌دهد.

۶۹۹ برادران نایاب چانگ را مورد محبت قرار می‌دهد.

۷۰۵ به دنبال یک کودتای درباری از کارکناره‌گیری می‌کند و در ۱۶ دسامبر همان سال جان می‌سپارد.

# هارون الرشید

٨٩-٧٦٣

## خلیفه بغداد

هارون الرشید پیش از آنکه در سال ۷۸۶ به عنوان خلیفه در بغداد قدرت را به دست گیرد، او را مردی گشاده دست و مهریان می‌شناختند. ولی پس از آنکه به مقام خلافت رسید، طرفدار متعصب دویه هم زنی و ایجاد نفاق شد. او که به بیماری بی‌خوابی مبتلا بود، شب‌ها با لباس مبدل و همراه با جlad به گردش در کوچه‌های بغداد می‌پرداخت تا در صورت لزوم دستور قتل هر کس را که میل کند، بدهد.

هارون زیر نظر یحیی برمکی پروش یافت که بعداً صدراعظم او شد. ولی هارون با جعفر، پسر یحیی، که بهترین دوستش بود، اختلاف پیدا کرد. گفته می‌شود هارون ترتیبی داده بود که جعفر به طور محروم‌انه با عباسه، خواهر خلیفه، ازدواج کند، مشروط بر اینکه همخواه نشوند. هنگامی که آن دو گرفتار عشق یکدیگر و صاحب کودکی شدند هارون دستور داد همه اعضای خاندان برمکی را همراه با خواهر خودش و کودک نوزاد او بکشند.

هارون، پس از حمله به امپراتوری روم شرقی، به شرق برگشت تا شورش در ایران را سرکوب کند. اما در حین نبرد بیمار و بستری شد. برادر رهبر سورشیان را که

اسیر شده بود به بالین هارون آوردند و آخرین کلماتی که هارون مرتب تکرار می‌کرد: «اگر یک نفس بیشتر نداشته باشم که بتوانم تنها یک کلمه بر زبان آورم، آن کلمه این است: "او را بکشید!"»

با این همه، هارون الرشید در جهان عرب بسیار محبوب مانده است. بیشتر به این دلیل که بغداد را به یکی از مهم‌ترین شهرهای جهان تبدیل کرد و بسیاری از قصه‌های هزار و یک شب به او مربوط است.

### زندگی و جنایات

۷۶۳ در ماه مارس در شهر ری در ایران به دنیا می‌آید.

۷۸۶ پس از مرگ برادرش، احتمالاً به دست مادرش، به خلافت می‌رسد.

۸۰۳ همه اعضای خاندان برمکی را نابود می‌کند.

۸۰۹ در ۲۴ مارس در تووس جان می‌سپارد.

# اولگای قدیس

۹۶۹-۸۹-

## نایب السلطنه روسیه

اولگا زندگی خود را در قالب دختری قایقران آغاز کرد که با پارو زدن مردم را از رودخانه‌ای نزدیک مسکو به این سو و آن سو می‌برد. او که بسیار زیبا بود نظر ایگور شاهزاده‌کی یاف، را به خود جلب و چندی بعد شاهزاده با او زناشویی کرد. هنگامی که شاهزاده در سال ۹۴۵ به دلیل تحمیل مالیات‌های سنگین به دست رعایایش به قتل رسید، سوویاتسلاو، پسر اولگا به جای او بر تخت نشست و اولگا نایب السلطنه او شد. وی از قاتلان شوهرش انتقام گرفت و آنان را در دیگ آب جوش افکند و صدها نفر از پیروانشان را اعدام کرد.

اولگا در سال ۹۵۷ به آیین مسیحیت گروید و در قسطنطینیه غسل تعمید به عمل آورد. او کوشید مذهب روس‌ها را به مسیحیت تغییر دهد و پس از آنکه در ۹۶۹ درگذشت لقب قدیس گرفت.

### زندگی و جنایات

۸۹۰ در خانواده‌ای فقیر به دنیا می‌آید.

۹۴۰ شوهرش ایگور اول به قتل می‌رسد. اولگا نایب‌السلطنه می‌شود و قاتلان شوهرش را در

دیگ آب جوش می‌افکند و پیروانشان را اعدام می‌کند.

۹۵۷ به آیین مسیحیت می‌گردد.

۹۶۹ در کی‌یف جان می‌سپارد.

# چنگیزخان

۱۲۲۷-۱۱۶۲

## فرمانروای مغولان

«من بسیاری اعمال بی‌رحمانه مرتكب شده و شماری بی‌حساب از انسان‌ها را کشته‌ام و هیچ‌گاه نمی‌دانستم کاری که می‌کنم درست است یا نه. ولی آنچه مردم درباره‌ام می‌اندیشنند برای من تفاوتی ندارد.» این گفته چنگیزخان در سده سیزدهم میلادی است. هنگامی که او در سال ۱۲۲۷ درگذشت مسئول مرگ ۲۰ میلیون نفر، یعنی در حدود یک دهم جمعیت دنیا شناخته شده آن زمان، بود.

تموچین، «جبار جباران» حرفة‌آدمکشی را در دوازده سالگی با قتل برادرش در نزاعی بر سر یک ماهی آغاز کرد. در ۳۳ سالگی رهبری چون و چرای قبایل مغول شد و نام چنگیزخان را اختیار کرد که به معنای «فرمانروای جهان» است. در ۱۲۱۱ فتوحات خود را در چین امپراتوری آغاز کرد و هر شهر و روستایی را که در سر راهش قرار می‌گرفت می‌سوزاند و غارت می‌کرد. در ۱۲۱۲ سلطان محمد، پادشاه ماوراءالنهر، کودتایی ترتیب داد تا فرمانروای کشور همسایه مسلمان خود خوارزم شود که شامل ایران، افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان امروزی می‌شد. چنگیز که مایل بود روابط دوستانه خود را با خوارزم حفظ کند، کاروانی نزد سلطان



سریازان مغول یک اسیر را در برابر چشم چنگیزخان شلاق می‌زنند.

محمد فرستاد که حامل سنگ‌های یشم گرانبها، عاج، شمشهای طلا و نمدهای بافته از پشم شتر سفید بود. ریاست اعضای سیصد نفره کاروان را یک نجیب‌زاده مغول بر عهده داشت که حامل پیامی از سوی خان به این مضمون بود: «من از قدرت و وسعت کشور شما اطلاع دارم. بزرگ‌ترین آرزوی من زندگی در صلح و صفا با شماست... من شما را مانند فرزند خودم می‌دانم. در مورد خودم باید بدانید که من امپراتوری میانه را در چین فتح کرده و کلیه قبایل شمالی را مطیع و منقاد ساخته‌ام. شما می‌دانید که کشور من لبریز از جنگجویان و معادن نقره است و نیازی به دستیابی به سرزمین‌های بیشتر ندارم. هر دوی ما در تشویق بازارگانی میان رعایای خود منافع یکسانی داریم.»

خوارزمشاه به این پیام اندکی مشکوک بود، ولی هدایای خان را بدون دادن هیچ پاسخی پذیرفت. چنگیز کاروان دیگری فرستاد که این‌بار شامل پانصد نفر شتر انباشته از پوست سگ آبی و خز سمور بودند. کاروان یاد شده را اغونا، یکی از صاحب منصبان دربار مغول، همراهی می‌کرد.

در شهر مرزی اُترار، حاکم محلی یکصد نفر از کاروانیان، از جمله اغونا، را کشت و محمولة کاروان را مصادره کرد. چنگیز یک گام دیگر در دیپلماسی برداشت و این‌بار یک سفیر مسلمان به دربار خوارزمشاه فرستاد. سلطان محمد این سفیر را کشت و همراهان وی را با سرهای تراشیده به مغولستان بازگرداند و به عنوان آخرین توهین به خان مغول، حاکم آدمکش اُترار را در مقامش ابقا کرد.

در برابر این‌گونه اقدامات، تنها یک پاسخ وجود داشت. در تابستان ۱۲۱۹ چنگیزخان ۱۵۰/۰۰۰ تا ۲۰۰/۰۰۰ سوار مغول را گرد آورد. بسیاری از آن سواران جنگ آزموده و در فتح چین شرکت کرده بودند. همراه با آن سواران، بهترین سرداران، چهار پسر چنگیز و همسرش قولان - که خرماده معنا می‌دهد - عزیمت کردند. خود چنگیزخان نیز راهی میدان جنگ شد.

شمار سپاه سلطان محمد بیش از سربازان خان بود، ولی او نمی‌دانست مغولان در کجا دست به حمله خواهند زد. از این‌رو سربازان خود را در سرتاسر مرز پراکند که یک اشتباه نظامی شناخته شده بود. سربازان سلطان محمد آن‌چنان به تعداد اندک پخش شده بودند که مغولان حمله می‌کردند، پیروز می‌شدند. اگر سلطان

لحظه‌ای دریاره این موضوع اندیشیده بود، درمی‌یافت که چنگیزخان به اترار، یعنی همان جایی که حاکمش فرستاده او را کشته بود، حمله خواهد کرد.

چنگیز از ادوات قلعه‌گیری که از چینی‌ها گرفته بود و نیز مهارت چینی‌ها در ساخت باروت بهره گرفت و حصارهای اترار را به سرعت ویران کرد و ساکنان تیره‌بخت شهر، از جمله حاکم آن را، در زیر شکنجه‌های مرسوم، یعنی ریختن نقره مذاب در گوش و حدقة چشم، قرارداد.

شهرهای خوارزم یکی پس از دیگری به دست سربازان چنگیز افتاد و مغولان خیلی زود به شهر زیبای بخارا، که به سبب قالی‌های ظریف‌ش شهرت داشت، رسیدند. هنگامی که مغولان دست به حمله زدند، فرمانده ترک پادگان شهر کوشید سربازخانه‌ها را منفجر کند. درنتیجه همه سربازان سوختند و معدودی که نسوخته بودند، قتل عام شدند. اسیران جنگی برای شکستن دروازه‌ها فرستاده شدند و منجنیق‌های مغولان دفاع قلعه را خرد و نابود کرد. درحالی که هنوز نبرد برای تسخیر قلعه بخارا ادامه داشت، چنگیزخان شخصاً وارد شهر شد و وقتی قلعه به تصرف مغولان درآمد، دستور داد آخرین مدافعان به دست جlad سپرده شوند. سپس اهالی شهر را به صف کردند و به آنان اجازه ترک شهر را دادند. هرکس که در شهر باقی مانده بود با ضربه‌های خنجر به قتل رسید.

چنگیزخان، به گمان اینکه مسجد جامع بخارا کاخ سلطان است، سوار بر اسب به سوی مسجد رفت، کتاب‌های مقدس دینی را در نجاست افکند و صدها مسلمان مؤمن به جای اینکه مورد شکنجه‌های وحشیانه متجاوزان قرار گیرند، اقدام به خودکشی کردند. مردان به جای اینکه مغولان به همسرانشان تجاوز کنند، به دست خود آنان را کشتند. رسم مغولان این بود که وقتی به زنان تجاوز می‌کردند، شوهرانشان شاهد آن صحنه باشند. یک مورخ مسلمان می‌گوید: «روزی ترسناک بود. درحالی که سربازان مغول زنان شهر را میان خودشان تقسیم می‌کردند، صدایی به جز گریه مردان، زنان و کودکان به گوش نمی‌رسید.» این سخنان به چنگیزخان نسبت داده شده است: «من تازیانه خدا هستم و اگر شما مرتکب گناهان کبیره نشده بودید، خداوند خشم خود را به وسیله من نصیبتان نمی‌کرد.»

آن‌گاه بخارا را آتش زند و با خاک یکسان کردند. بخارا تا ده‌ها سال بعد

غیرمسکون بود و جنبه‌های در آن دیده نمی‌شد. هزاران جسد که می‌بایست به خاک سپرده می‌شدند، بیماری‌های واگیردار گوناگون را پراکنده و کسانی که در حومه شهر می‌زیستند به جاهای دیگر نقل مکان کردند.

قنات‌های ویژه آبیاری ریزش کردند، کشتزارها به بیابان برهوت تبدیل شدند و چهارپایانی که به حال خود رها شده بودند، از گرسنگی به هلاکت رسیدند. آنچه از بخارا باقی ماند، تلى از ویرانه‌ها بود.

آن‌گاه چنگیزخان به سمرقند حمله کرد. در پشت سر سپاه او انبوهی از اسیران جنگی، که به عنوان برده‌گان کارگر برای تخریب کشور خودشان می‌رفتند، راه می‌ییمودند. سمرقند شهری تاریخی شناخته می‌شد، حتی هنگامی که اسکندر کبیر آن شهر را در ۳۲۰ پیش از میلاد تسخیر کرد، شهری کهنسال بود و در این زمان یکی از پیشرفته‌ترین مراکز بازرگانی جهان به شمار می‌رفت. از این شهر هندوانه‌هایی در صندوق‌های سربی می‌نهادند، بر روی آن‌ها برف می‌ریختند و به شهرهای دوردست، حتی بغداد، می‌فرستادند. آنجا شهری بود که از داشتن بهترین زرگرهای، نقره‌کارها و شمشیرسازها به خود مباراکه می‌کرد. زره‌های ظریف، ابریق‌های قلم زده، سفال‌های خوش نقش و نگار و صنایع چوبی زیبایی که در سمرقند ساخته می‌شد، در بندرهای مدیترانه مورد معامله قرار می‌گرفت. در این شهر همچنین چند کارخانه کاغذسازی دایر بود و از فنونی که از چین آمده بود، استفاده می‌شد.

سمرقند در سال‌های اخیر دارای استحکامات نظامی شده بود. در جای جای حصار شهر چهار دروازه بزرگ وجود داشت که نماد وابستگی سمرقند به تجارت خارجی بود. در درون شهر نیز پادگانی نیرومند مستقر بود که بیشتر به دست سربازان ترک اداره می‌شد، ولی اهالی سمرقند در این فکر بودند که به سرنوشت پادگان بخارا گرفتار خواهند شد.

چنگیزخان از دیدن تمهدات دفاعی شهر تحت تأثیر قرار گرفت. وی هنگامی که در بهار ۱۲۲۰ به سمرقند رسید، در بیرون شهر اردو برپا کرد و در انتظار نیروهای امدادی ماند و در این میان صفوی از سربازان خود را گردآورد شهر مستقر کرد. هنگامی که دو تن از پسرانش با هزاران اسیر پدیدار شدند، شورای جنگی تشکیل دادند و به این نتیجه رسیدند که بهترین راه برای تحت تأثیر قرار دادن دشمن، شمار انبوه

سریازان است. از این رو، لباس‌های اسیران جنگی را از آنان گرفتند و لباس مغولی بر تنشان کردند. آن‌گاه تحت مراقبت شدید و، درحالی‌که پرچم‌های مغولی در اهتزاز بود، آنان را به سوی حصار شهر روانه ساختند. پادگان شهر با باران تیر به حمله کنندگان پاسخ داد. مغلان برگشتند و گریختند و اسیران بسیار اسلحه را باقی گذاشتند که حمله را تحمل کنند، سپس دوباره برگشتند و دست به پاتک زدند و از میان سریازان مزدور ترک راه گشودند. کسانی که از کشتار جان به سلامت برده بودند، راه فرار در پیش گرفتند و شهر را بسیار دفاع باقی گذاشتند.

رهبران سمرقدن به منظور مذاکره با مغلان از شهر خارج شدند. چنگیزخان و عده داد همه کسانی که شهر را ترک کرده‌اند بخسوده خواهند شد. در حدود  $50/000$  نفر از شهروندان آزادی خود را با پرداخت فدیه خریدند که مجموع آن به  $200/000$  دینار بالغ شد. واحدهای مغولی کسانی را که تهدیدست بودند و یارای پرداخت فدیه نداشتند، به عنوان برده گرفتار کردند و به همراه همه صنعتگران شهر به مغولستان گسیل داشتند. سپس هر کس را که در شهر باقی مانده بود قصابی کردند. همین‌که شهر از ساکنانش خالی شد، مورد غارت و چیاول قرار گرفت و بخشی از شهر را نیز آتش زدند. چنگیزخان سریازان مزدور ترک را جنایتکار می‌دانست و هر یک از آنان را که می‌گرفت درجا می‌کشت. یک وقایع نگار ایرانی می‌نویسد: «در این هنگامه  $30/000$  تن مقتول شدند و کسانی که فدیه پرداخته و به سمرقدن بازگشته بودند، تعدادشان به قدری اندک بود که توانستند تنها یک محله شهر را مسکون کنند».

سمرقدن پایتخت خوارزم نبود، پایتخت اورگنج بود که در فاصله  $450$  کیلومتری در ساحل رود آمودریا به سوی دریاچه آرال قرار داشت. از آن شهر نیز سریازان مزدور ترک دفاع می‌کردند. ولی این بار آنان که آماده کارزار بودند، با دقت هرچه بیشتر انواع جنگ‌افزارها، خوراک‌ها و آب آشامیدنی ذخیره کرده و آماده محاصره‌ای درازمدت بودند.

چنگیزخان سه تن از فرزندانش را مأمور تسخیر اورگنج کرد و یکی از آنان به نام جوجی را فرمانروای کل خوارزم نامید. بنابراین، به سود او بود که اورگنج را به کلی نابود نکند. سه تن از باتجربه‌ترین سرداران مغول و  $50/000$  سوار آنان را همراهی می‌کردند.

مغولان فرستاده‌ای به شهر گسیل داشتند و خواستار تسلیم بی‌قید و شرط شدند. این پیشنهاد پذیرفته نشد و مغولان به محاصره شهر پرداختند. در آن منطقه هیچ تخته سنگ صیقلی برای قرار دادن منجنیق وجود نداشت. از این رو، اسیران جنگی را به جست‌وجوی درختان توت فرستادند و تنه آن‌ها را برای استفاده به جای تخته سنگ اره کردند و زیر منجنیق نهادند. در همین حال، شمار دیگری از اسیران جنگی، در زیر آتش از فراز حصارها، شروع به پر کردن خندق‌ها کردند. این کار ۱۲ روز به درازا کشید و همین که به پایان رسید، سربازان کلنگ‌دار، زیر پوشش ادوات محاصره، پیشروی و شروع به ضربت زدن و کندن آجرهای حصار کردند.

دیری نگذشت که شکافی در حصار شهر ایجاد شد. ولی مدافعان شهر که می‌دانستند هرگاه شهر سقوط کند چه بر سرshan خواهد آمد، با قدرت هرچه تمام تر و خانه به خانه به دفاع پرداختند. هر دو طرف برای آتش زدن خانه‌هایی که دشمنانشان پناه گرفته بودند نفت سیاه به کار بردند و، درنتیجه، به اهالی غیرنظمی شهر تلفات سنگینی وارد ساختند.

مغولان که عادت داشتند در نبردهای بزرگ و گسترده شرکت کنند و این‌گونه جنگیدن مناسب حالشان نبود، توانی گزاف پرداختند. آنان، پس از آنکه نیمی از شهر را تصرف کردند، به پل رودخانه آمودریا که به نیم دیگر شهر راه داشت، حمله‌ور شدند، اما آخرین سربازان ترک آنان را به عقب راندند. این عملیات به تنها یی به بهای جان ۳۰۰۰ سرباز برای مغولان تمام شد.

سربازان مزدور ترک که مورد پشتیبانی باقیمانده اهالی سمرقند قرار داشتند، در ویرانه‌های شهر دفاع دلیرانه خود را پی گرفتند. پس از هفت روز، مغولان شکنیابی خود را از دست دادند و بقیه شهر را آتش زدند. ترکان مجبور به عقب‌نشینی شدند، ولی صدها غیرنظمی جان خود را در میان شعله‌های آتش از دست دادند. سرانجام، اعضای شورای شهر اعلام داشتند که مایل به مذاکره‌اند. یکی از آنان از مغولان خواست درمورد سربازانی که از شهرشان دفاع کرده بودند، ترحم نشان دهند و گفت: «ما قدرت خشم شما را دیده‌ایم. اکنون میزان ترحم خود را به ما نشان دهید.» ولی مغولان که حال و حوصله شنیدن چنین سخنانی را نداشتند، به نبرد ادامه دادند. یک تاریخ‌نگار عرب می‌نویسد: «همه کس می‌جنگید. مردان، زنان، کودکان. و

آنان تا وقتی که مغولان سراسر شهر را گرفتند به جنگ ادامه دادند. مغولان همهٔ اهالی اور گنج را از دم تیغ گذراندند و هر چیزی را که دست یافتند، غارت کردند. آن‌گاه دریچه‌های سد آمودریا را گشودند و آب‌های رودخانه، شهر را دستخوش سیل ساخت و به کلی ویران کرد... کسانی که از قتل عام گریخته بودند، غرق و در زیر نخاله‌ها مدفون شدند. درنتیجه، به جز ویرانه‌ها و سیل چیزی باقی نماند.

چنگیزخان از ویرانی پایتخت سلطان محمد به هیچ رو خوشحال نبود. محاصره اور گنج شش ماه به درازا کشیده و مغولان تلفاتی بیش از آنچه چنگیز عادت داشت، داده بودند. وی از دست فرزندانش که همهٔ غنایم باقی مانده در شهر را ضبط کرده و هیچ سهمی به پدرشان نداده بودند، بسیار خشمگین بود.

در این میان، سرداران خان به تعاقب سلطان محمد پرداختند که سربازانش گروه گروه فرار می‌کردند. شهرهای ایران یکی پس از دیگری سقوط کردند تا اینکه سرتاسر خوارزم به دست مغولان افتاد. سلطان محمد در کرانهٔ غربی دریای خزر، جایی که امروزه جمهوری آذربایجان نامیده می‌شود، از بیماری سینه‌پهلو درگذشت.

چنگیزخان تابستان آن سال را در آبادی نَسَف (نخشب) اردو زد و به استراحت پرداخت. سپس به سوی شمال به ترمذ رفت. هنگامی که این شهر از تسلیم شدن خودداری ورزید، چنگیز به مدت هفت روز آنان را در محاصره گرفت. هنگامی که شهر سقوط کرد، طبق معمول قتل عام صورت گرفت و پس از آنکه زنی به جای اینکه مرواریدهایش را تسلیم کند، آن‌ها را بلعید، دستور داد شکم همهٔ اهالی شهر را دریدند.

چنگیزخان سپس به سوی شهر باستانی بلخ، پایتخت کشور پادشاهی باختریان واقع در شمال غربی افغانستان امروزی، رسپار شد. آن شهر از ۳۰۰۰ سال پیش شناخته شده بود. اسکندر کبیر آن را به اشغال درآورد و در آنجا با شاهدخت روکسانا (روشنک) زناشویی کرده بود. اما هنگامی که شهر با این تفاهم که متعرض ساکنان آن نخواهد شد به چنگیزخان تسلیم شد، خان مغول عهدشکنی کرد و هزاران نفر را به ضرب شمشیر به قتل رساند.

هنگامی که چنگیز یکبار دیگر در سال ۱۲۲۲ به بلخ بازگشت، دستور داد بازماندگان کشتار پیشین را قتل عام کنند. یک راهب چینی که در آن روزها در منطقه

سفر می‌کرد گزارش داد که شهر بزرگ بلخ، با سگ‌هایی که در خیابان‌های آن پارس می‌کنند، به شهر اشباح تبدیل شده است. یک مورخ عرب می‌نویسد: «مغولان هر دیواری را که هنوز بر پا مانده بود ویران ساختند و برای دومین بار همه آثار تمدن را از منطقه جارو کردند.»

چنگیزخان از ویران کردن چند شهر خودداری نمی‌کرد، ولی هرگاه کوچک‌ترین نشانه‌ای از مخالفت می‌دید، بی‌رحم می‌شد. همچنان که ساکنان شهرها را از دم تیغ می‌گذراند، قنات‌های آبیاری را، که برای حفرشان قرن‌ها زحمت کشیده شده بود، ویران می‌کرد. بسیاری از شهرهایی که مغولان ویران ساختند، برای همیشه مخروبه باقی ماند.

در فوریه ۱۲۲۱ تولی، چهارمین پسر چنگیز، و ۷۰/۰۰۰ سوارش به مردو در ترکمنستان رسیدند. این شهر ثروتمند به خاطر سفال‌هایش شهرت داشت و بویژه استحکامات آن بسیار نیرومند بود. تولی و ۵۰۰ سوار یک روز تمام را به بازرسی استحکامات پرداختند. سپس دوباره به شهر حمله برداشت و به عقب رانده شدند. ولی حاکم شهر، پس از گرفتن تضمین‌هایی دایر بر اینکه به هیچ‌کس آسیبی وارد نخواهد آمد، تسليم شد.

تولی به وعده خود وفا نکرد، او دستور داد شهر را تخلیه کنند و ۴۰۰ صنعتگر را دستجین کرد و شماری کودک را نگه داشت تا به عنوان برده برای او خدمت کنند، سپس بقیه را از دم تیغ گذراند. این وظیفه‌ای هولناک بود. اهالی شهر در میان واحدهای نظامی تقسیم شدند. گفته می‌شد هر سربازی مأمور کشتن ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر بوده است. یکی از منابع می‌گوید تولی پشت سرش ۷۰۰/۰۰۰ جنازه باقی گذاشت. منبع دیگری می‌گوید تولی پس از آنکه ۳۰۰/۰۰۰ جسد را شمارش کرد، قتل عام را متوقف ساخت.

در هرات، در محاصره‌ای که هشت روز به درازا کشید، تنها سربازان مزدور قتل عام شدند. اما چندی بعد مردم هرات قیام کردند و فرماندار مغولی شهر و وزیر مقیم خان را کشتنند. مغولان نیز، به تلافی این کار، اهالی شهر را قتل عام و سپس از شهر عقب‌نشینی کردند و منتظر ماندند. مغولان هنگامی برگشتنند که بازماندگان از میان نخاله‌ها سر بلند کردند و کسانی که در غارهای نزدیک پناه جسته بودند به شهر

بازگشتند، که مغولان آنان را نیز کشتار کردند. یکی از منابع می‌گوید در هرات ۱/۳۰۰/۰۰۰ نفر به قتل رسیدند و منبع دیگری این رقم را ۲/۴۰۰/۰۰۰ نفر ذکر می‌کند. گفته می‌شد «هیچ مردی، هیچ خوشة ذرتی، هیچ ذره خوراکی و هیچ گونه پوشیدنی باقی نمانده بود.»

یکبار دیگر سربازان مغول به مرو و بلخ گسیل شدند تا هرکسی را که به این دو شهر بازگشته بودند به قتل برسانند. شهر بعدی که در فهرست آنان وجود داشت، بامیان بود همان جایی که دو پیکره عظیم بودا در صخره‌ها حجاری شده بود (پیکره‌های بودا را چنگیز خراب نکرد، بلکه در سال ۲۰۰۲ به دست طالبان افغانی ویران شد). بامیان جواهر خوارزم و یکی از توقعگاه‌های جاده ابریشم و مرکز فرهنگی بی‌همتایی بود. روایت شده است که لاله خاتون، که پدرش می‌کوشید او را برخلاف میلش شوهر بددهد، به شهر خیانت ورزید و پیامی برای چنگیز فرستاد و به او گفت چگونه می‌توان منبع آب شهر را خشک کرد.

لیکن در طول محاصره، نوه چنگیز کشته شد. چنگیز از مرگ نوه‌اش به اندازه‌ای خشمگین شد که پیش از آغاز کشتار دشمن، حتی صبر نکرد کلاه‌خود بر سر بگذارد. در آن هنگام پدر کودک در جایی دیگر به سر می‌برد و وقتی برگشت خان به دروغ وی را سرزنش کرد که از دستورهای او سرپیچی کرده است و از وی پرسید آیا اکنون آمده است دستورهایی را که خان می‌دهد اجرا کند. مرد سوگند خورد که آمده است. چنگیز گفت: «بسیار خب، پسرت کشته شده است و من به تو دستور می‌دهم که سوگواری نکنی.»

آن‌گاه، چنان‌که احتمال داده می‌شد، همه اهالی بامیان قتل عام شدند و حتی شاهدخت لیلا خاتون نیز در امان نماند. او را به سبب خیانتی که مرتکب شده بود سنگسار کردند.

پس از درگذشت سلطان محمد، قدرت به پسرش شاهزاده جلال الدین انتقال یافت. وی با سپاهی مرکب از مزدوران ترک و سربازان خوارزمی که شمارشان در حدود ۶۰/۰۰۰ نفر بود، در قلعه قاضی واقع در ۱۵۰ کیلومتری کابل، پناه گرفت. مغولان حمله کردند، ولی پس از دادن ۱۰۰۰ نفر تلفات مجبور به عقب‌نشینی شدند.

مسئول این حمله و شکست، برادر ناتنی چنگیزخان بود، ولی چون به اندازه کافی سرباز در اختیار نداشت، گمان می‌کرد خواهد توانست جلال الدین را با تظاهر به اینکه بیش از واقعیت سرباز دارد، فریب بدهد. او آدمک‌هایی از کاه ساخته و بر روی زین اسب نشانده بود، انگار که سربازان واقعی هستند و آنان را به سوی اردوی جلال الدین راند. این تدبیر جنگی مؤثر واقع نشد. شاهزاده حمله کرد و برای نخستین بار مغولان را در قلمرو مسلمانان شکست سختی داد. گفته می‌شود سربازان مسلمان در وحشیگری از مغولان پیشی گرفتند و در چشم اسیران میخ فرو کردند.

هنگامی که چنگیز از این حادثه آگاه شد، بر روی زین اسب جست و همراه با سربازان تازه‌نفس به مدت دو روز به سوی قلعه قاضی اسب راند. بنابر روایت‌ها او حتی برای خوردن و آشامیدن نیز توقف نکرد، بلکه به رسم مغولان، هرگاه که خسته می‌شد، پس گردن اسب خود را چاک می‌داد و از خون اسب تغذیه می‌کرد.

هنگامی که چنگیز به قلعه قاضی رسید، نزاعی میان مزدوران ترک و سربازان محلی درگرفته بود که درنتیجه آن جلال الدین مجبور به عقب‌نشینی شد. اهالی بامیان یا تبعید و یا کشته شدند و استحکامات شهر ویران گردید.

شاهزاده قصد داشت به پنجاب بگریزد، ولی درحالی که پشتیش به رود سند بود گرفتار شد. در آنجا خود را در میان مریعی از سربازان قرارداد و به مقاومت پرداخت. ولی مغولان پی‌درپی به خطوط دفاعی او حمله می‌بردند. هنگامی که تنها مشتی از سربازان جلال الدین باقی مانده بودند، شاهزاده نبرد را متوقف ساخت و با اسب از فراز پرتگاه به درون رودخانه پرید. چنگیزخان از دیدن این منظره غرق در تحسین شد - نخست به این دلیل که شاهزاده جان خود را به بهای زنده ماندن سربازانش نجات داده بود و دیگر به خاطر پریدن دلیرانه‌اش به درون رودخانه. خان گفت او می‌تواند سرمشق همه مغولان قرار گیرد و به شاهزاده اجازه فرار داد. اما برای سربازانی که همراه با شاهزاده به درون رود پریله بودند چنین احترامی قابل نشد و کمانداران مغول باران تیرهای خود را در آب بر سر آنان ریختند. جلال الدین سرانجام به دریار سلطان دهلی پناهنده شد.

چنگیزخان تنها یک نیمه تهاجمی به هند کرد و چند روستا را در حوالی لاهور منهدم ساخت. سپس به خوارزم بازگشت تا از نزدیک به امور سرزمینی بپردازد که

پیشتر تسخیر کرده بود.

در این میان، به دنبال مرگ سلطان محمد، یکی از سرداران خان به نام جبه به سوی شمال فققاز عزیمت کرده، به گرجستان رسیده و سوار نظام گرجی را که نیرومندترین سپاه در منطقه به شمار می‌آمد، شکست داده بود. جبه، پس از آن، به سوی روسیه اسپ تاخته بود.

مغولان در نبرد کالکا به ۸۰/۰۰۰ شهسوار روس زیر فرمان شاهزاده میتیسلاو حمله‌ور شدند. شمار مغولان تنها ۲۰/۰۰۰ سرباز جنگ آزموده و آشنا به فنون نظامی بود. آنان پس از درگیری کوتاهی به صورت ظاهر با بی‌نظمی عقب‌نشینی کردند. روس‌ها با سرعت زیاد آنان را دنبال کردند و این کار سبب شد که سپاه خودشان پخش شود. ولی همین‌که به عقبه سپاه مغول رسیدند، مغولان برگشتند و به نبرد پرداختند و، طبق رسم خود، سربازان روس را تا نفر آخر به قتل رساندند.

شهسواران روس زره فولادین، کلاه‌خود و سپر و شمشیر و نیزه داشتند، ولی در مقایسه با سواران مغول سنگین و کند بودند و برای سواران مغول شکار خوبی به شمار می‌رفتند. از این رو، به آسانی شکست خوردن و شاهزاده میتیسلاو اسیر شد. مغولان او را در فرشی پیچیدند و خفه کردند. آنان، به نشانه احترام، از ریختن خون شاهزاده خودداری ورزیدند.

بقیه سربازان روس از شکست میتیسلاو ترسیدند و عقب‌نشینی کردند. مغولان به غارت انبارهای سروdk در کریمه پرداختند و کشور پادشاهی بلغارها را چپاول کردند. سپس، درحالی‌که علف‌ها را زیر سم اسبان خود نابود کرده بودند، از راه فراقستان به خانه‌هایشان برگشتند.

چنگیزخان نیز به مغولستان برگشت و در ۱۲۲۷ در کرانه دریاچه بایکال درگذشت. او دستوری از خود بر جای گذاشته بود مبنی بر اینکه هر کس به تابوت او بنگرد، تابوت بعدی متعلق به او خواهد بود!

در سال ۱۲۳۷، ده سال پس از مرگ چنگیزخان، مغولان قبیله «اردوی زرین» یکبار دیگر به روسیه یورش برداشتند و همان کارهای وحشیانه را تکرار کردند. در ۱۳۴۷ در خلال محاصره کفا در کریمه جنگ میکروبی را ابداع کردند و با پرتاب اجساد قربانیان طاعون با منجنیق به درون شهر روس‌های محاصره شده را مبتلا

ساختند. مغولان به مدت چند قرن روس‌ها را به ستوه آوردند. همچنان که یک قصهٔ سنتی روسی به نام «داستان ویرانی ریازان» چنین است: «پرستشگاه‌های خدا را ویران کردند و در برابر محراب‌های مقدس مقادیر زیادی کثافت و خون پاشیدند. هیچ‌کس جان سالم به در نبرد، همگان به طور یکسان نابود شدند و جام مرگ را تا دردهای آن نوشیدند. هیچ‌کس باقی نماند که برای مردگان گریه و زاری کند - نه پدر و مادر برای کودکانشان و نه کودکان برای پدر و مادرشان. نه برادر برای برادر، نه دخترعمو برای پسرعمو... زیرا همگی، بدون استثناء، بی‌جان آرمیده بودند. و این حادثه به تلافی گناهان ما روی داد.»

### زندگی و جنایات

- ۱۱۶۲ چنگیزخان به نام تموجین به دنیا می‌آید (اگرچه بعضی منابع سال تولد او را ۱۱۶۵ و بعضی دیگر ۱۱۶۷ ذکر کرده‌اند).
- ۱۱۹۵ رهبر قبایل مغول می‌شود.
- ۱۲۱۱ شروع به فتح امپراتوری چین می‌کند.
- ۱۲۱۷ پیروزمندانه همراه با پانصد برده به مغولستان بازمی‌گردد.
- ۱۲۲۰ در سمرقند ۳۰/۰۰۰ تن را به قتل می‌رساند. اهالی بلخ را قتل عام می‌کند و در نسا ۷۰/۰۰۰ نفر را می‌کشد.
- ۱۲۲۱ از مرو ۴۰۰ نفر را به عنوان برده می‌گیرد و بقیه ساکنان آن شهر را قتل عام می‌کند. همچنان اهالی نیشابور و هرات یکسره کشتار می‌شوند.
- ۱۲۲۲ هر کس را که به بلخ و مرو بازگشته است اعدام می‌کند. اهالی بامیان قتل عام می‌شوند.
- ۱۲۲۳ شہسواران روس را در نبرد کالکا شکست می‌دهد؛ بلغارستان و قزاقستان را چپاول و تاراج می‌کند.
- ۱۲۲۷ در کرانه دریاچه بایکال جان می‌سپارد.

# جان اول (بی‌زمین)

۱۲۱۶-۱۱۶۷

## پادشاه انگلستان

ریچارد شیردل، پادشاه انگلستان، برادر جوان ترش، جان، را تهدیدی برای سلطنت خود تلقی می‌کرد. از این رو، از وی قول گرفت در غیاب او، که به جنگ‌های صلیبی می‌رفت، به خاک انگلستان پا نگذارد. جان بی‌درنگ بی‌صداقتی خود را نشان داد و با زیر پا گذاشتند قولی که داده بود در سال ۱۱۹۰ میلادی قدرت را در انگلستان در دست گرفت. هنگامی که ریچارد در ۱۱۹۴ به انگلستان برگشت، جان را تبعید کرد. جنگ در فرانسه جان را از املاکش در انگلستان محروم ساخت و از این رو «جان بی‌زمین» لقب گرفت. لیکن برادرزاده‌اش، آرتور، دوک برتانی، که وارث حقیقی تاج و تخت انگلستان بود، در حالی که در زندان جان به سر می‌برد، ناپدید شد، و زمانی که ریچارد شیردل در ۱۱۹۹ درگذشت، جان بر تخت پادشاهی انگلستان نشست.

او مالیات‌های سنگینی را به مردم انگلیس - بویژه یهودیان - تحمیل و امتیازات بارون‌های زمیندار را غصب کرد و با همسران و دخترانشان به عیاشی و خوشگذرانی پرداخت. ملت انگلیس او را جبار می‌نامید و در ۱۹ ژوئن ۱۲۱۵ در رانی مید او را به امضای مأگنا کارتا - منشور کبیر - واداشت که مقرر می‌داشت پادشاه بالاتر از قانون

نیست و در انگلستان قانون به عنوان قدرت عالیه حکومت می‌کند. جان بسی در نگ کوشید پاپ را به لغو این منشور وادارد، ولی پاپ که پیشتر به دلیل نپذیرفتن نامزدی اسقف کاتربری با جان قهر کرده بود، از دخالت در این موضوع خودداری ورزید. جان سپاهی عظیم جمع‌آوری کرد و در صدد یاری طلبیدن از فرانسویان برآمد. او در آستانه درگیر ساختن انگلستان در جنگ داخلی تمام عیاری بود که در ۱۲۱۶ از بیماری اسهال خونی درگذشت. جنگ داخلی روی نداد و ماگنا کارتا به عنوان ضامن آزادی انگلستان سنگ زیربنای حقوق بشر در سراسر جهان باقی ماند.

شاید جان بی‌زمین بیشتر پادشاهی شریر شناخته شده باشد که همراه با هم‌دستش، کلانتر ناتینگهام، در زمانی که ریچارد شیردل، پادشاه خوب و محبوب، سرگرم جنگ‌های صلیبی بود بر ضد او توطئه کرده بوده است. بر اساس افسانه‌ها، تنها رایین هود، قهرمان توده‌های ستمدیده، با نقشه‌های شیطانی جان مخالفت ورزیده بود. متأسفانه ماجراهی رایین هود افسانه‌ای بیش نیست، ولی به خوبی نشان می‌دهد که مردم انگلیس جان بی‌زمین را منفورترین پادشاه تلقی می‌کرده‌اند.



جان بی‌زمین پادشاه انگلیس ماگنا کارتا، با منشور حقوق مدنی، را با بی‌میلی امضا می‌کند.

## زندگی و جنایات

۱۱۶۷ در ۲۴ دسامبر در آکسفورد به دنیا می‌آید.

۱۱۸۹ ریچارد شیردل بر تخت سلطنت انگلستان می‌نشیند و املاکی را در ایرلند و فرانسه به جان اعطا می‌کند.

۱۱۹۰ در ماه مارس جان قول می‌دهد تا زمانی که ریچارد به دلیل شرکت در جنگ‌های صلیبی در انگلستان حضور ندارد، قدم به خاک انگلیس نگذارد. اما جان در ماه اکتبر برمی‌گردد و قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۱۹۳ جان املاک ریچارد را با پادشاه فرانسه تقسیم می‌کند.

۱۱۹۴ ریچارد شیردل به انگلستان برمی‌گردد و جان را تبعید می‌کند.

۱۱۹۶ آرتور، وارث تاج و تخت انگلستان، در زندان ناپدید می‌شود.

۱۱۹۹ پس از مرگ ریچارد، جان پادشاه می‌شود.

۱۲۰۶ با کلیسای رم بر سر تعیین اسقف جدید کانتربری اختلاف پیدا می‌کند.

۱۲۱۲ با مردم ویلز مبارزه می‌کند. بارون‌ها برای کشتن او دست به توطئه می‌زنند.

۱۲۱۴ جنگی بی‌نتیجه را با فرانسویان آغاز می‌کند.

۱۲۱۵ مجبور به امضای ماگنا کارتا می‌شود.

۱۲۱۶ خود را آماده نبرد با بارون‌ها می‌سازد؛ ولی در ۱۸ اکتبر در نیوآرک، واقع در ایالت ناتینگهام شایر، جان می‌سپارد.

# پدروی سنگدل

۱۳۶۹-۱۳۳۴

## پادشاه کاستیل

هنگامی که پدرو بر تخت سلطنت کاستیل نشست، تنها پانزده سال داشت. هرچند عاشق ماریا دو پادیایی زیبا بود، با بلانش، دختر دوک بورین، زناشویی کرد تا به اتحاد این کشور اسپانیایی با فرانسه مهر تأیید بزند. لیکن بی درنگ بلانش را ترک کرد و، به قولی، او را کشت و روابط خود را با ماریا از سر گرفت، که تا زمان مرگ ماریا در ۱۳۶۱ ادامه داشت و او معشوقه رسمی وی بود.

پس از چندی، چهار برادر ناتنی پدرو بر ضد او دست به شورش زدند. او با بی‌رحمی شورش را سرکوب کرد و سه تن از برادرانش را کشت. انریکو، برادر چهارم، به فرانسه گریخت و با پشتیبانی پادشاه فرانسه، پاپ اورین پنجم و پدروی چهارم، پادشاه آراغون، و همراه با سپاهی از سربازان مزدور، پدرو را شکست داد. پدرو آن‌گاه در صدد جلب پشتیبانی ادوارد، ولیعهد انگلیس - مشهور به امیر سیاه - برآمد که در دستیابی مجدد پدرو به تاج و تخت به او یاری کرد.

انریکو در فرانسه سپاه دومی گرد آورد، به اسپانیا حمله کرد، پدرو را شکست داد و اسیر کرد و در ۲۳ مارس ۱۳۶۹ به قتل رساند. درنتیجه تبلیغات انریکو بود که

به پدر و لقب سنگدل داده شد، در حالی که دیگران او را پدروی دادگر می‌نامیدند.

### زندگی و جنایات

۱۳۴۴ در کاستیل به دنیا می‌آید.

۱۳۴۹ به جای پدرش بر تخت می‌نشیند.

۱۳۵۲ با بلانش، شاهزاده خانم فرانسوی، زناشویی می‌کند؛ ولی خیلی زود او را ترک می‌گوید و به قولی، می‌کشد.

۱۳۵۶ سه براذرش را مقتول می‌کند و انریکو، براذر چهارم، به فرانسه می‌گریزد و سپاهی جمع آوری و پدرو را از سلطنت خلع می‌کند.

۱۳۶۷ پدرو با کمک ادوارد ولیعهد انگلیس مشهور به «امیر سیاه» تاج و تخت را باز پس می‌گیرد.

۱۳۶۹ در ۲۳ مارس به دست انریکو به قتل می‌رسد.

# تیمور لنگ

۱۳۳۶-۱۴۰۵

## فرمانروای سمرقند

تیمور لنگ که مسلمانی با تبار ترکی بود، شعار همه جباران واقعی تاریخ را برگردید و گفت: «همان طور که در بهشت تنها یک خدا وجود دارد، بر روی زمین نیز باید یک فرمانروا وجود داشته باشد.» تیمور در سال ۱۳۳۶ در شهر «کش» در حوالی سمرقند در خانواده‌ای نظامی به دنیا آمد. در نوجوانی، درحالی که مشغول دزدیدن گوسفند بود، بر اثر اصابت تیری که صاحب گوسفندان به سویش رها کرد مجروح شد که درنتیجه طرف راست بدنش را فلچ کرد و از آن هنگام به او لقب «تیمور لنگ» دادند. او در جوانی ارتقای مقام یافت و در ۱۳۶۱ به فرمان الیاس خواجه سروزیر منطقه ماوراءالنهر - ازبکستان امروزی - شد. چندی بعد برای پیوستن به امیرحسین، شوهر خواهرش، شورش کرد و آن دو با همdesti یکدیگر موفق شدند الیاس خواجه را در ۱۳۶۴ شکست دهند و در ۱۳۶۶ فتوحات خود را در ماوراءالنهر کامل کنند.

تیمور در ۱۳۷۰ به مخالفت با امیرحسین برخاست، او را کشت و خود را فرمانروای سمرقند اعلام کرد. سپس ادعای سلطنت بر مغلان را مطرح ساخت. تیمور ادعا کرد از تبار مستقیم چنگیزخان است و قصد دارد امپراتوری از دست رفته او را احیا کند.



تیمور لنگ با مشاوران نظامی اش رایزنی می‌کند.

از این رو، با سپاهی مرکب از ۱۰۰/۰۰۰ سوار مجهز به تیر و کمان و شمشیر و حمل ملزومات بر پشت حیوانات بارکش به راه افتاد. در طول ده سال بعدی سرتاسر ترکستان را اشغال کرد و سربازان خود را برای پشتیبانی از تغتمش، خان مغولی کریمه، به روسیه فرستاد. سپاه مزبور مسکو را به اشغال خود درآورد و لیتوانی‌ها را خرد و نابود کرد. تیمور لنگ در سال ۱۳۸۳ توجه خود را به ایران معطوف ساخت و فتوحات خود را در ۱۳۸۵ تکمیل کرد. هنگامی‌که اصفهان را به اشغال خود درآورد و اهالی آن را از دم تیغ گذراند، تنها در این شهر ایرانی هفتاد هزار نفر را مقتول کرد. در هشت سال بعدی عراق و آسیای مرکزی را تسخیر کرد و در ۱۳۹۱ تغتمش واردی زرین او را یکبار در استپ‌های روسیه و بار دوم در ساحل رود کورا شکست داد و مسکو را در ۱۳۹۵ اشغال کرد. در این میان مردم ایران شورش کردند. تیمور با وحشیگری لگام‌گسیخته‌ای برای سرکوب شورش به ایران بازگشت، ساکنان شهرها را قتل عام کرد و از جمجمه اهالی شهرهای ایران هرم‌های برقا ساخت.

او در ۲۴ سپتامبر ۱۳۹۸ به بهانه اینکه فرمانروایان مسلمان دهلی با رعایای هندی خود با تساهل غیرضروری رفتار می‌کنند، از رود سند عبور کرد و در ۱۷ دسامبر ۱۳۹۸ در نبرد پانیبات پیروز شد و دستور کشتن ۱۰۰/۰۰۰ سرباز هندی اسیر را داد. سپس به قتل عام اهالی دهلی و غارت شهر دست زد و هرچیزی را که سربازانش

نتوانسته بودند با خود ببرند، نابود کرد. یک قرن طول کشید تا دهلی دوباره بازسازی شود. درحالی که تیمور در هند به سر می‌برد، سلطان مملوک مصر و سلطان بایزید اول عثمانی به قلمرو او تجاوز کردند. او در سال ۱۳۹۹ برای تنبیه آنان عازم جنگ شد. در ۱۴۰۱ تیمور سپاه مملوک را در سوریه شکست داد و اهالی دمشق را به تیغ تیز سپرد. در بغداد ۲۰/۰۰۰ نفر را کشت و بنای‌های تاریخی شهر را با خاک یکسان کرد. سال بعد سپاه عثمانی را در نزدیکی آنکارا شکست داد و پس از تسخیر اسمورنه - از米尔 امروزى - امپراتوری خود را تا دریای مدیترانه گسترش داد. بایزید اسیر شد و در ۱۴۰۳ در اسارت درگذشت. تیمور لنگ در دسامبر ۱۴۰۴ در ۶۸ سالگی برای فتح چین عازم، ولی در فوریه ۱۴۰۵ بیمار شد و در شهر اُترار، در جنوب قزاقستان، درگذشت. جنازه او را مومیایی کردند و به سمرقند بردند و در جایی که «گور امیر» نام دارد، مدفون ساختند.

### زندگی و جنایات

۱۳۳۶ در شهر کش نزدیک سمرقند به دنیا می‌آید.

۱۳۶۴ ماوراءالنهر را تسخیر می‌کند.

۱۳۷۰ فرمانروای سمرقند می‌شود و خود را بازمانده چنگیزخان اعلام می‌کند.

۱۳۸۰ سراسر ترکستان را مطیع می‌سازد.

۱۳۸۳ هرات را که متعلق به ایران است تصرف می‌کند.

۱۳۸۵ فتح دیگر نقاط ایران را تکمیل می‌کند.

۱۳۸۷ ۷۰/۰۰۰ نفر از اهالی اصفهان را قتل عام و از سرهای بریده آنان هرمی برپا می‌کند.

۱۳۹۱ به روسیه حمله‌ور می‌شود.

۱۳۹۴ فتح عراق و آسیای مرکزی را تکمیل می‌کند.

۱۳۹۵ مسکو را تسخیر می‌کند.

۱۳۹۶ شورش در ایران را سرکوب می‌کند.

۱۳۹۸ به هند حمله می‌برد؛ دهلی را ویران می‌کند.

۱۴۰۱ سپاه ممالیک را شکست می‌دهد؛ دمشق را اشغال و بغداد را ویران می‌کند.

۱۴۰۲ عثمانی‌ها را شکست می‌دهد.

۱۴۰۴ رهسپار حمله به چین می‌شود.

۱۴۰۵ در ۱۹ فوریه در اترار جان می‌سپارد.

# جان گالثاتسو ویسکونتی

۱۴۰۲-۱۳۵۱

## دوك ميلان

جان گالثاتسو ویسکونتی فرزند گالثاتسوی دوم ویسکونتی بود که همراه با برادرش برنابو مشترکاً بر دوکنشین میلان فرمانروایی می‌کردند. خانواده ویسکونتی از سال ۱۲۶۲ که اوتون ویسکونتی اسقف میلان شد، فرمانروای آن شهر بودند. علامت خانوادگی آنان ماری بود که مردی را می‌بلعید. مار نماد حیله‌گری به شمار می‌رفت. جان گالثاتسو در ۱۳۵۱ به دنیا آمد و در ۱۳۶۰ با زناشویی با ایرابل والوا، دختر پادشاه فرانسه، موقعیت سیاسی خود را بهبود بخشید. پدر جان گالثاتسو در ۱۳۷۸ درگذشت و او وارث نیمة غربی شهر و به فرمانروایی ترسناک بدل شد. ولی برنابو از او بدتر بود. هنگامی که سوار بر اسب از خیابان‌های شهر می‌گذشت، همه مجبور بودند زانو بزنند. هرکس با وی مخالفت و یا حتی او را ناراحت می‌کرد و حشیانه تنبیه می‌شد. برنابو برنامه‌ای برای شکنجه طرح کرده بود که چهل روز طول می‌کشید و آن را برای ترساندن رعایایش منتشر ساخت.

برنابو در ۱۳۸۲ با شاهزاده فرانسوی، لوئی آنژو، متعدد شد و ترتیبی داد که پسر لوئی با دختر خودش زناشویی کند. جان گالثاتسو که به وحشت افتاده بود مبادا این

زنashویی بر قدرت برنابو بیفزاید، به بهانه اینکه عازم زیارت است از برنابو دعوت کرد در بیرون حصار شهر با او دیدار کند. در آنجا برادرش را ریود و به سیاهچال افکند که چند ماه بعد احتمالاً مسموم شد و درگذشت. جان گالثاتسو سپس دو بخش میلان را متحده ساخت و اختیار کامل شهر را در دست گرفت.

جان گالثاتسو در ۱۳۸۷ همسری دخترش را به لویی دوک اورلئان، برادر پادشاه فرانسه، پیشنهاد کرد. در همین سال خانواده اسکالا را از ورونا اخراج و ناحیه مرزی ترویز، واقع در شمال ونیز، را تصرف کرد. ونسلاس، پادشاه آلمان، در ازای رشوهای به مبلغ ۱۰۰/۰۰۰ فلورن او را شاهزاده موروشی امپراتوری مقدس روم شناخت و در ۱۳۹۶ وی را به سمت دوک میلان و کنت پاویا منصوب کرد.

جان گالثاتسو شهرهای پیزا و سیینا را در ۱۳۹۹ تسخیر کرد و در ۱۴۰۰ دیگر شهرهای ایالت اومبریا به دست او افتاد؛ و در ۱۴۰۲ بولونیا را به قلمرو خود منضم ساخت. در این زمان او سراسر شمال ایتالیا را، به استثنای فلورانس، در اختیار داشت و ارتش خود را برای حمله به هر دولت-شهری در حال آماده باش نگه می‌داشت. ولی در ۳ سپتامبر ۱۴۰۲ بر اثر ابتلا به بیماری طاعون درگذشت.

### زندگی و جنایات

۱۳۵۱ در میلان به دنیا می‌آید.

۱۳۶۰ با دختر پادشاه فرانسه زنashویی می‌کند.

۱۳۷۸ وارث بخش غربی میلان می‌شود.

۱۳۸۲ برادرش را می‌کشد و بخش شرقی میلان را تصرف می‌کند.

۱۳۸۷ ورونا و ترویز را تسخیر می‌کند.

۱۳۹۵ دوک میلان می‌شود.

۱۳۹۹ شهرهای پیزا و سیینا را تصرف می‌کند.

۱۴۰۰ پروجا و بقیه ایالت اومبریا را تسخیر می‌کند.

۱۴۰۲ بولونیا را می‌گیرد و در ۳ سپتامبر در حومه میلان از بیماری طاعون جان می‌سپارد.

# توماس ترکمادا

۱۴۹۸-۱۴۲۰

## رئیس دیوان تفتیش عقاید اسپانیا

توماس ترکمادا راهبی از فرقه دومینیکن بود که فردیناند، پادشاه آراغون، و ایزابلا، ملکه کاستیل، را متقاعد ساخت که دیوان تفتیش عقاید در اسپانیا را که به نام کلیسای کاتولیک مردم را شکنجه می‌داد و می‌کشت، تأسیس کنند.

او در سال ۱۴۲۰ در ولادولید در کاستیل به دنیا آمد و برادرزاده خوان ترکمادا، عالم الهیات و کاردینال صاحب‌نام، بود. در اوان جوانی به صومعه دومینیکن در ولادولید وارد و چندی بعد به ریاست صومعه سانتا کروز در سگوویا منصوب شد و این شغل را به مدت بیست و دو سال بر عهده داشت. شاهدخت ایزابلا، وليعهد کاستیل، در زمانی که در سگوویا به سر می‌برد او را به سمت کشیش اعتراف کننده خود برگزید و هنگامی که بر تخت سلطنت کاستیل نشست، او مورد اعتمادترین و بانفوذترین مشاور ملکه شد، ولی هیچ‌گونه ارتقای مقام کلیسايی را نپذيرفت و ترجیح داد راهبی ساده باقی بماند. ترکمادا از داشتن زندگی بسیار ساده مباهات می‌کرد، گوشت نمی‌خورد و، برخلاف دیگر راهبان دومینیکن، از پوشیدن پیراهن‌های کتانی زیر ردای زبرش خودداری می‌کرد و در ضمن همیشه پابرهنه راه می‌رفت.

ترکمادا در ۱۴۸۳ ابتدا در کاستیل و سپس در آراغون به سمت مقتش کل دیوان تفتیش عقاید منصوب شد. او بیست و هشت ماده نوشت که به مفتشان او کمک می‌کرد جادوگری، تعدد زوجات، همجنس‌گرایی و ریاخواری را همانند کفرگویی و ارتداد ریشه کن کنند. به منظور اعتراف گرفتن، استفاده از شکنجه را تا پای مرگ اجازه داد. اگرچه خودش تبار یهودی داشت، فردیناند و ایزابلا را قانع ساخت همه یهودیان را از اسپانیا اخراج کنند. او بیشتر اوقات خود را به سرکوبی یهودیانی که به مسیحیت گرویده بودند، سپری می‌کرد. ترکمادا در ۱۴۹۰ برای محاکمه هشت یهودی که متهم به قتل یک کودک مسیحی طبق آداب مذهبی خود بودند - و در سده‌های میانی برچسب عمومی بر ضد یهودیان به شمار می‌رفت - یک دادگاه نمایشی تشکیل داد. هرچند نه هیچ مدرکی بر ضد متهمان ارائه و نه هیچ جنازه‌ای یافت شد، آنان را مجرم شناختند و زنده زنده سوزانندند.

ترکمادا این روش‌های ددمنشانه را به کار می‌برد تا ثابت کند یهودیان خطری مهلك برای اسپانیای کاتولیک به شمار می‌روند و در ۳۱ مارس ۱۴۹۲ فردیناند و ایزابلا را متقادع ساخت که فرمان اخراج یهودیان را صادر کنند. ترکمادا فرمان را با سور و علاقه فراوان به مرحله اجرا درآورد و با این کار بزرگ‌ترین اقلیت مذهبی در اروپای سده‌های میانی را به جلای وطن واداشت. هر یهودی که در اسپانیا باقی مانده بود در تل هیزم سوزانده شد.

در زمان ترکمادا، دیوان تفتیش عقاید اسپانیا با دیوان‌های مشابه آن در آلمان و فرانسه به کلی متفاوت عمل می‌کرد، زیرا مفتشان آن به سفر در سراسر کشور می‌پرداختند و فعالانه در جست‌وجوی قربانیان بودند و هیچ مخفیگاهی برای پنهان شدن از نظر مأموران دیوان تفتیش عقاید وجود نداشت.

هرگاه دوک یا کنتی مأموران تفتیش عقاید را به قلمرو خود راه نمی‌داد، به جرم مساعدت و پناه دادن به مرتدان محکوم می‌شد.

ترکمادا تعریف گسترده‌ای از واژه «ارتداد» داشت و علاوه بر اینکه افراد را به اتهام جادوگری یا یهودیت محکوم می‌کرد، تعدد زوجات نیز، با توجه به اینکه ازدواج یک رسم دینی بود، جرم شناخته می‌شد. مجازات همجنس‌گرایی نیز سوزانده شدن بود. اگر مأموران دیوان تفتیش عقاید رشوه می‌گرفتند، می‌بایست دوبرابر ارزش هدیه را

به صندوق کلیسا بپردازند، و گرنه تکفیر می‌شدند. ترکمادا همچنین حق ضبط اموال مفتshan را به دلیل ارتکاب جرایم جزیی، از قبیل اینکه به اندازه کافی سختگیر نیستند، به خودش اختصاص داده بود.

بزرگ‌ترین کمک ترکمادا به دیوان تفتیش عقاید، رواج شکنجه بود. او دستور داد در هر موردی که ارتداد کاملاً به اثبات نرسیده بود، یعنی اتهام به عمل آمده، ولی اعتراف گرفته نشده بود، از شکنجه استفاده شود. ترکمادا که مسیحی با ایمانی بود می‌گفت هیچ خونی نباید ریخته شود و مأموران او معمولاً از ریختن خون قربانیان خودداری می‌کردند. لیکن او مسلم می‌دانست که افراد زیر شکنجه نخواهند مرد. اگر چنین حادثه‌ای روی می‌داد، مفتش مأمور شکنجه می‌باشد بی‌درنگ از یک کشیش همقطارش آمرزش طلب کند. ترکمادا به همه کشیشان زیردست خود قدرت امرزیدن دیگران را به خاطر آدمکشی داده بود.

هرگز واژه «شکنجه» به کار نمی‌رفت و زندانیان تنها مورد «بازجویی» قرار می‌گرفتند. بازجویی پنج مرحله داشت که با دقت تنظیم شده بود. مرحله نخست تهدید بود. زندانی پیشتر مطالبی درباره شیوه‌های بی‌رحمانه‌ای که دیوان به کار می‌برد، شنیده بود. ولی مفتشان شکنجه‌های هولناکی را که در انتظارش بود بر می‌شمردند تا ترس و وحشت، او را به اعتراف وادارد.

مرحله دوم سفر به اتاق شکنجه بود. قربانی را در زیر نور شمع به آن اتاق می‌برندند که تاریک و بسیار ملال آور بود و تنها با نور آتش یک منقل روشن می‌شد که دیدن آن تن قربانی را به لرزه درمی‌آورد. به قربانی فرصت کوتاهی داده می‌شد که به پیرامون خود نگاه کند و آلات و ادوات سهمناک شکنجه را ببیند. سپس شکنجه قربانیان دیگر را به چشم خود می‌دیدند و به شکنجه‌گرانی سپرده می‌شدند که سرپوش سیاه بر سر داشتند که از دو سوراخ آن تنها تخم چشمانشان دیده می‌شد.

در مرحله سوم زندانی را بر هنر می‌کردند و همچنان بر هنر و آسیب پذیر مدتی باقی می‌گذاشتند. مرحله چهارم آشنا ساختن قربانی با آلت شکنجه‌ای بود که می‌باشد در مورد او به کار برده شود. در این هنگام مرحله پنجم آغاز می‌شد که همراه با درد بود.

اصولاً تکرار «بازجویی» خلاف قانون بود. هرگاه فردی شکنجه می‌شد و زنده

می‌ماند، دوباره مورد شکنجه قرار نمی‌گرفت. لیکن شکنجه امکان داشت روزها و هفته‌ها ادامه یابد و تنها با وقفه‌هایی که «متارکه» نام داشت، متوقف شود.

هرچند مراحل گوناگون شکنجه را دیوان تفتیش عقاید تعیین کرده بود، بسیاری از زندانیان مورد شکنجه‌های دیگری قرار می‌گرفتند. برای مثال، دست‌های قربانی را از پشت می‌بستند، آن‌گاه طنابی به تیر سقف وصل می‌کردند و قربانی را تا سقف بالا می‌کشیدند که در میان زمین و آسمان تاب می‌خورد یا اینکه قربانی را با طناب بالا می‌کشیدند و سپس ناگهان به زمین پرتاب می‌کردند، به طوری که سرش در فاصله دو سانتیمتری زمین قرار می‌گرفت، و این کار را چندین بار تکرار می‌کردند.

هرگاه این شیوه‌ها مؤثر واقع نمی‌شد، از یک شبکه آب استفاده می‌کردند. متهم را به یک خرک که با پایه فلزی نگهداری می‌شد، به طور سراشیب می‌بستند، به طوری که پاهای او در بالا و سرش در پایین قرار می‌گرفت. سوراخ‌های بینی او را با میخ‌های چوبی پُر و فک‌های او را با قطعه‌ای آهن باز و یک تکه پارچه در دهانش فرو می‌کردند. سپس به درون حلقش آب می‌ریختند که پارچه را با خودش می‌برد و قربانی پارچه را خود به خود به درون مری اش فرو می‌داد و او را به سرفه می‌انداخت. در این هنگام به او حالت تهوع دست می‌داد و به حال نیمه خفگی می‌افتد. هنگامی که قربانی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد طناب‌ها را می‌بریدند. سپس آب بیشتری به او می‌خوراندند که در پاره‌ای موارد به هشت کوزه می‌رسید.

یکی دیگر از شکنجه‌های مردان سرپوش‌دار، صندلی اسپانیایی بود؛ صندلی‌ای آهنه که تسممه‌های فلزی داشت و قربانی را آن‌چنان در بر می‌گرفت که قدرت حرکت را از او سلب می‌کرد. سپس به پاهای برهنه او جوراب می‌پوشاندند و بر روی آن چربی می‌ریختند و بالای منقل آتش می‌گرفتند تا به آهستگی برسته شود. چربی را به این سبب می‌ریختند که گوشت بدن به سرعت نسوزد.

گاهی قربانی را نشسته بر روی صندلی برای مراسم سوزاندن می‌بردند، چون پاهایش پیش‌تر بر اثر شکنجه به کلی سوخته بود. شلاق زدن، همچنین کشیدن ناخن‌های دست و پا و هرگونه شکنجه‌ای که می‌شد تصور کرد نیز رواج داشت.

اعتراف‌های گرفته شده در زیر شکنجه به دیوان تفتیش عقاید ارسال می‌شد و مورد بررسی قرار می‌گرفت. قربانیان ناچار بودند قسم بخورند که اعترافات از هر

جهت صحیح است. چنانچه این کار را نمی‌کردند، شکنجه‌هایی که متوقف شده بود از سر گرفته می‌شد و سپس قربانی را به محل سوزاندن بر روی تل هیزم می‌فرستادند. معمولاً مراسم آدم‌سوزی در انتظار عمومی در روزهای یکشنبه یا اعیاد مذهبی انجام می‌گرفت تا شمار بیشتری از مردم فرصت تماشی آن را داشته باشند. قربانیان را به محل سوزاندن می‌بردند و به تیرهایی می‌بستند و از آنان می‌پرسیدند آیا خواستار آمرزش هستند یا نه. کسانی که خوش‌اقبال بودند، با سیم فلزی که به گردشان پیچیده شده بود خفه می‌شدند. سپس هیزم‌های زیر پایشان را آتش می‌زدند. راهبان سرود می‌خواندند و مردم به شادی می‌پرداختند. باز جویان و انmod می‌کردند از سنگدلی دنیا دستخوش حیرت شده‌اند.

در دوران تصدی ترکمنا به عنوان مفتش کل، بیش از دو هزار «مرتد» بدین سان به قتل رسیدند. سرکوبگری او آنچنان بی‌رحمانه بود که پاپ آلكساندر ششم به منظور جلوگیری از اعمال او، چهار مفتش علی‌البدل منصوب کرد. اگرچه ناخوشی در ۱۴۹۴ ترکمنا را به استغفار داشت، وی همچنان از صومعه‌اش در آویلا به نظرات بر فعالیت‌های دیوان تفتیش عقاید استغال داشت. تا اینکه سرانجام در ۱۴۹۸ در بستریش به آرامی جان سپرد.

ترکمنا آن قدر زنده ماند تا شاهد بیرون راندن مسلمانان از غرناطه و نیز اخراج یهودیان از اسپانیا باشد. در همان زمان بسیاری از مردم او را «نجات دهنده اسپانیا» می‌نامیدند.

دیوان تفتیش عقاید حتی پس از مرگ ترکمنا به اقدام‌های بی‌رحمانه خود ادامه داد و در دویست سال بعدی به شکنجه و سوزاندن قربانیان در اسپانیا پرداخت و آخرین قربانی خود را در سال ۱۸۳۶ سوزاند.

## زندگی و جنایات

۱۴۲۰ در ولادولید اسپانیا به دنیا می‌آید.

۱۴۵۲ مدیر صومعه سانتا کروز در سگوویا می‌شود.

۱۴۷۸ فردیناند و ایزابلا را به تأسیس دیوان تفتیش عقاید متلاعنه می‌کند.

۱۴۸۳ مفتش کل می‌شود.

۱۴۸۴ به منظور راهنمایی مفتشان ۲۸ ماده منتشر می‌کند.

۱۴۹۲ یهودیان را از اسپانیا اخراج می‌کند.

۱۴۹۴ پاپ، به منظور جلوگیری از کارهای وحشیانه وی، مفتشان علی‌البدل تعیین می‌کند؛ ترکمادا به علت بیماری استعفا می‌کند.

۱۴۹۸ در ۱۶ سپتامبر در شهر آویلا در کاستیل جان می‌سپارد.

# ولاد چهار میخ کننده

حدود ۱۴۳۱-۱۴۷۶

## کنت والاکی

الهام بخش برام استاکر، آفریننده کنت دراکولا، ولاد تپش نام داشت که در سال ۱۴۵۶ فرمانروای ایالت والاکی در جنوب ترانسیلوانی شد. او خون نمی‌آشامید، ولی دست کم ۵۰/۰۰۰ نفر، یعنی تقریباً یک دهم ساکنان والاکی، را به چنگال مرگ سپرد.



تصویر ولاد تپش از یک تابلو نقاشی در کاخ آبروز تیروول

ولاد از بازماندگان بازارب کبیر بود که در سده چهاردهم دولت والاکی را تأسیس کرده بود. سیگیسموند، امپراتور مقدس روم، نشان اژدها به پدر ولاد اعطا کرده بود. (دراکولا در زبان والاکی به معنای اژدهاست). این بدان معنا بود که پرسش «فرزند اژدها» یا «دراکولا» است. ولاد در دربار والاکی تحصیل می‌کرد. اما هنگامی که سیگیسموند درگذشت پدر ولاد، به منظور تضمین استقلال والاکی، معامله‌ای با سلطان عثمانی کرد. به موجب این توافقنامه ولاد یازده ساله و رادو، برادر شش ساله او، به عنوان گروگان به قسطنطینیه فرستاده شدند و به مدت شش سال در دربار عثمانی ماندند. رادو جوانی خوش قیافه بود که مورد توجه سلطان قرار گرفت و زندگی پرتجملی در دربار عثمانی داشت. درحالی‌که ولاد چندان جلب توجه نمی‌کرد و درنتیجه وضع زندگی اش در دوران اسارت سخت‌تر بود. در سال ۱۴۴۸ پدر دو کودک به قتل رسید و برادر ارشدشان به دست یکی از مدعیان تاج و تخت، که مورد پشتیبانی مجارستان قرار داشت، سوزانده شد. ترک‌ها که مایل نبودند فردی دست‌نشانده مجارستان اختیار والاکی را در دست داشته باشد، ولاد را آزاد کردند که به کشورش بازگشت، ولی رادو در ترکیه باقی ماند. ولاد با کمک ترکان تاج و تخت را به چنگ آورد، ولی پس از دو ماه ناچار شد به ملداوی بگریزد و در آنجا در تبعید به سر برد. آنگاه فرمانروای جدید با ترکان به معامله‌ای دست زد و خود را تحت الحمایه دولت عثمانی قرار داد. از این رو، ولاد در صدد کسب پشتیبانی مجارها پرآمد و هفت سال بعد به والاکی بازگشت و یک‌بار دیگر تاج و تخت را تصاحب کرد.

شش سال بعدی فرمانروایی ولاد با سنگدلی‌های غیرضروری توصیف شده است. پانصد نفر از زمینداران والاکی که با سلطنت او مخالفت ورزیده بودند دستگیر شدند. به دستور او سالمندترین افراد این گروه را به چهارمیخ کشیدند و جوانترین آنان برای ساختن دزی کوهستانی در پوئناری فرستاده و به اعمال شاقه تا آخر عمر محکوم شدند. براساس روایتی بسیار شایع، زمانی دو سفیر از ایتالیا وارد دربار او شدند. هنگامی که مقابل او رسیدند کرنش کردند و کلاه از سر برداشتند، ولی شبکلاه‌های خود را حفظ کردند. وقتی از آنان پرسیده شد به چه دلیل شبکلاه‌های خود را از سر برنمی‌دارند، سفیران پاسخ دادند رسم کشورشان چنین است و شبکلاه را حتی در برابر امپراتور برنمی‌دارند. ولاد به خدمتکارانش دستور داد شبکلاه‌های ده

مرد بخت برگشته را به سرهایشان میخکوب کنند. در برخی از روایتها این دو سفیر ترک بوده‌اند و شبکلاه‌ها دستار بوده است. ولی ماهیت موضوع یکی است و فرقی نمی‌کند. به موجب روایتی دیگر، دراکولا بسیار نگران بود که همه رعایایش کار کنند و در رفاه عمومی نقش داشته باشند. روزی متوجه شد که شمار تهیستان، ولگردان، گدایان و معلولان در کشورش زیاد شده است. درنتیجه، دعوتنامه‌ای برای همه تهیستان و بیماران والاکی فرستاد که برای شرکت در یک جشن بزرگ به تارگویست بیایند و اعلام کرد در کشورش هیچ‌کس نباید گرسنه بماند. هنگامی که تهیستان و معلولان به شهر رسیدند، آنان را به تالاری بزرگ راهنمایی کردند که میز شام مفصلی برای شان ترتیب داده شده بود. مهمانان تا دیرگاه شب خوردن و نوشیدن تا زمانی که دراکولا پدیدار شد و پرسید: «چه چیز دیگری می‌خواهید؟ آیا مایلید از شما مراقبت نشود و در دنیا هیچ چیزی نداشته باشید؟» هنگامی که مهمانان پاسخ منفی دادند دراکولا دستور داد درهای تالار را بینندند و آن را آتش بزنند. هیچ‌کس از شعله‌های آتش جان به در نبرد. دراکولا اقدام خود را برای گروهی از اشراف این‌گونه توضیح داد که این اشخاص باری بر دوش دیگران بوده‌اند و از این پس در قلمرو او هیچ تهیستانی وجود نخواهد داشت.

در سال ۱۴۵۹، هنگامی که بازگانان براسوف با وجود اخطارهای پی‌درپی از پرداخت مالیات خودداری ورزیدند، دراکولا رهبری حمله به آن شهر را عهده‌دار شد. حومه‌های شهر را آتش زد و بسیاری از کسانی را که اسیر کرده بود در تپه‌تیمپا به چهار میخ کشید. صحنه یاد شده بر روی جلد کتاب ترسناکی که در ۱۴۹۹ در نورنبرگ انتشار یافت، جاودانی شد: صحنه مزبور ولاد را نشان می‌دهد که مشغول غذا خوردن است، درحالی که در کنار میز خدمتکارانش اعضای بدن قربانیان را جدا می‌کنند. در مقدمه آن کتاب نوشته شده است: «در اینجا داستانی بسیار وحشتناک و بی‌رحمانه درباره مردی وحشی و خونخوار به نام پرنس دراکولا آغاز می‌شود که چگونه مردم را به چهار میخ می‌کشید، کباب می‌کرد و سرهایشان را در دیگچه می‌جوشاند. پوست مردم را می‌کند و آنان را مانند کلم قطعه قطعه می‌کرد. کودکان خردسال را کباب می‌کرد و مادرانشان را وامی داشت گوشت آنان را بخورند... و بسیاری مطالب وحشتناک دیگر در این کتاب نوشته شده که اعمال او را در کشوری که

حکومت می‌کرد شرح داده است.» هنگامی که ولاد با پادشاه مجارستان درافتاد، به شکنجه و قتل باز رگانان ترانسیلوانیایی روی آورد، آنان را به چهار میخ کشید و خانواده‌هایشان را با میخ‌های چوبی به دیوار کویید. بنابر روایتی: «در سال ۱۴۶۰ در صبح روز عید سن بارتلمی - ۱۵ اوت - دراکولا... همهٔ مجارهای اسیر، اعم از زن و مرد، را در بیرون روستای هومیلاش گرد آورد. شمار اسیران آنقدر زیاد بود که ولاد ناچار شد آنان را در گروه‌های جداگانه با طناب به یکدیگر بینند و با ضربه شمشیر و کارد قطعه قطعه شان کند. در مورد کشیش دهکده و کسانی که مایل نبود به قتل برساند، آنان را به کشورش برد و در آنجا به چهار میخ کشید. سپس روستا را آتش زد و با همهٔ کالاهایی که در آن یافت می‌شد، سوزاند. گفته می‌شود ساکنان روستا بیش از سی هزار نفر بوده‌اند.»

اگرچه مجازات چهار میخ کشیدن را فرانسویان و اسپانیایی‌ها و ترک‌ها نیز به کار می‌بردند، این عمل وحشیانه با نام ولاد متراffد شد و او بود که این اقدام بسیار بی‌رحمانه را به هنری وحشتناک بدل کرد. او بیشتر اوقات میخ‌های چوبی را که برای کوییدن به بدن قربانیان به کار می‌رفت، شخصاً تیز می‌کرد تا محکوم را بی‌درنگ بکشد. برخی گزارش‌ها از آن حکایت دارد که بر سر میخ‌های چوبی روغن می‌مالید تا فرو رفتن آن‌ها را سهولت بخشد. برخی از قربانیان چند ساعت و حتی چند روز زنده می‌مانندند. ولاد مجازات چهار میخ کشیدن را، حتی برای کوچک‌ترین تقصیرها، به کار می‌برد و نام این کار را حفظ نظم و قانون می‌گذاشت. او دکاندارانی که مشتریان خود را فریب می‌دادند می‌کشت؛ زنانی را که ماجراهی عشقی داشتند اعدام می‌کرد. حتی زنی را که پیراهنش بسیار کوتاه بود به چهار میخ کشید. کودکان نیز از این مجازات در امان نبودند. دراکولا همچنین برخی از مردم را پوست کند یا زنده در دیگ آب جوش افکند و سپس جنازه آنان را در معرض تماشای عموم گذاشت تا دیگران درس عبرت بگیرند. برآورده شده که او بین ۴۰/۰۰۰ تا ۱۰۰/۰۰۰ نفر را در نقاط مختلف کشته و بیش از ۲۰/۰۰۰ جنازه را در بیرون از پایتختش، تارگوویست، در معرض تماشای عموم قرار داده است. سیاست سختگیرانهٔ ولاد در برقراری نظم و قانون مؤثر واقع شد: دلیل اثبات این مدعای جام زرینی بود که در کنار چشم‌های در میدان بزرگ پایتخت نهاده بودند که هیچ‌کس آن را ندزدید.

دشمن اصلی او ترک‌ها بودند که نام وی را «شاہزاده چهار میخ کننده» گذاشتند. هیچ مدرکی در دست نیست که ثابت کند خود ولاد این لقب را به کار می‌برده است. او در رومانی به نام ولاد تپش شهرت دارد. وقتی ولاد با مجارها درافتاد، ناچار شد یک بار دیگر رو به سوی ترکان عثمانی کند، ولی هنگامی که ولاد تقاضای ترکان را برای پرداخت ۱۰/۰۰۰ دوکات و ۵۰۰ جوان را به عنوان خراج رد کرد، سلطان محمد دوم، فاتح قسطنطینیه، به والاکی حمله‌ور شد. ولاد که در برابر انبوه سپاه مهاجم یارای مقاومت نداشت، روستاه را آتش زد، چاه‌های آب را مسوم کرد و مبتلایان به بیماری‌های عفونی را به اردوگاه ترکان فرستاد. هنگامی که ترکان سرانجام به تارگوویست رسیدند، آماده رویارویی با چشم‌اندازی که مشاهده کردند، نبودند.

کالکوندیلس، مورخ یونانی، می‌نویسد: «سپاه سلطان به کشتزاری به طول سه کیلومتر و عرض یک کیلومتر رسید که در آن تیرهای چوبی افراشته و بر فراز تیرها اجساد میخکوب شده مردان، زنان و کودکان را آویخته بودند که شمارشان به بیست هزار تن می‌رسید... سلطان که دچار شگفتی شده بود، مرتب تکرار می‌کرد نمی‌تواند کشور مردی را فتح کند که مرتکب چنین اعمال وحشتناک و غیرعادی می‌شود و چنین بلانی برس رعایای خودش می‌آورد. او همچنین می‌گفت مردی که مرتکب چنین اعمالی می‌شود قادر به انجام دادن کارهای بدتر است. کودکانی بودند که به سینه مادرشان میخکوب شده و پرنده‌گان در سینه آنان لانه کرده بودند.»

سلطان محمد آن چنان ترسیده بود که دستور عقب‌نشینی داد و در عوض رادو را فرستاد که با کمک گروهی از اشراف مخالف و سربازان ترک، ولاد را به دژ کوهستانی پوئناری فراری دادند. ولاد از راه کوه‌های کارپات به ترانسیلوانی گریخت، ولی در نزدیکی بروسوف سربازان ماتیاس کورن ویوس، پادشاه مجارستان، دستگیرش کردند. در این هنگام نامه‌های جعلی منتشر شد مبنی بر اینکه ولاد به جهان مسیحیت خیانت نورزیده، بلکه رادو، برادرش، مرتکب خیانت شده است.

درنتیجه، ولاد با تغییر مذهب از اوتودوکسی به کاتولیکی، محبت دستگیرکنندگان خود را جلب کرد و او را تحت بازداشت خانگی قرار دادند. هر چند گفته می‌شد اوقات خود را به میخکوب کردن موش‌ها و پرنده‌گان می‌گذراند. هنگامی که در ۱۴۷۵ رادو به بیماری سیفلیس درگذشت، تاج و تخت والاکی نصیب طایفه رقیب دانستی شد. در ۱۴۷۶ ولاد با پشتیبانی مجارها به والاکی بازگشت و تاج و تخت را پس گرفت.

ولی در زمستان آن سال ترکان حمله کردند و ولاد در جنگ کشته شد. چگونگی مردن او هنوز نامعلوم مانده است. احتمال دارد به دست هوادارانش کشته شده باشد که او را اشتباهیا به جای یک سرباز ترک گرفته بودند. یا اینکه به دست بازاراب لایوتا که جانشینش شد به قتل رسیده باشد. در هر صورت، ترکان سر بریده او را به قسطنطینیه برداشتند و بر فراز تیر بلندی مشرف به شهر افراشتند. گفته می‌شود بدن او را راهبان صومعه سانگوف، که ولاد چند سال پیش هزینه تعمیرات آن را پرداخته بود، برداشتند و در جوار محراب صومعه به خاک سپردند. ولی در حفاری‌هایی که در دهه ۱۹۳۰ صورت گرفت، نتوانستند آن را پیدا کنند.

داستان‌های سنگدلی ولاد، حتی پیش از مرگ او در اوایل ۱۴۶۳ در آلمان پخش شد و با اختراع جدید مطبوعات چاپی، خیلی زود در سراسر اروپا انتشار یافت. در فاصله سال‌های ۱۴۸۸ تا ۱۵۲۱ دست‌کم سیزده جزوی که جنایات او را به تفصیل شرح می‌داد منتشر شد. روایت‌های روسی، دلبستگی او را به حکومت مقتدر گرامی می‌دارند، ترکان بر روی سنگدلی‌های او انگشت می‌گذارند، درحالی که اهالی والاکی او را قهرمانی می‌دانند که تجاوزهای مکرر ترکان را دفع کرده است.

به نوشته جزوی که در ۱۴۸۸ در آلمان منتشر شد: «او شماری از رعایای خود را تا ناف برهنه کرد و به خاک سپرد. سپس با تفنگ به آنان شلیک کرد و نیز برخی دیگر را کباب و ریش ریش کرد. او دان جوان (از طایفه رقیب دانستی) را به اسارت گرفت و برای او گوری حفر کرد، مراسم تشییع جنازه مسیحی ترتیب داد و سرش را در کنار گور از بدن جدا ساخت. ولاد شکنجه‌هایی هولناک، دلخراش و ناگفتنی ابداع می‌کرد، از قبیل میخکوب کردن مادر و کودکی که مشغول شیر خوردن از سینه‌اش بود. همچنین شکافتن پستان مادر و فرو کردن سر کودک در آن و سپس میخکوب کردن هر دو به یکدیگر. او انواع و اقسام مردم، اعم از مسیحیان، یهودیان، و بت‌پرستان، را در کنار جاده‌ها به چهار میخ می‌کشید، به طوری که مدت زمانی مانند قوریاغه‌ها تکان می‌خوردند و بر خود می‌پیچیدند. این مجازات شامل در حدود سه هزار کولی شد که به کشورش مهاجرت کرده بودند. ولاد سه نفر از بهترینشان را برگرداند و کباب کرد و دیگران را به خوردن گوشت آنان واداشت.» اگرچه ثابت کردن واقعیت داشتن این داستان‌ها به دشواری امکان دارد، گاهی سه بار و حتی بیشتر در مدارک جداگانه ذکر شده است، که درنتیجه به آن‌ها اعتبار می‌بخشد.

## زندگی و جنایات

در حدود ۱۴۳۱ در سیگیسوara در ترانسیلوانی به دنیا می‌آید.

۱۴۳۶ هنگامی که پدرش، ولاد دراکولا، شاهزاده والاکی می‌شود به تارگوویست، پایتخت والاکی، نقل مکان می‌کند.

۱۴۴۲ به عنوان گروگان به دربار عثمانی فرستاده می‌شود.

۱۴۴۸ به والاکی برمی‌گردد و خود را شاهزاده می‌نامد، ولی خیلی زود ناچار به فرار می‌شود.

۱۴۵۶ - ۱۴۶۲ در بازگشت مجدد به والاکی حکومت ترور برپا و هزاران نفر را قتل عام می‌کند.

۱۴۶۲ حمله نیروهای ترک او را به فرار به مجارستان وامی دارد.

۱۴۷۶ یکبار دیگر، به مدتی کوتاه، فرمانروای والاکی می‌شود، ولی در دسامبر همین سال به قتل می‌رسد.



تصویری مشهورتر از کنت دراکولا... کریستوفر لی در یکی از فیلم‌های ترسناکش نقش خون‌آشام را ایفامی کند.

# ریچارد سوم

۱۴۸۵-۱۴۵۲

## پادشاه انگلستان

ریچارد کوچکترین فرزند دوک یورک بود که در خلال جنگ گل‌ها راه آغشته به خون خود را به سوی تاج و تخت آغاز کرد. برادر بزرگ‌ترش، ادوارد چهارم، به دست هنری ششم از سلطنت خلع شده بود. ریچارد در نبردهای بارنت و توکنسبری فرماندهی نیروهای یورک را بر عهده داشت و موفق شد یک‌بار دیگر ادوارد را بر تخت سلطنت بنشاند. ولی شواهدی وجود دارد که او در قتل هنری ششم مخلوع دست داشته است. هنگامی که ادوارد چهارم درگذشت، تاج و تخت به فرزند دوازده ساله‌اش ادوارد پنجم انتقال یافت و ریچارد پشتیبان او شد، ولی مورد مخالفت مادر ادوارد و خانواده‌اش، معروف به وودویل، قرار گرفت. ریچارد نیروهای خود را به قوای دوک باکینگهام پیوست و موفق شد رهبران مخالف را دستگیر و اعدام کند، درحالی که ادوارد و برادر نه ساله‌اش را در برج لندن زندانی کرد. پس از آن، مقامات مذهبی لندن ازدواج ادوارد چهارم را غیرقانونی اعلام کردند. به همین سبب ادوارد پنجم و برادرش نامشروع شناخته شدند و ادوارد تنها وارث تاج و تخت گردید. او در ۲۶ ژوئن ۱۴۸۳ بر تخت پادشاهی انگلستان تکیه زد و دو شاهزاده

زندانی در ماه اوت ناپدید شدند. چنین به نظر می‌رسد که آنان به دستور ریچارد به قتل رسیده‌اند. دوک باکینگهام سر به شورش برداشت ولی طغیان او سرکوب و خودش اعدام شد. لیکن این قضیه نیروهای ریچارد را تضعیف کرد. در اوت ۱۴۸۵ هنری تودور در ایالت ولز قدم به خشکی نهاد. در نبرد با سورث فیلد، ریچارد شکست خورد و کشته شد و جنگ گل‌ها به پایان رسید. ریچارد، به برکت وجود ولیام شکسپیر، به یکی از بزرگ‌ترین افراد شریر در تاریخ انگلستان بدل شده است.

### زندگی و جنایات

۱۴۵۲ در ۲ اکتبر در ایالت نورث همپتن شایر به دنیا می‌آید.

۱۴۶۰ برادر ارشدش، ادوارد چهارم، صاحب تاج و تخت می‌شود.

۱۴۶۱ لقب دوک گلوستر می‌گیرد.

۱۴۷۰ همراه با ادوارد ناچار به تبعید می‌شود.

۱۴۷۱ به منظور خلع هنری ششم به لندن بازمی‌گردد و، به احتمال قوی، او را به قتل می‌رساند.

۱۴۸۳ ریچارد «حامی» ادوارد پنجم می‌شود؛ تاج و تخت را تصاحب می‌کند و دو شاهزاده در برج لندن ناپدید می‌شوند.

۱۴۸۵ در ۲۲ اوت در باسورث واقع در ایالت، لیستر شایر، جان می‌سپارد.



ریچارد سوم به خاطر ضرب المثل مشهورش که تاریخ رافاتحان می‌نویسد شهرت یافته است.

# سزار بورژیا

۱۴۷۵-۱۵۰۷

## کاردینال رم

سزار بورژیا (به ایتالیایی چزاره بورجا) فرزند پاپ آلكساندر ششم و یکی از سرداران دوران نو زایی (رنسانس) بود که در تلاش برای تأسیس شاهزاده نشین خودش در ایتالیای مرکزی از سپاهیان کلیسا استفاده می کرد. دستکاری های او در قدرت سیاسی و حیله گری هایش به منظور نیل به هدف های سیاسی، در کتاب شهریار اثر نیکولو ما کیاولی، به تفصیل شرح داده شده است.

سزار در خانواده اسپانیایی با قدمتی به دنیا آمد و فرزند کاردینال رودریگو بورژیا بود که بعد ها به نام آلكساندر ششم بر تخت پاپی جلوس کرد و مشهورترین معشوقه او وانوتسا کاتانی نام داشت. رودریگو به هرزگی مشهور بود. از معشوقه های سابقش سه فرزند و از وانوتسا چهار فرزند داشت که یکی از آنان به نام لوکرس، هم معشوقه پدر و هم معشوقه برادرش بود. رودریگو نیز قتل را یکی از ابزار سیاسی می دانست و هیچ کس از خطرهای وی در امان نبود.

سزار در ده سالگی به اسقفی پامپلونا رسید و در هجده سالگی به مقام کاردینالی ارتقا یافت و به یکی از مشاوران نزدیک پدرش تبدیل شد. اما به دلیل گرایشی که به

زنان روسپی و زنای با محارم داشت، برای زندگی مذهبی مناسب نبود. بنابراین، ترتیبی داد که برادرش خوان، که فرمانده نیروهای پاپ بود، به قتل برسد و شغل او را عهدهدار شود. سزار در ۱۴۸۸ از مقام کاردینالی استغفا کرد و به ازدواجی که از نظر سیاسی مقرون به صرفه بود با خواهر پادشاه ناوار دست زد، هرچند در آن هنگام درنتیجهٔ بیماری سیفلیس چهره‌اش آن‌چنان بدشکل شده بود که ناچار می‌بایستی آن را با نقاب می‌پوشاند.

سزار با کمک متحدان فرانسوی اش به گسترش کشورهای متعلق به پاپ دست زد و در میان آن‌ها یک قلمرو محصور بورژیایی تراشید. او لوکرس را به زناشویی با دوک فرارا و داشت که به سود سیاسی خودش بود. ولی هنگامی که دوک دیگر نفعی برای او نداشت، وی را به قتل رساند. همچنین، شخصاً مرتكب شماری قتل‌های سیاسی شد که قربانیانش بیشتر از خانواده اورسینی، رقیب او، بودند. سپاه عظیم او در هر نقطه‌ای که به اشغال درمی‌آورد، وحشت می‌آفرید. سزار هنگامی که ناموس را یکی از سلاح‌های سیاسی می‌دانست. ماکیاولی، وی را ستود، زیرا براین باور بود که بلندپروازی سزار، متحد ساختن دوباره کشورهای ایتالیاست. سزار نیز شخصاً شعراً به این مضمون اختیار کرد: «یا امپراتوری یا هیچ».

هنگامی که پاپ آلساندر ششم در ۱۵۰۳ به طور ناگهانی درگذشت، سزار، به فرمان پاپ ژول دوم، جانشین او و دشمن سرسخت بورژیاها، بازداشت و ناچار شد شهرهایی را که تسخیر کرده بود، تسلیم کند. سزار به ناپل، که در آن زمان متعلق به اسپانیا بود، گریخت. ولی اسپانیایی‌ها از پیوستن به او در جنگ با پاپ خودداری ورزیدند و او را زندانی کردند. سزار به ناوار گریخت و در ۳۱ سالگی در کمینگاهی به قتل رسید.

## زندگی و جنایات

۱۴۷۵ در ماه سپتامبر در رم به دنیا می‌آید.

۱۴۹۱ اسقف پامپلونا می‌شود.

۱۴۹۳ کاردینال و مشاور ارشد پاپ می‌شود.

۱۴۹۷ ترتیب قتل برادرش را می‌دهد و فرماندهی ارتش پاپ را بر عهده می‌گیرد.

۱۴۹۸ از مقام کاردینالی استغفا می‌کند و به منظور اتحاد با فرانسه با خواهر پادشاه نواور پیمان زناشویی می‌بندد.

۱۴۹۹ شهرهای رومانیا و مارش را اشغال می‌کند و ایمولا و فورلی را می‌گیرد.

۱۵۰۰ شوهر خواهرش را به قتل می‌رساند.

۱۵۰۱ ریمینی، پسکارو و فاتنزا را تسخیر می‌کند.

۱۵۰۲ اوربینو، کامرینو و سینیگالیا را می‌گیرد و هرکس را که با او مخالفت می‌ورزد، اعدام می‌کند.

۱۵۰۳ آلساندر ششم، پدرش، در ماه اوت جان می‌سپارد و سزار بازداشت می‌شود.

۱۵۰۶ از زندانی در اسپانیا می‌گریزد.

۱۵۰۷ در ۱۲ مارس در کمینگاهی در بیرون از شهر ویانا در نواور به قتل می‌رسد.



تصویر رسمی سزار پورژیا سردار خونریز ایتالیا

# فرانسیسکو پیثارو

در حدود ۱۴۷۵-۱۵۴۱

## فاتح اینکاها

فرانسیسکو پیثارو فرزند نامشروع یک افسر ارتش اسپانیا بود که پدر و مادرش او را ترک گفتند. وی به مدرسه نرفت و قادر به خواندن و نوشتن نبود و پیش از آنکه سرباز شود، با شغل خوک چرانی امارات معاش می‌کرد.

او در ۱۵۰۲ برای آزمودن اقبال خود و جست‌وجوی ثروت با یک کشتی بادبانی عازم جزیره هیسپانیولا شد و سپس، در سال ۱۵۱۰، در دومین هیئت اعزامی به قاره امریکا به ریاست نونییر دو بالبوا شرکت جست. در ۱۵۱۳ از بزرخ پاناما عبور کرد و برای نخستین بار منظرة اقیانوس کبیر را به چشم خود دید. هنگامی که بالبوا به دست پدراریارس داویلا سر بریده شد، پیثارو وفاداری خود را به داویلا نشان داد و به منظور معامله با بومیان به پایین کرانه اقیانوس کبیر فرستاده شد. او در مطیع ساختن قبایل جنگجو در پاناما به داویلا کمک کرد و در سال ۱۵۲۰ ریاست هیئت اعزامی به کستاریکا را عهده‌دار شد.

در ۱۵۲۲ خبر کشtar آزتكها به دست هرنان کورتس و هیجانی که به خاطر طلا به وجود آمده بود اشتیاق زیادی در پیثارو برانگیخت و او همراه با یک سرباز مزدور

دیگر به نام دیگو آلماقرو به منظور رشته‌ای اکتشاف‌ها در امتداد کرانه‌های امریکای جنوبی بادبان برآفرشت. وضع سفر بسیار نامساعد بود و بسیاری از ملوانان جان سپردند، ولی او در ۱۵۲۸، غرق در طلا، از پرو به پاناما بازگشت. هنگامی که فرماندار اسپانیایی پاناما از صدور اجازه سفر به شهرهای بیشتر به او خودداری ورزید، پیشارو به اسپانیا برگشت و به پادشاه آن کشور شکایت کرد. در بازگشت به امریکا، در ازای اهدای پرو به پادشاه اسپانیا، شهسوار سانتیاگو و نایب‌السلطنه هر سرزمینی که به آن دست می‌یافت، نامیده شد.

پیشارو در ژوئن ۱۵۳۰ همراه با چهار برادرش و ۱۸۰ سرباز و سی رأس اسب به سوی امپراتوری اینکا بادبان برآفرشت. پس از دشواری‌های آغازینش، و با وجود مهمان‌نوازی بومیان، اعضای هیئت به ویرانی بسیاری از آبادی‌های ساحلی دست زدند. هنگامی که نیروی امدادی از راه رسید، آنان آتاهوالپا، فرمانروای اینکا، را به دیدار از اردوگاه خود دعوت کردند. او همراه با چند محافظ به اردوگاه آمد که بی‌درنگ همگی خلع سلاح شدند. آن‌گاه پیشارو پیشنهاد کرد امپراتور اینکا حمایت پادشاه اسپانیا و مسیحیت را پذیرد. وقتی آتاهوالپا هر دو پیشنهاد را رد و انجیل را به زمین پرتاب کرد، پیشارو آتش توپخانه را به سوی آتاهوالپا و همراهان بی‌سلاح او گشود و همگی را، به جز آتاهوالپا، به قتل رساند.

ارتش اینکا که در آن نزدیکی اردو زده و اکنون بی‌رهبر مانده بود، به درون کشور بازگشت. شخص آتاهوالپا را به منظور دریافت فدیه کلانی از طلا و نقره - به اندازه‌ای که اتفاق را که بازداشت شده بود لبریز کند - به اسارت گرفتند و هنگامی که فدیه مزبور پرداخت شد، آتاهوالپا را خفه کردند. سپس آلماقرو به درون کشور تاخت و کوزکو، پایتخت اینکاها، را به ویرانه بدل ساخت، درحالی که پیشارو پایتخت اسپانیایی لیما را تأسیس کرد.

پیشارو، در تلاش برای تسلط یافتن بر اینکاها، در صدد برآمد مانکوکاپاک را به نام امپراتور اینکا تاجگذاری کند. ولی مانکو زیر بار نرفت و به وی حمله کرد. تنها ورود برخی از سربازان کورتس، مانع از ویرانی لیما شد.

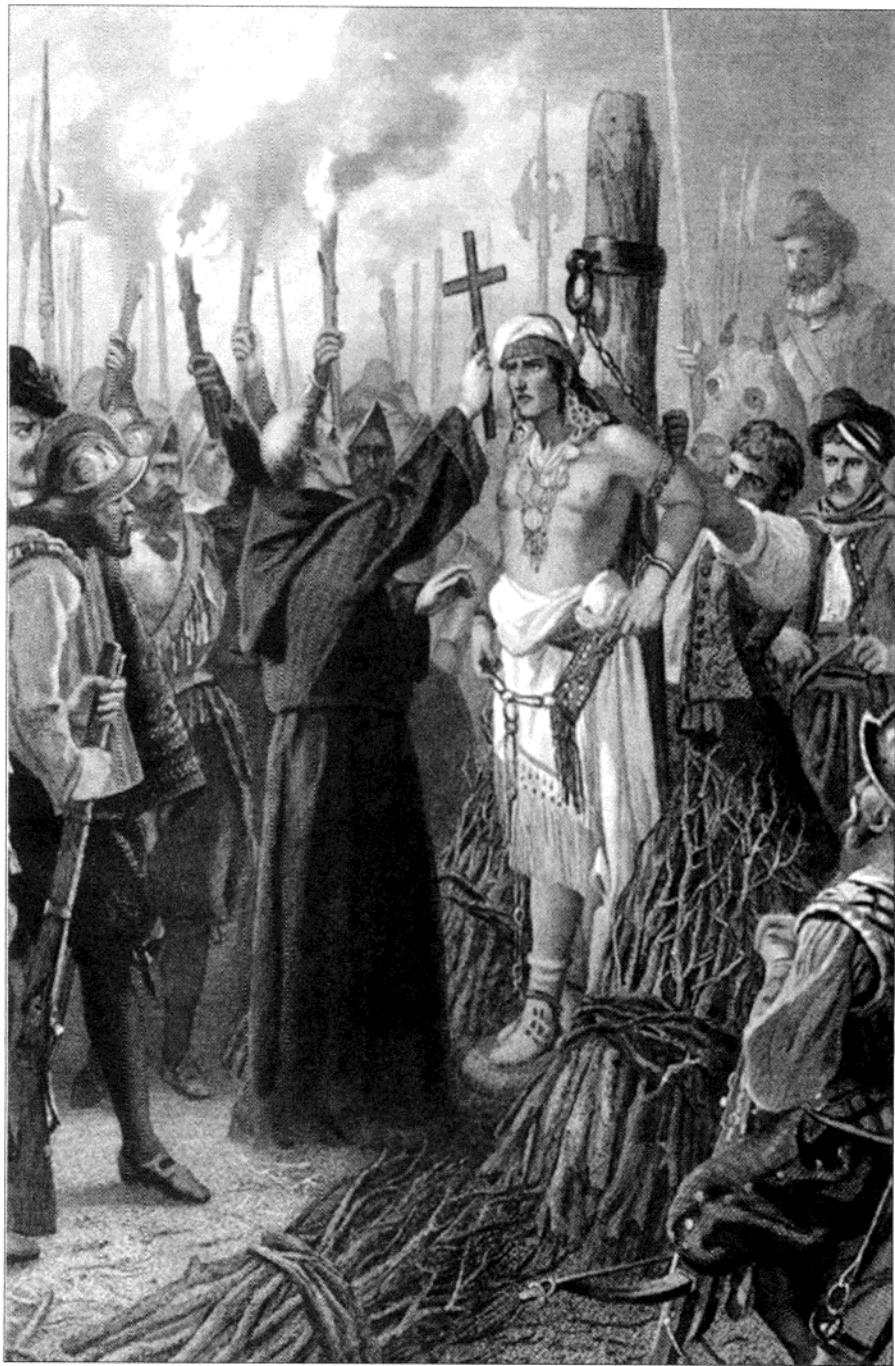
در این میان آلماقرو به شیلی سفر کرده و با فقیر یافتن آن کشور به پرو بازگشته بود. وی، به محض ورود، به یاری برادران پیشارو که کوزکو را محاصره کرده بودند

شتافت و شهر را به عنوان سهم خود از غنایم جنگی به تصرف درآورد. آنگاه پیشارو سربازانش را از لیما فرستاد که آلمانگرو را شکست دادند، او را زندانی و سپس اعدام کردند. پیشارو بقیه عمرش را به تحکیم قدرت خود در پرو پرداخت.

پیشارو در ۲۶ ژوئن ۱۵۴۱ به دست گروهی از طرفداران آلمانگرو به رهبری پسر آلمانگرو به قتل رسید. خود پیشارو از زنان بومی دارای چهار پسر بود و یکی از همسران او که با آتاھولپا خویشاوندی داشت، هیچ‌گاه همسر عقدی او نشده بود.

### زندگی و جنایات

- در حدود ۱۴۷۵ در شهر تروخیلوی کاستیل به دنیا می‌آید.
- ۱۵۰۲ با کشتی بادبانی به هیسپانیولا سفر می‌کند.
- ۱۵۱۰ به هیئت اعزامی به کلمبیا می‌پیوندد.
- ۱۵۱۳ برای نخستین بار اقیانوس کبیر را می‌بیند.
- ۱۵۲۲ همراه با آلمانگرو به پرو می‌رود.
- ۱۵۲۸ با آنبوهی طلا از پرو بازمی‌گردد و به نایب‌السلطنه سرزمین‌های مقتوه منصوب می‌شود.
- ۱۵۳۰ از پاناما به سوی جنوب بادبان می‌کشد.
- ۱۵۳۲ آتاھولپا، امپراتور اینکاها را به گروگان می‌گیرد.
- ۱۵۳۳ آتاھولپا را خفه می‌کند.
- ۱۵۳۵ شهر لیما را بنیان می‌گذارد.
- ۱۵۳۷ آلمانگرو شهر کوزکو، پایتخت اینکاها، را تصرف می‌کند.
- ۱۵۴۱ پیشارو در ۲۶ ژوئن در لیما به قتل می‌رسد.



آتاهاپا در زیر فشار مسیحیت رامی پذیرد. با وجود این پیشارو دستور خفه کردن و سوزاندن او رامی دهد.

# هرنان کورتس

۱۴۸۵-۱۵۴۷

## نابودگننده آزتكها

هرنان کورتس نجیبزاده جوان اسپانیایی بود که امپراتوری آزتك را نابود کرد و برای اینکه فرمانروای اسپانیایی تو - که اکنون مکزیک نامیده می شود - شناخته شود، برصدد اربابان اسپانیایی خود علم طغیان برافراشت.

کورتس امپراتوری آزتك را با ۵۰۰ سرباز، ۱۵۶ رأس اسب و چند عراده توب فتح کرد. در این ماجرا معشوقه او که کنیزی به نام مالینشه بود و بعدها دونامارینا لقب گرفت، نقشی به سزا داشت. این زن هم به زبان مایاها و هم به زبان آزتكها سخن می گفت و در سرتاسر ماجرا به عنوان مترجم کورتس خدمت می کرد.

در فاصله سال های ۱۵۰۷ تا ۱۵۱۰ که کشتی های بزرگ و عجیبی در ساحل مکزیک پدیدار شدند، آزتكها اطلاعات ناچیزی درباره سرنوشت آینده خود داشتند. در این میان رشته ای عالیم شوم پدیدار شد. ستاره دنباله داری در آسمان ظاهر گشت، آذربخش به معبدی اصابت کرد و صدای گریه و زاری زنان در شب ها به گوش می رسید. اگرچه مونتزوما، فرمانروای آزتكها، هر کس را که چنین خبرهای شومی می آورد، بی درنگ اعدام می کرد، این کار سودی نمی بخشید. آزتكها افسانه ای را

باور داشتند که بر اساس آن کوتزاکوتل، خدای افسانه‌ای تولتک‌ها - که دشمن آزتك‌ها بودند - و از مکزیک تبعید شده بود، در سالی که مصادف با ۱۵۱۹ میلادی می‌شد، به مکزیک بازمی‌گشت. این همان سالی بود که کورتس از کوبا به مکزیک پا گذاشت.

طبعی است که مونتزو ما پنداشت آنان خدایان هستند و کشتی‌هایشان معبد‌های چوبی است. او مقداری شمش طلا و لباس‌های فاخر که از پر ساخته شده بود برای کشتی‌های اسپانیایی فرستاد، به این امید که خدایان این هدایا را بپذیرند و به راه خود بروند. کورتس، به جای این کار، فرستادگان آزتك را به زندان انداخت و به زنجیر کشید سپس، با شلیک کردن نمایشی توپ‌ها، آزتك‌ها را از ترس بی‌هوش کرد. کورتس در ونزوئلا مستقر شد و دستور داد کشتی‌هایش را آتش بزنند تا سربازانش موفق به فرار نشوند. پس از آن، راهپیمایی خود را به سوی تنوش تیتلان، پایتخت مکزیک، آغاز کرد.

سربازان اسپانیایی، با زره، تفنگ، کمان زنبوری، شمشیر و اسب برتری نظامی خردکننده‌ای داشتند. جنگ برای مردم صلح‌دوست مکزیک، مسئله‌ای تشریفاتی بود. آنان لباس‌های فاخر در بر داشتند و تنها به شمشیرهای کوچکی مججهز بودند که از سنگ‌های آتش‌فشاری شیشه‌ای ساخته شده بود. هدف آنان اسیر کردن هرچه بیشتر از سربازان دشمن بود تا بعدها به عنوان قربانی در معابدشان مورد استفاده قرار دهن. هرگاه سرداسته‌ای از آزتك‌ها اسیر و یا معبدی تسخیر می‌شد، بازنده بی‌درنگ خود را تسليم می‌کرد و گفت‌وگو درباره میزان فدیه‌ای که باید پردازد آغاز می‌شد. کورتس به هیچ‌وجه این قواعد را رعایت نمی‌کرد و در میدان جنگ هرچه بیشتر از افراد دشمن را می‌کشت.

تنها دفاعی که برای مونتزو ما امکان داشت، تزویر و خیانت بود. او در کمینگاهی در چولولا کوشید کورتس را اسیر کند. اما کورتس نقشه را کشف کرد و شهر وندان چولولا را از دم تیغ گذراند. او معبد خداوند جنگ مکزیکی‌ها را ویران و به جای آن شمایلی از مریم مقدس نصب کرد. این کار پیروزی روانی بسیار مهمی بود. کورتس با مردم تلاکسکالا، که در ماههای اخیر به دست مونتزو ما فتح شده بود، پیمان اتحاد بست. آنان بر ضد مونتزو ما قیام کردند و قبایل مطیع دیگری نیز به

کورتس پیوستند. وقتی آزتك‌ها دریافتند چه بر سر چولولا آمده است، بقیه شهرهای مکزیک بدون جنگیدن تسليم شدند و کورتس بدون رویارویی با هیچ مقاومتی به سوی تتوش تیتلان راه پیمود.

مونتزوما چاره‌ای نداشت مگر اینکه با مهربانی و خوشرویی از اسپانیایی‌ها استقبال کند. کورتس را در کاخ پدرش، آکسایاکاتل، که انباسته از تزئینات زرین و گرانبها بود، جای داد. فرمانده اسپانیایی اشیای یاد شده را ذوب کرد و سنگ‌ها و پرهای زیستی را به دور انداخت. طلاها را به صورت شمش درآورد و آن‌ها را بدون اطلاع فرمانده مافوقش، دیگو ولاسکر، حاکم کوبا، نزد شارل پنجم - پادشاه اسپانیا فرستاد. مونتزوما پادشاه اسمی آزتك‌ها باقی ماند، درحالی‌که کورتس با این هدف که روزی نایب‌السلطنه شود، شخصاً زمام امور را در دست گرفت.

ولادکر، حاکم کوبا، به منظور تحکیم دوباره قدرت خود و به زانو درآوردن کورتس، نیرویی با بیش از ۱۰۰۰ سرباز به مکزیک فرستاد. کورتس با باقی گذاشتن پادگانی کوچک تحت فرماندهی پدرو آلوارو در پایتحت، به سوی کرانه اقیانوس کبیر عقب‌نشینی کرد، در آنجا ناوارتز را شکست داد و از سربازانش برای تقویت قشون خود استفاده کرد.

در این هنگام آزتك‌ها در تتوش تیتلان مشغول برگزاری جشنواره خدای جنگ بودند که همانند دیگر جشن‌های آزتك‌ها رسم بر این بود که چند نفر در ضمن نبرد با یکدیگر قربانی شوند. سربازان آلوادر و که از این مراسم تقام با خونریزی ترسیده بودند به آزتك‌ها حمله‌ور شدند و بیش از ۱۰/۰۰۰ کاهن و عبادت‌کننده را کشتند. هنگامی‌که کورتس به پایتحت برگشت، شهر را در حال جنگ آشکار یافت. کورتس کوشید مونتزوما را به سخنرانی برای رعایایش و ادارد و بدین وسیله اوضاع را آرام سازد. ولی آزتك‌ها به مونتزوما سنگ پرتاب کردند و او را به عنوان خائن به قتل رساندند.

کورتس، تا جایی‌که سربازان قدرت داشتند، طلا و اشیای قیمتی جمع‌آوری کرد و کوشید راهی برای فرار از شهر بیابد. آزتك‌ها مانع شدند و کورتس تنها با ۵۰۰ سرباز موفق به فرار شد. ولی آزتك‌ها، در اشتباه تاکتیکی بزرگی، به تعقیب اسپانیایی‌ها نپرداختند تا کارشان را یکسره کنند. این کار به کورتس اجازه داد نیروهایش را

جمع آوری کند، به عقب برگرد و پایتخت را به محاصره درآورد. این بار آزتك‌ها مقاومتی شدید به عمل آوردن و محاصره ماهها به درازا کشید. مردم پایتخت دچار قحطی شدند تا اینکه سرانجام آزتك‌ها، به علت بیماری آبله که سربازان نارواژ به شهر آورده بودند، شکست خوردن. بیماری آبله کوتیتلahuak، برادر مونتزوما را که جانشینش شده بود نیز هلاک کرد. آنگاه کواهتموک، پسرعموی آنان به عنوان پادشاه قدرت را در دست گرفت، ولی او به اسارت اسپانیایی‌ها درآمد و تا زمانی که مخفیگاه طلاها را فاش ساخت زیر شکنجه قرار گرفت. چندی بعد او را به بهانه خیانت به شارلکن، پادشاه اسپانیا، به دار آویختند.

بسیاری از کاهنان و سربازان آزتك مرگ را به تسليم شدن به اسپانیایی‌ها ترجیح دادند. کورتس، به منظور فرو نشاندن هرگونه مقاومت، تتویتلان را خانه به خانه ویران کرد و نخاله‌های آن‌ها را برای پر کردن آبراه‌های شهر به کار برد که همانند نیز به عنوان خیابان مورد استفاده قرار می‌گرفتند. بدین‌سان، شهر مکزیکو بر روی خرابه‌های شهر قدیمی ساخته شد. آزتك‌هایی که زنده مانده بودند به عنوان برد در معادن طلا و نقره به کار گماشته شدند و پس از چندی، در نتیجه همه‌گیری دوباره بیماری آبله، به کلی از میان رفتند. تغییر مذهب اجباری به مسیحیت، آنچه را از فرهنگ آزتك باقی مانده بود، از میان برد و آزتك‌ها هویت خود را از دست دادند.

مقدار ناجیزی که ما دریاره آزتك‌ها و تمدن آنان می‌دانیم، مدیون کورتس و سربازانش هستیم که به قتل و غارت بیشتر علاقه‌مند بودند تا تاریخ‌نویسی. همچنین، مدیون برناردینو سالاگون، کشیش فرقه فرانسیسکن، که در میان بازماندگان کشتارها پرسشنامه‌هایی پخش می‌کرد تا چیزهایی درباره فرهنگ نابود شده بیاموزد. دیوان تفتیش عقاید انتشار کتاب او را ممنوع اعلام کرد و به اتهام طرفداری از سرخپوستان مورد بازجویی قرار گرفت و نوشته‌هایش را مصادره کردند که خوشبختانه در سده هجدهم دوباره پیدا شد.

کورتس در ۱۵۲۴ لشکرکشی به هندوراس را رهبری کرد و در ۱۵۲۸، در بازگشت به اسپانیا به منظور دفاع از اقداماتش، به درجه دریاسالاری ارتقا یافت. در ۱۵۳۰ به امریکای جنوبی برگشت و ناآرامی‌های مدنی را خاموش کرد و در کاخش در کوئرناواکا، در ۴۵ کیلومتری جنوب مکزیکوستی گوشه‌گیری را برگزید و در آنجا

هشت کاخ بنا کرد. در ۱۵۳۶ لشکرکشی به کالیفرنیا را رهبری کرد، ولی هنگامی که شخص دیگری به نایب‌السلطنه منصوب شد، به اسپانیا برگشت. پس از چندی اجازه بازگشت به اسپانیای جدید به او داده شد، اما او، پیش از آنکه بتواند به این سفر برود، در شهر سویل اسپانیا درگذشت.

### زندگی و جنایات

۱۴۸۵ در مدلین واقع در کاستیل به دنیا می‌آید.

۱۴۸۹ در دانشگاه سلامانک به تحصیل می‌پردازد و بیشتر اوقات خود را به معاشرت با زنان سپری می‌کند.

۱۵۰۴ با کشتی بادبانی به جزیره هیسپانیولا - امروزه سانتو دومینگو - سفر می‌کند.

۱۵۰۹ پس از ابتلا به بیماری سیفلیس از شرکت در لشکرکشی به قلب امریکای جنوبی محروم می‌شود.

۱۵۱۹ در مکریک از کشتی پیاده می‌شود.

۱۵۲۰ پس از آنکه شاهد مراسم تؤام با خونریزی آرتک‌ها می‌شود، سربازانش ۱۰/۰۰۰ نفر را قتل عام می‌کند.

۱۵۲۱ پایخت آرتک‌ها را تصرف و تبدیل به ویرانه می‌کند.

۱۵۲۴ لشکرکشی به هندوراس را رهبری می‌کند.

۱۵۲۸ به اسپانیا بر می‌گردد و به مقام دریاسالاری ارتقا می‌یابد.

۱۵۳۰ نا آرامی مدنی در اسپانیای جدید را فرو می‌نشاند.

۱۵۳۶ لشکرکشی به جنوب کالیفرنیا را رهبری می‌کند.

۱۵۴۰ یک بار دیگر به اسپانیا بازمی‌گردد.

۱۵۴۷ در ۲ دسامبر در شهر سویل جان می‌سپارد.

# هنری هشتم

۱۴۹۱-۱۵۴۷

## پادشاه انگلستان

وقت‌گذرانی با یک مصاحب خوب را دوست می‌دارم  
و تا زمان مرگ دوست خواهم داشت.  
شکار، آواز و رقص  
در قلبم جای دارند  
و هر ورزش خوبی  
که برای سلامتم سودمند است  
چه کسی می‌تواند مانع من گردد؟

این ایات را شاهزاده هنری نوجوان، ولی‌عهد انگلیس، سروده است.

هنگامی‌که هنری هشتم بر تخت سلطنت نشست، به نظر می‌رسید پادشاهی آرمانی است: جوان، ورزشکار، تحصیلکرده و خوش‌سیما... ولی خیلی زود به جباری خونریز تبدیل شد.

هنری عاشق شکار و بازی تنیس بود، همچنین موسیقی و کتاب می‌نوشت - از

جمله حمله‌ای به مارتین لوتر که سبب شد پاپ به وی لقب «مدافع ایمان» اعطای کند. در ۱۵۰۲ برادر ارشدش آرتور درگذشت و او وارث تاج و تخت انگلستان شد و در ۱۵۰۹ به جای پدرش، هنری هفتم، بر تخت نشست، پادشاهی که بیست و چهار سال صلح و آرامش به انگلستان داده و به جنگ گل‌ها پایان بخشیده بود. هنری هشتم نخستین وظیفه خود را در مقام پادشاه، به دنیا آوردن و لیعهدی دانست که انگلستان را در آینده از جنگ‌های جانشینی حفظ نماید.

همچنین، از نظر جهانی حفظ اتحاد با اسپانیا برای انگلستان امری حیاتی به شمار می‌رفت. از این رو هنری با کاترین آراغون، همسر بیوہ برادرش آرتور، پیوند زناشویی بست. هرچند این ازدواج به طور کامل سیاسی بود، دست کم در آغاز چنین به نظر می‌رسید که عشق نیز در آن نقشی داشته است.

پدر هنری خزانه‌پادشاهی را در وضعی مطلوب باقی گذاشته بود. از این رو، هنری هشتم دلیلی نمی‌دید که پارلمان را برای وضع مالیات‌های جدید فراخواند. او زمام امور را به دست لرد تامس ولزی، خزانه‌دار کل، سپرد که وظایف خود را با قدرت کامل انجام می‌داد. در ۱۵۱۵ ولزی به مقام کاردینالی و نماینده پاپ در انگلستان ارتقا یافت و کاخ همپتون کورت را ساخت که از هر کاخی که پادشاه در اختیار داشت بسیار باشکوه‌تر بود.

هنری توجه خود را به سیاست خارجی متمرکز کرد. در ۱۵۱۳ در نبرد فلودن، حمله اسکاتلندي‌ها را دفع و چند نبرد بر ضد فرانسویان را دنبال کرد، تا اینکه سرانجام در ۱۵۲۰ با آنان پیمان صلح بست. وی همچنین، نیروی دریایی سلطنتی را تأسیس کرد و در ۱۵۲۳ پارلمان را برای پرداخت هزینه‌های آن فراخواند. سال بعد مالیات ویژه‌ای وضع کرد که با مخالفت شدید رو به رو و ناچار به لغو آن شد. این قضیه هم هنری و هم ولزی را بی‌اندازه منفور ساخت و هنری عملاً ورشکست شد. هرچند کاترین در ۱۵۱۶ دختری زایید که پرنسس مری نام گرفت، نتوانست فرزند ذکوری، که هنری آرزو داشت، به دنیا آورد. در این زمان کاترین دوران بارداری چهل سالگی را می‌گذراند و از زیبایی بی‌بهره بود و هنری عاشق آن بولین، خواهر یکی از معشوقه‌هایش شد که برای او پسری نامشروع زاید. او به پاپ مراجعه کرد تا حکم طلاق او و کاترین را بر این اساس صادر کند که هیچ مردی اجازه ندارد با همسر بیوہ

برادرش پیوند زناشویی بینند. این کار در زمان عادی هیچ مسئله‌ای نبود، ولی در آن روزها پاپ کلمان هفتم زیر نفوذ شارلکن امپراتور مقدس روم و برادرزاده کاترین قرار داشت. هنگامی که هنری موفق شد حکم طلاق را از پاپ بگیرد، باز هم پا فراتر گذاشت و بی اجازه پاپ با آن بولین ازدواج و با کلیسای رم قطع رابطه کرد و خودش را رئیس عالی کلیسای انگلستان خواند. او همه صومعه‌های انگلیسی را تعطیل و اموال آن‌ها را مصادره کرد و کسانی را که با این‌گونه کارها مخالفت می‌ورزیدند - از جمله سرتامس مور صدراعظم را به اتهام خیانت در شناسایی نکردن هنری به عنوان رئیس کلیسای انگلستان - به جوخه اعدام سپرد. کاردینال ولزی وزیر خزانه‌داری نیز به دلیل موفق نشدن در کسب حکم طلاق، مورد بی‌مهری قرار گرفت و پیش از آنکه هنری بتواند کاخ او را در همپتون تصرف کند، از دنیا رفت.

جانشین ولزی، تامس کرامول بود که قوانینی به تصویب پارلمان رساند که انگلستان را به سوی مذهب پروتستان سوق می‌داد. افزایش نظارت دولت بر امور مذهبی شورشی را در ۱۵۳۶ در پی داشت که « Ziariat لطف پروردگار » نامگذاری شده است. شمار سپاهیان شورشی در ظرف یک ماه به ۳۰/۰۰۰ نفر رسید. لیکن وعده‌های مهم و اطمینان‌هایی که به آنان داده شد، قانعشان ساخت که پراکنده شوند.

شورش‌های موضعی سال بعد به دولت هنری اجازه داد شورشیان را به تدریج و یکی پس از دیگری سرکوب کند و بر روی هم ۲۲۰ تا ۲۵۰ نفر را به دست جلادانس پسپاراد.

هنگامی که آن بولین نیز موفق نشد فرزند ذکور به دنیا آورد، هنری اتهام زنای محضنه به او زد و دادگاه وی را به سوزاندن روی تل هیزم محکوم ساخت. اما هنری، از روی ترحم، این حکم را به سر بریدن تبدیل کرد و برای انجام دادن این کار یک شمشیرزن را از بندر کاله در فرانسه به لندن آورد. ولی در مورد پنج مرد جوانی که متهم به داشتن روابط نامشروع با آن بولین شده بودند - از جمله برادرش که متهم شده بود فاسق اوست - ترحم نشان نداد و پس از آنکه آنان را برای گرفتن اعتراف تحت شکنجه قرار داد، به دار آویخت یا در رود تیمس غرق و یا به چهار تکه تقسیم کرد.

پس از آن، هنری با جین سیمور ازدواج کرد که برای او پسری به دنیا آورد. اما کودک بسیار ضعیف بود و چندی بعد درگذشت. هنری یکبار دیگر با شاهزاده

خانمی به نام آن دوکلو زناشویی کرد. این ازدواج را تامس کرامول بدین منظور ترتیب داده بود که اتحاد پیروان مارتین لوتر در اروپای شمالی را جلب کند. ولی آن زن مورد پسند هنری قرار نگرفت و به وی لقب «مادیان فلاندر» داد. درنتیجه، کرامول بازداشت و اعدام شد و هنری را آزاد گذاشت که از پارلمان بخواهد به مقام سلطنت قدرت بیشتری تفویض کند.

پنجمین همسر هنری، کاترین هوارد، نوزده ساله بود که وقتی آشکار شد در هنگام ازدواج باکره نبوده است، به اتهام زناکاری به دست جلاد سپرده شد. مردی به نام فرانسیس دیرهام، که بکارت او را برداشته بود، ابتدا به دار آویخته شد و سپس بدنش را چهار پاره کردند و در رودخانه افکنند. درحالی که تامس کالپیر، که معلوم شد پس از زناشویی کاترین با او همخوابگی کرده بوده است، چون یکی از سوگلی‌های هنری بود، وی را به مجازات نسبتاً خفیف‌تر سر بریدن محکوم کرد.

هنری یکبار دیگر، برای ششمین بار، با کاترین پار زناشویی کرد که پس از مرگ هنری چند سالی زنده بود. هرچند انگلستان پس از مرگ هنری کشوری نیرومند باقی ماند، میراث اختلافات سیاسی و مذهبی که هنری بر جای گذاشت تا به امروز باقی است.



تصویری هنری ششم پادشاه مغورو و زنباره انگلیس در تابلویی از هولباین جوان

## زندگی و جنایات

۱۴۹۱ در ۲۸ ژوئن در گرینویچ به دنیا می‌آید.

۱۵۰۹ در ۲۳ آوریل به جای پدر بر تخت می‌نشیند.

۱۵۲۷ کاردينال ولزی را برای گرفتن حکم طلاق خودش به رم می‌فرستد.

۱۵۲۹ پس از آنکه از گرفتن حکم طلاق کاترین آراغون، مأیوس می‌شود، ولزی را از کار برکنار می‌کند.

۱۵۳۳ با آن بولین ازدواج و با رم قطع رابطه می‌کند و رئیس کلیساي انگلستان می‌شود.

۱۵۳۶ آن بولین را اعدام می‌کند.

۱۵۴۰ - ۱۵۴۶ صومعه‌های کاتولیکی را منحل می‌کند.

۱۵۴۲ کاترین هوارد را اعدام می‌کند.

۱۵۴۷ در ۲۸ ژانویه در لندن جان می‌سپارد.

# مری اول

۱۵۵۸-۱۵۱۶

## ملکه انگلستان

مری تودور نخستین ملکه‌ای بود که بدون وابستگی به دیگران بر انگلستان فرمانروایی کرد. سرکوب بی‌رحمانه پرتوستان‌ها، برای او لقب «مری خونین» را به ارمغان آورد. او دختر هنری هشتم و کاترین آراغون بود و هنگامی که هنری هشتم مادرش را در ۱۵۳۳ طلاق داد، او فرزند نامشروع اعلام و از داشتن عنوان شاهزادگی محروم و مجبور شد از مذهب کاتولیکی دست بکشد، هرچند در خلوت به اجرای مراسم آن ادامه می‌داد.

پس از مرگ برادر ناتنی ضعیف و رنجورش ادوارد ششم، شورش پرتوستان‌ها لیدی جین گری را بر تخت سلطنت نشاند و مری به نورفولک گریخت؛ هرچند احساسات عمومی مردم بر این پایه بود که مری وارث قانونی تاج و تخت است. از این رو، هنگامی که مری به لندن بازگشت، مورد استقبالی پیروزمندانه قرار گرفت. لیدی جین گری - که ملکه نه روزه لقب گرفته بود - پس از دوهفته فرمانروایی از سلطنت خلع و همراه با شوهرش، لرد دادلی، اعدام شد.

ملکه مری، اندکی پس از تاجگذاری، به زنده کردن کلیسای کاتولیکی پرداخت که

در زمان هنری هشتم تعطیل شده بود. هنگامی که آشکار شد او در صدد زناشویی با فیلیپ دوم پادشاه کاتولیک اسپانیا است، پروتستان‌ها به رهبری سرتامس وايات، در ایالت کنت قیام کردند و وی رهبری راهپیمایی اهالی کنت به سوی لندن را بر عهده گرفت. مری سخنانی پرشوری ایراد کرد که اهالی پایتخت را به دفاع از ملکه برانگیخت، شورش شکست خورد و رهبرانش اعدام شدند.

پس از آن، مری با فیلیپ پیمان زناشویی بست، اصول مذهب کاتولیک را بار دیگر برقرار کرد و به سرکوب پروتستان‌ها پرداخت. در حدود ۳۰۰ پروتستان بر روی تل هیزم سوزانده شدند. زناشویی مری با فیلیپ دوم، انگلستان را در جنگی بیهوده با فرانسه درگیر کرد که در نتیجه آن بندر کاله، آخرین سنگر انگلیسی‌ها در فرانسه، از دست رفت.

مری تنها، بدون بچه و منفور در ۱۷ نوامبر ۱۵۵۸ درگذشت و ناخواهری پروتستان مذهب او به نام الیزابت اول به جای او نشست.

## زندگی و جنایات

۱۵۱۶ در ۱۸ فوریه در گرینویچ به دنیا می‌آید.

۱۵۳۳ فرزند نامشروع اعلام و از عنوان شاهزادگی محروم می‌شود.

۱۵۳۴ به ترک مذهب کاتولیک وادر می‌شود.

۱۵۴۴ اجازه بازگشت به دربار و حق جانشینی را می‌یابد.

۱۵۵۳ بر تخت سلطنت انگلستان می‌نشیند.

۱۵۵۴ شورش وايات را سرکوب و رهبران آن را اعدام می‌کند، سپس با فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا پیمان زناشویی می‌بندد.

۱۵۵۵ - ۱۵۵۸ در حدود ۳۰۰ پروتستان را روی تل هیزم می‌سوزاند.

۱۵۸۸ بندر کاله را از دست می‌دهد و در ۱۷ نوامبر، بدون آنکه فرزندی به جای بگذارد، در لندن جان می‌سپارد.



مری تودور و شوهرش فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا در تابلویی که پس از زناشویی آن دونقاشی شده است.

# کاترین دومدیسی

۱۵۸۹-۱۵۱۹

## نایب السلطنه فرانسه

کاترین دومدیسی یکی از اعضای خانواده نیرومند مدیسی بود که از سال ۱۴۳۴ تا ۱۷۳۷ با قدرت استبدادی بر کشور تو سکان فرمانروایی می کردند. کاترین در ۱۵۳۳ با ولیعهد فرانسه که در ۱۵۴۷ به نام هانری دوم، بر تخت شاهی نشست، زناشویی کرد. اگرچه هانری معشوقه خود، دیان دو پواتیه، را حفظ کرده بود و با وی در انتظار عمومی ظاهر می شد، کاترین در ظرف ده سال زناشویی ده فرزند برای او به دنیا آورد. هانری دوم در ۱۵۵۸ بر اثر ضربه ای که در حین مسابقه نیزه بازی، یکی از نگهبانان اسکاتلندي او به طور تصادفي به سرش زد، از دنیا رفت. در ۱۵۶۰ فرانسوی دوم، فرزند ارشد کاترین، با مری استوارت، ملکه اسکاتلندي، ازدواج کرد، ولی به فاصله چند ماه در همان سال درگذشت. پادشاه جدید، شارل نهم، پسر ده ساله کاترین بود و درنتیجه او نایب السلطنه فرانسه شد.

در این هنگام کشور فرانسه به دلیل رشته ای جنگ های مذهبی میان کاتولیک ها که مورد حمایت پادشاه اسپانیا قرار داشتند، و پروتستان ها که هوگنو نامیده می شدند، به دو پاره تقسیم شده بود. کاترین در ۱۵۷۲ کوشید با صدور دستور قتل عام ۴۰۰۰

هوگنو در پاریس به این جنگ‌ها پایان بخشد، که چون در روز عید سنت بارتلمی روی داد، به کشتار سنت بارتلمی مشهور شده است. پاپ گرگوار سیزدهم، به منظور جشن گرفتن این رویداد، سکه‌ای ضرب کرد ولی این اقدام او به جای اینکه به نبردها پایان دهد، به تجدید دشمنی‌ها انجامید. کاترین به هنگام مرگ شارل نهم یک‌بار دیگر در ۱۵۷۴ نایب‌السلطنه فرانسه شد و در خلال سال‌های سلطنت هانری سوم نیز همچنان به دخالت در امور سیاسی ادامه می‌داد و به اختلافات مذهبی دامن می‌زد.

### زندگی و جنایات

۱۵۱۹ در ۱۳ آوریل در فلورانس به دنیا می‌آید.

۱۵۳۳ با هانری، دوک اورلئان ویعهد فرانسه ازدواج می‌کند.

۱۵۴۷ ملکه فرانسه می‌شود.

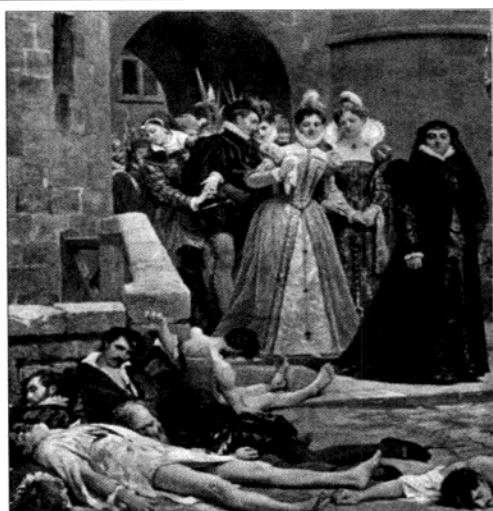
۱۵۵۸ شوهرش هانری دوم جان می‌سپارد.

۱۵۵۹ پسرش، فرانسوای دوم، می‌میرد و کاترین نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۷۲ دستور قتل عام هوگنوها را در روز عید سنت بارتلمی صادر می‌کند.

۱۵۷۴ با مرگ شارل نهم یک‌بار دیگر نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۸۹ در پنجم ژانویه در شهر بلوا در فرانسه جهان را وداع می‌گوید.



کاترین دومیسی اجساد قربانیان قتل عام روز سنت بارتلمی را که هوگنوها فرانسوی هستند، نظاره می‌کند.

# ایوان مخوف

۱۵۸۴-۱۵۳۰

## تزاد روسیه

ایوان که در سه سالگی پس از مرگ پدرش بر تخت سلطنت مسکووی نشسته بود، همواره در بیم و هراس از طبقه جنگ سالاران «اشراف» زندگی می‌کرد و شاهد کارهای وحشتناک، شکنجه و بی‌رحمی‌هایی بود که به نام وی مرتکب می‌شدند. هنگامی که عمومیش، یوری، برای احراق خود جهت تاج و تخت به مبارزه برخاست، ایوان را دستگیر کردند و به سیاهچال افکندند تا از گرسنگی هلاک شود. مادر ایوان که تا آن زمان به سرنوشت فرزندش بی‌اعتنای بود، به عنوان نایب‌السلطنه قدرت را در دست گرفت و یکی دیگر از عموهای ایوان را مقتول کرد. اندک زمانی بعد او نیز ناگهان درگذشت، و احتمالاً مسموم شد.

در این هنگام ایوان تنها هشت سال داشت. یک هفته بعد پرنس ایوان اوبلینسکی، شوهر مادرش، بازداشت شد و به دست زندانیانش تا پای مرگ کتک خورد و آگرافنا، خواهر اوبلینسکی که مورد علاقه و پرستار ایوان بود به صومعه دختران تارک دنیا فرستاده شد.

پس از رفتن آگرافنا ایوان کسی را نداشت که به کمکش بستا بد و به او اندرز بدهد.

اشراف او را به تناوب نادیده می‌گرفتند یا آزار می‌دادند و برادرش یوری که مردی نیمه لال و عقب افتاده بود، آنان را به این کارها تشویق می‌کرد. ایوان در کاخ شاهی به کودکی فقیر و بی‌چیز تبدیل شده بود. هنگامی که رقابت میان دو خانواده اشراف به نام‌های شوئیسکی و بلنسکی به نزاعی خونین انجامید، مردان مسلح، در جست‌وجوی دشمنانشان، به کاخ ایوان حمله کردند و حتی وارد اتاق خواب ایوان شدند و در آنجا هر چیزی را که به دستشان می‌رسید خرد و نابود کردند.

ایوان پسربچه‌ای باهوش و حساس بود و از کتاب خواندن سیر نمی‌شد. از آنجا که وی قدرت ضربه زدن متقابل را نداشت، انتقام خود را از حیوانات بی‌دفاع می‌گرفت. پرهای پرنده‌گان را می‌کند، چشمانشان را سوراخ می‌کرد و شکم‌هایشان را چاک می‌داد.

در ۱۵۳۹ شوئیسکی‌ها رهبری حمله به کاخ شاهی را در دست گرفتند. شماری از افراد مورد اعتماد ایوان را جمع‌آوری کردند و فیردورمیشورین و فادار را زنده زنده پوست کنندن و در میدان بزرگ مسکو در معرض تماشای عموم قرار دادند. ولی در ۱۵۴۳ ایوان سیزده ساله ناگهان واکنش نشان داد و دست به پاتک زد. او دستور بازداشت شاهزاده آندره شوئیسکی شکنجه‌گر را صادر کرد و او را با گروهی از سگ‌های گرسنه در خوکدانی افکند.

اگرچه حکومت اشراف پایان یافته بود، در وضع اهالی مسکو کمترین بهبود حاصل نشد. هنگامی که ایوان قدرت را در دست گرفت جوانی آشفته حال بود که مشروب زیادی می‌نوشید، سگ‌ها و گربه‌ها را از دیوار کرمیلین به پایین پرتاب می‌کرد و از درد و رنج آن‌ها در برخورد با زمین لذت می‌برد. همراه با گروهی از اراذل و اویاش در خیابان‌های مسکو به گردش می‌پرداخت و به باده‌نوشی و لخت کردن سالمندان و هتک ناموس زنان دست می‌زد و در آخر کار قربانیان خود را خفه می‌کرد، به دار می‌آویخت، زنده زنده می‌سوزاند یا جلوی خرس‌ها می‌انداخت.

ایوان سوارکاری ماهر و عاشق شکار بود. افرون بر این‌ها از سور و هیجان قتل و کشتار لذت می‌برد و نیز از کتک زدن و دزدیدن اموال کشاورزان غرق در شادی می‌شد.

از سوی دیگر، ایوان مردی بسیار مذهبی بود. در برابر شمایل قدیسان سجده

می‌کرد و سرش را به زمین می‌کوبید تا جایی که پیشانی اش پینه بسته بود. او حتی در برابر اهالی مسکو به گناهانش اعتراف کرد و در اوقات فراغت به خواندن کتاب‌های عمدتاً دینی و تاریخی می‌پرداخت.

ایوان در هفده سالگی به عنوان تزار روسیه تاج بر سر گذاشت. اندک زمانی بعد آتش‌سوزی اسرارآمیزی بخش اعظم مسکو را تبدیل به خاکستر کرد. ایوان، گلینسکی‌ها را - که یکی از خانواده‌های بر جسته اشراف بودند و مادرش نیز به آن خانواده تعلق داشت - متهم کرد و مردم را بر ضد آنان شوراند. سپس به بنای یک امپراتوری دست زد. او حکومت را متمرکز ساخت، ولی با یاری «شورای نخبگان» فرمانروایی می‌کرد. خیلی زود قلمرو کشورش را در شرق تا کوه‌های اورال گسترش داد، ولی از تاتارهای کریمه و لیتوانیایی‌ها شکست خورد.

ایوان فساد و بقایای نفوذ خانواده‌های اشراف را ریشه کن ساخت، به اصلاح کلیسا و ارتضی دست زد و یک نیروی برگزیده به نام «استراتژی» تأسیس کرد. سپس، در ۱۵۵۸، به داد و ستد مستقیم با انگلستان پرداخت.

در این هنگام برای او ضروری شده بود که ازدواج کند، چون همه خانواده‌های نجیب و محترم روسیه، دختران خود را برای همسری او پیشنهاد می‌کردند. او آناستازیا رومانوف را انتخاب کرد که در وی تعادل روحی به وجود آورد. ولی در ۱۵۶۰ هنگامی که آناستازیا، پس از آنکه شش کودک زایید، چشم از جهان فرو بست، ایوان دوباره دستخوش عدم تعادل روحی شد. مبل و اثاث کاخ شاهی را شکست و در برابر در باریان سرش را به زمین کوبید. خشمگین و آشفته و بی‌اندازه دچار کنجکاوی و بدگمانی شده و به این باور رسیده بود که وابستگان به طبقه اشراف آناستازیا را مسموم کرده‌اند و، هرچند مدرکی بر ضدشان در دست نداشت، شماری از آنان را شکنجه و اعدام کرد. دستور انحلال شورای نخبگان را داد و خودش به تنها ی قدرت را در دست گرفت و حکومت وحشت را آغاز کرد. هزاران نفر را مورد شکنجه قرار داد و کشت و حتی نزدیک‌ترین مشاورانش را زندانی یا تنبیه کرد. فهرستی که از آن زمان باقی مانده شامل اسامی در حدود ۴۰۰۰ تن قربانی است، هرچند ایوان به کلیسا کمک مالی داده بود که برای آمرزش (وح قربانیان دعا کنند).

با این همه، هنگامی که ایوان در ۱۵۶۴ اعلام کرد که قصد دارد از سلطنت استعفا

کند، مردم با التماس خواستند که در مقام خود باقی بماند. آنان فرمانروایی یک تزار دیوانه را به حکومت دوباره اشرف ترجیح می‌دادند. تزار با این شرط که مبلغ کلانی به او پرداخت و قدرت مطلق به وی داده شود با ماندن در مقام خود موافقت کرد.

ایوان به منظور تحکیم قدرت خود گروه «اوپریش نیکی» را تأسیس کرد که از جمعی ازادل و اوباش تشکیل می‌شد که برای وفاداری به شخص او سوگند یاد کرده بودند. آنان لباس همشکل مشکی می‌پوشیدند و سوار بر اسبان سیاه می‌شدند و به عنوان علامت مخصوص خود، یک سر بریلde سگ را بر سر چوب حمل می‌کردند. تنها دیدن اوپریش نیکی‌ها تخم وحشت در میان مردم می‌پراکند. آنان اجازه داشتند هر کسی را که مورد غضب یا بی‌مهری ایوان قرار گرفته بود بکشند. در هنگام اجرای مراسم عشای ریانی به درون کلیساها بریزند و کشیش را کتک بزنند یا در برابر محراب به قتل برسانند.

ایوان پیرامون کاخ شاهی دیواری بلند احداث کرد و بر فراز آن چندین عراده توب قرار داد. در خارج کاخ نیز یک ردیف صومعه ساخت و به تناوب به اجرای مراسم مذهبی یا قتل و شکنجه دشمنانش می‌پرداخت. پس از چندی اوپریش نیکی‌ها به فرقه‌ای مذهبی بدلتند و ایوان رهبری آنان را در دست گرفت.

آنان مراسم کفرآمیزی اجرا می‌کردند که گاهی اوقات به عیاشی‌های توأم به میگساری، هتك ناموس و اعمال شنیع می‌انجامید. ایوان به مثابه رئیس تشریفات عمل می‌کرد و از گازانبرهای داغ برای بیرون کشیدن دنده‌ها از سینه قربانیان بهره می‌گرفت، پس از آن در برابر محراب به سجده درمی‌آمد و توبه می‌کرد. سپس بر می‌خاست و برای پیروان ارضا شده خود موعظه‌ای درباره فضایل مسیحیت ایراد می‌کرد.

ایوان همیشه چوبدستی که بر سر آن شمايل حضرت مسیح نصب شده بود، در دست داشت و آن را به سر و روی هر کس که به او جسارت می‌کرد، می‌کویید. یکبار زنی روستایی را برهنه کرد و آماج ضربه‌هایش قرار داد. در فرصتی دیگر چند صد گدا را جمع آوری و در دریاچه‌ای غرق کرد. یک وابسته به اشرف را مجبور کرد بر روی بشکه باروت بنشیند و او را تکه کرد. به روایت یک زندگینامه نویس: «شاهزاده بوریس تلوپا را بر روی زمین خواباندند و یک چوب بلند نوک تیز به مقعدش فرو

کردند که از حلقش بیرون آمد و شاهزاده در حال درد و رنج به مدت پانزده ساعت زنده بود و با مادرش که او را برای دیدن این صحنه هولناک آورده بودند، گفت و گو می‌کرد. سپس مادر را به دست صد توپچی سپردند که پس از آنکه وی را بی‌سیرت کردند، شاهزاده را جلو سگ‌های گرسنه انداختند و سگ‌های تزار گوشت و استخوان وی را پاره کردند و با حرص بلعیدند.»

دوستان تزار نیز درامان نبودند. نیکیتا فونیکوف، خزانه‌دار، را در دیگ آب جوش انداخت. ایوان ویسکوایی، مشاورش، را درحالی که مردان ایوان اعضای بدنش را خرد می‌کردند، به دار آویخت.

ایوان در ۱۵۷۰ شهر نووگورود را غارت کرد و آتش زد و بیش از ۶۰/۰۰۰ تن از شهروندانش را مورد شکنجه قرارداد، دست و پایشان را بربید، به چهار میخ کشید، کباب کرد و کشت. یک سرباز مزدور آلمانی می‌نویسد: «ایوان درحالی که سوار بر اسب نیزه‌ای در دست داشت و پرسش شاهد این صحنه بود، به میان جمعیت انبوه حمله کرد... اسقف اعظم نووگورود را در پوست خرس دوختند و جلو گروهی سگ‌های درنده افکنندند که او را تکه‌پاره کردند. مردان، زنان و کودکان را به سورتمه‌ای بستند و آن را به درون آب‌های یخزده رود و لکوف هل دادند. شمار اجساد مردگان به اندازه‌ای زیاد بود که جریان آب رودخانه بند آمد و درنتیجه سر ریز شدن آب به سواحل رودخانه سیل جاری شد. نووگورود هرگز به شکل سابق درنیامد. چندی بعد شهر پسکوف نیز نظیر همین سرنوشت را پیدا کرد.»

روسیه پس از دو سال خشکسالی دستخوش بیماری واگیردار طاعون شد. سپس مسکو، در ۱۵۷۱، بر اثر آتش‌سوزی به ویرانه بدل گشت. در همین حال سوئدی‌ها، ترکان عثمانی، لیتوانیایی‌ها و تاتارهای کریمه در پشت مرزهای روسیه گرد آمدند. شهر ناروا از دست رفت، ولی ایوان ترتیبی داد که تاتارهای کریمه، پس از غارت مسکو، به عقب رانده شدند. آن‌گاه در ۱۵۷۲ ایوان ناگهان دستور انحلال گروه «اوپریش نیکی» را داد و یک بار دیگر عنوان شاهزاده مسکوی را اختیار کرد و یک شاهزاده تاتار را بر تخت نشاند. ولی پس از یک سال که خطر برطرف شد، او را روانه تبعید کرد.

زندگی زناشویی ایوان نیز غیرعادی بود. او در ۱۵۶۱ با یک دختر زیبای چرکسی

ازدواج کرد، ولی خیلی زود از وی خسته شد. در ۱۵۶۹، دو سال پس از مرگ آن زن، با دختر یک بازرگان روس زناشویی کرد، ولی دختر دو هفته پس از عروسی درگذشت. ایوان بر این گمان بود که او را مسموم کرده‌اند و به این اتهام برادر زنش را به چهار میخ کشید. در ۱۵۷۵ خودش را از شر چهارمین همسرش خلاص کرد. پنجمین همسر خیلی زود جای خود را به ششمین سپرد. هنگامی که او را در آغوش مردی یافتند، ایوان دستور داد مرد را در زیر پنجره اتاقش به دیوار میخکوب کردند و همسر ششم به همسر چهارم در صومعه پیوست و تارک دنیا شد.

او با وجود زندگی زناشویی آشتفته‌اش، با فرزند ارشد خود روابط خوبی برقرار و مرد جوان را در نووگورود سرگرم عیاشی کرده بود. ایوان در ۱۹ نوامبر ۱۵۸۱ با عروشمندی مناسب بودن لباس‌هایی که زن جوان می‌پوشید اختلاف پیدا کرد. ایوان کنکش زد و باعث سقط جنین او شد. آن‌گاه پدر و پسر درگیر شدند. ایوان مخوف در اوج خشم، با چوبیدستی خود سر پسرش را شکست. شاهزاده چندین روز در حال اغماء به سر می‌برد و سپس، بر اثر زخم عمیقی که برداشته بود، جان سپرد. ایوان دستخوش اندوهی ژرف شد. می‌گویند از آن پس هیچ‌گاه به خواب نرفت و شب‌ها در حال پشیمانی در اتاق‌های کاخ گردش می‌کرد.

ایوان مخوف در پایان زندگی معمولاً بدخلق بود و مانند اسب کف بر دهان می‌آورد. در آخرین سال زندگی‌اش او را با تخت روان حمل می‌کردند، بدنش متورم شده بود، پوستش کنده می‌شد و بوی تعفن از آن برمی‌خاست. به تدریج که عفريت مرگ نزدیک می‌شد، ایوان زندگی زاهدانه‌ای اختیار کرد. ایوان ناگهان غش می‌کرد و در ۱۵۸۴، درحالی که مشغول بازی شطرنج بود، درگذشت. هیچ خانواده‌ای در روسیه نبود که از حکومت جبارانه او مصون مانده باشد. بسیاری از خانواده‌ها به کلی نابود شده بودند. کشاورزان و حاشت‌زده مزرعه‌های خود را ترک گفته بودند و میلیون‌ها هکتار زمین بایر و بی‌حاصل شده بود. قرن‌ها طول کشید تا روسیه بتواند از کارهای جبارترین فرمانروایان خود بهبود یابد.

## زندگی و جنایات

۱۵۳۰ در ۲۵ آوت در کولومنسکوی در حومه مسکو به دنیا می‌آید.

۱۵۳۳ گراندوك مسکو و جانشین پدرش می‌شود.

۱۵۴۷ تزار روسیه می‌شود.

۱۵۶۰ حکومت وحشت را آغاز می‌کند.

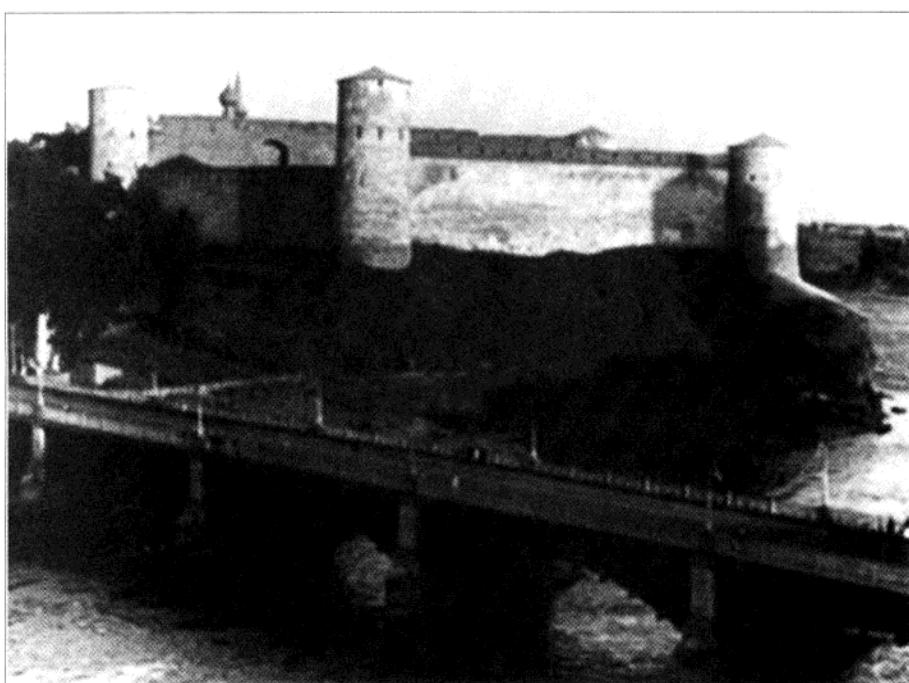
۱۵۶۴ تهدید به استعفا می‌کند، ولی به شرطی که فرمانروای مطلق و بی‌قید و شرط باشد به حکومت ادامه می‌دهد.

۱۵۷۰ دستور کشtar ۶۰۰۰ نفر را در نووگورود می‌دهد.

۱۵۷۱ از تاتارهای کریمه که مسکو را تسخیر کرده بودند، شکست می‌خورد.

۱۵۸۱ پسر و لیعهد خودش را می‌کشد.

۱۵۸۴ در ۱۸ مارس در مسکو جان می‌سپارد.



کاخ ایوان مخوف در ساحل رود ناروا، مرز میان استونی و روسیه

# توبیوتومی هیدیوشی

۱۵۹۸-۱۵۳۶

## فرمانروای ژاپن

توبیوتومی هیدیوشی از سال ۱۵۹۰ تا ۱۵۹۸ فرمانروای کل ژاپن بود و وحدت آن کشور را تکمیل کرد. او سربازی ساده در ارتش اودا نوبونگا بود که وحدت ژاپن را آغاز کرده بود. هیدیوشی در میان صفووف سامورایی به سرعت ترقی کرد و هنگامی که نوبونگا در ۱۵۸۲ دست به خودکشی زد فرماندهی این سپاه را بر عهده گرفت. هیدیوشی همچنین در پیدایش این فکر که سامورایی‌ها «نخبگانی جنگجو» و طبقه‌ای ممتازند که به تنها یک اجازه حمل سلاح و پوشیدن زره دارند، نقش‌آفرین بود. وی در زمان جنگ بسیار سنگدل بود. یکبار رودخانه‌ای را به سوی کاخ دشمن منحرف ساخت و همه کسانی را که در درون کاخ بودند غرق کرد. در بریدن سر ۱۰۰۰ سرباز دشمن تردیدی به خود راه نداد و در به خطر افکنند جان سربازان خود هیچ بیمی آشکار نساخت.

هنگامی که زمین‌های دیگر جنگ‌سالاران را تسخیر کرد، به آنان دستور داد با دست خود استحکاماتشان را ویران کنند و زن و بچه‌های آنان را به عنوان گروگان به کیوتو فرستاد. او، به تلافی توهین به یک سرباز مزدور، سی سر بریده مطالبه کرد و

هزاران روستایی را برای نقشه‌های ساختمانی خود به کار گرفت. با کارگران رفتاری خشونت‌آمیز داشت و نیز مالیات‌های تنبیه‌ی وضع می‌کرد و می‌گفت: «باید با روستاییان همانند تخم کنجد رفتار کرد. هرچه بیشتر آن‌ها را بفشارید، روغن بیشتری به دست خواهید آورد.»

یکبار بر فراز دروازه کاخ هیدیوشی شعارهایی بر ضد او کشف شد. او دستور داد مظنونان را به صلیب بکشند. چنین به نظر می‌رسید که عمل مصلوب کردن موجب تفریح و سرگرمی او می‌شده است. چون در ۱۵۹۷ دستور داد ۲۶ کشیش کاتولیک را که برای تبلیغ دین مسیح به ژاپن رفته بودند، مصلوب کنند.

هیدیوشی در ۱۵۹۲ به شبه جزیره کره تجاوز کرد و از سربازانش خواست گوش‌ها و بینی دشمنان را ببرند، زیرا در نظر داشت پس از بازگشت به کیوتو از آن‌ها تپه‌ای عظیم بسازد. هر افسر و سربازی که در اجرای دستورهای او کوتاهی می‌کرد یا آن‌ها را زیر سؤال می‌برد، بی‌درنگ اعدام می‌شد.

در دوران فرمانروایی هیدیوشی، رسم چای نوشیدن در میان طبقه جنگجویان گسترش یافت و در این باره نیز او عقایدی محکم داشت. هنگامی که سنوریکو، رئیس تشریفات بی‌آزار، به قواعد سختی که در این مراسم به کار می‌رفت اعتراض کرد، دستور داد ابتدا او را تبعید کنند و سپس از وی خواست خودکشی کند.

در ۱۵۹۱ که تنها فرزند هیدیوشی درگذشت، او هیدسوگو، برادرزاده ۲۳ ساله‌اش، را به عنوان جانشین خود تعیین کرد. شش ماه بعد که ناگهان پسر جدیدش به دنیا آمد دیگر به وجود هیدسوگو نیازی نبود و بنابراین او را نیز روانه تبعید کرد و سپس دستور داد خودکشی کند. چندی بعد دستور داد همسر جوانش، سه فرزندش و سی همسر غیرعقدی‌اش در خیابان‌های کیوتو رژه برونده و سپس در برابر انتظار عمومی اعدام شوند. اجساد آنان را درون گودالی افکنندند و بر روی آن سنگی قرار دادند که بر آن این کلمات نقش بسته بود: «گور خائنان»

## زندگی و جنایات

۱۵۳۶ در ناکامورای ژاپن، ایالت اُواری، به دنیا می‌آید.

۱۵۶۸ در نبرد برای تصرف ژاپن مرکزی به سپاه اودا نوبونگا می‌پیوندد.

۱۵۸۲ هنگامی که نوبونگا خودکشی می‌کند، موفق می‌شود فرماندهی سپاه را در دست بگیرد.

۱۵۹۰ دیکتاتور نظامی ژاپن متحد می‌شود.

۱۵۹۲ به شبه جزیره کره حمله می‌کند.

۱۵۹۵ دستور قتل وارث خود و اعدام همه اعضای خانواده خود را صادر می‌کند.

۱۵۹۷ یک بار دیگر به کره حمله می‌کند.

۱۵۹۸ در ۱۸ سپتامبر در فوشینی جان می‌سپارد.

# بوریس گودونوف

۱۵۵۱-۱۶۰۵

## تزار روسیه

بوریس گودونوف فرزند خانواده‌ای از نجایی تاتار و مشاور ارشد ایوان مخوف بود. او با دختر یکی از خانواده‌های اشرافی مسکو زناشویی کرد و دخترش را به فیودور، پسر ایوان، به زنی داد.

هنگامی‌که ایوان مخوف در ۱۵۸۴ درگذشت، فیودور کنده‌هن جانشین او شد، ولی گودونوف به عنوان نایب‌السلطنه فرمانروایی می‌کرد. او، برای پاشیدن تخم وحشت، از پلیس مخفی بهره گرفت و هرکسی را که با او مخالفت می‌ورزید زندانی، شکنجه، تبعید یا اعدام می‌کرد.

در ۱۵۹۰ دوکنشین مسکوی با دولت سوئد وارد جنگ شد و سرزمین‌هایی را در امتداد خلیج فنلاند تصرف کرد. دیمتری، برادر کوچک‌تر فیودور، در وضعیتی نامعلوم مورد اصابت خنجر قرار گرفت و سپس فیودور، در اوایل ۱۵۹۸، درگذشت و کلیسا‌ی ارتدکس روسیه از گودونوف خواست که تزار روسیه شود. او پاسخ داد تاج و تخت را نخواهد پذیرفت، مگر اینکه یک مجمع ملی به او پیشنهاد کند. از این رو در فوریه ۱۵۹۸ مجمعی تشکیل و او به طور قانونی به سلطنت انتخاب شد.

تزار جدید با تبعید اعضای خانواده رومانوف و محدود ساختن قدرت اشرف اهرم‌های قدرت را در دست گرفت. اما دیری نگذشت که در سال ۱۶۰۱ قحطی بر روسیه حکم‌فرما شد و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ تن از رعایای او از گرسنگی جان سپردند. در این میان افراد ثروتمند از مسکو گریختند تا در استپ‌ها به قرقاچ‌ها بپیوندند.

در این هنگام سپاهی از قرقاچ‌ها و لهستانی‌ها زیر فرمان ماجراجویی که ادعا می‌کرد دیمتری مرحوم است، در لهستان گرد آمدند و در ۱۶۰۴ به روسیه جنوبی حمله‌ور شدند. ارتش گودونوف پیشوی آنان را به سوی مسکو کند کرد، ولی پیش از آنکه آنان را به طور کامل شکست دهد، گودونوف درگذشت. به جای او پسرش بر تخت سلطنت نشست که اشرف روس وی را بی‌درنگ از سلطنت خلع کردند و کشتند. آن‌گاه روسیه دستخوش جنگ داخلی شد که از آن با نام «ایام آشوب» یاد می‌کنند و تنها هنگامی پایان یافت که در ۱۶۱۳ یکی از اعضای خانواده رومانوف تاج و تخت را تصاحب کرد.

## زندگی و جنایات

۱۵۵۱ به دنیا می‌آید.

۱۵۷۱ با دختر یکی از اشرف مسکووی ازدواج می‌کند.

۱۵۸۰ دخترش را به تزارویچ فیودور به زنی می‌دهد.

۱۵۸۴ پس از مرگ ایوان مخوف همراه با عموی فیودور مشترکاً نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۸۶ پس از مرگ عموی فیودور به تنها‌ی نایب‌السلطنه می‌شود.

۱۵۹۰ جنگ با سوئد را آغاز می‌کند.

۱۵۹۱ شاهزاده دیمتری در وضعیت مرموزی جان می‌سپارد.

۱۵۹۸ فیودور می‌میرد و گودونوف تخت و تاج را تصاحب می‌کند.

۱۶۰۱-۱۶۰۳ قحطی ۱۰۰/۰۰۰ نفر را هلاک می‌کند و موجب ناآرامی‌های گسترده می‌شود.

۱۶۰۴ قرقاچ‌ها و لهستانی‌ها به روسیه حمله می‌کنند.

۱۶۰۵ در ۲۳ آوریل در مسکو جهان را وداع می‌گوید.



بوریس گودونوف در صومعه‌ای که پناه برده روحانیان ارتدکس، که مقام تزار را به او پیشنهاد می‌کنند، می‌پذیرد.

# الیزابت باتوری

۱۵۶۰-۱۶۱۴

## کنتس ترانسیلوانی

الیزابت باتوری زنی زیبا و افسانه‌ای بود که در سال ۱۵۶۰ در یکی از باقدرت‌ترین و ثروتمندترین خانواده‌های ترانسیلوانی به دنیا آمد. او خویشاوندان نیرومندی، از جمله یک کاردینال و چندین کشیش و یک پسرعمو، داشت که نخست وزیر مجارستان شد و عمومیش به نام شاه استفان بر تخت شاهی لهستان نشست. (۱۵۷۵ - ۱۵۸۶) لیکن بقیه خویشاوندانش دیوانه و از نظر جنسی فاسد شناخته می‌شدند و یکی دیگر از عموهاش فرد شیطانپرست منفوری بود.

الیزابت در پانزده سالگی با کنت فرنز ناردادسی بیست و شش ساله پیمان زناشویی بست، ولی نام خانوادگی خود را، به سبب داشتن قدمت و شهرت بیشتر از نام شوهرش، حفظ کرد. آنان پس از زناشویی به دژ کوهستانی چشته واقع در ایالت نیترا در جنوب غربی مجارستان نقل مکان کردند.

کنت بیشتر اوقات خود را در بیرون از خانه در جنگ با ترکان عثمانی سپری می‌کرد و از این رو لقب «قهرمان سیاه مجارستان» را کسب کرد. الیزابت که تنها می‌ماند و حوصله‌اش سر می‌رفت، ساعت‌های متمادی از وقت خود را به ستایش زیبایی‌اش

در برابر آینه صرف می‌کرد و با شماری از جوانان روابط عاشقانه برقرار ساخته بود. او حتی با یکی از جوانان گریخت، ولی به کاخ بازگشت و مورد عفو شوهر بی‌توجه و بی‌غیرتش قرار گرفت. با این همه، در تلاش برای جلوگیری از تکرار این حادثه، مادرشوهر زورگوی الیزابت به کاخ آمد و در آنجا اقامت گردید.

الیزابت دیدارهای منظم با عمه‌اش، کنتس کلاراباتوری، را که آشکارا هم‌جنس‌گرا بود در پیش گرفت. همچنین با آزار دادن دختران خدمتکار جوان خود را سرگرم می‌کرد. تنبیه مورد علاقه او شامل برهنه نگه داشتن خدمتکاران در زیر برف یا با عسل اندودن بدن‌های برهنه آنان و رها کردن‌شان بود تا مورد حمله زنبورها و حشرات دیگر قرار گیرند.

الیزابت، با راهنمایی خدمتکاری سالخورده به نام دوروتیا شتتس که ادعا می‌کرد جادوگر است، به علوم خفیه علاقه‌مند شد. این زن که در تاریخ به نام دورکا شناخته شده است، الیزابت را در عین حال به گرایش‌های آزاردهنده سادیستی تشویق کرد و آن دو همراه با یکدیگر ترتیبی دادند که دختران خدمتکار را به اتاق زیرزمینی شکنجه ببرند. در این گونه کارها، یوهانس او جواری، پیشکار الیزابت و زن دیگری به نام آنا داروولا، که گفته می‌شد عاشق هم‌جنس‌گرای الیزابت است، شرکت داشتند.

بدین‌سان، الیزابت هوس‌های هرزه خود را ارضا می‌کرد. وی برای تنبیه دختران خدمتکار جوان هرگونه بهانه‌ای می‌یافت، آنان را برهنه می‌کرد و شلاق می‌زد. دوست داشت به جای پشت بدن به قسمت جلوی بدن دختران شلاق بزند و از دیدن چهره آنان که از فرط درد به خود می‌پیچیدند، لذت می‌برد. یکی از تنبیه‌های مورد علاقه او فرو کردن سنجاق در نقاط حساس بدن، از جمله زیر ناخن‌ها بود.

در سال ۱۶۰۰ شوهر الیزابت درگذشت و نخستین اقدام الیزابت تبعید کردن مادرشوهر منفورش بود. اکنون دیگر کسی وجود نداشت که مانع هرزگی‌های او شود. در این زمان الیزابت چهل ساله و تا اندازه‌های مسن بود. هیچ آرایشی نمی‌توانست چین و چروک‌های چهره او را پنهان کند. روزی دختر خدمتکار جوانی که گیسوان وی را شانه می‌زد به طور تصادفی موهای او را کشید. الیزابت آن چنان سیلی محکمی به گوش دخترک نواخت که از گوش او خون جاری شد. هنگامی که قطرهای خون بر روی دستان الیزابت افتاد، چنین پنداشت که پوستش لطافت دختر

جوان را جذب و او راز جوانی را کشف کرده است. الیزابت به یوهانس اوچواری و دورکا دستور داد دخترک را برهنه کنند و شریان‌های اصلی او را با کارد ببرند و خونش را در خمره‌ای بریزنند. سپس با این باور که حمام خون بدنش را زیبا و جوان خواهد کرد، در خمره به استحمام پرداخت.

الیزابت در ده سال بعدی به این کار ادامه داد و به طور منظم در خون دخترانی که به عنوان خدمتکار از چشته و روستاهای اطراف آن استخدام می‌کرد، خود را می‌شست. سپس آنان را می‌کشت و اجسادشان را قطعه قطعه می‌کرد. همچنین خون آنان را می‌آشامید تا به وی زیبایی درونی بیخشد. لیکن، با گذشت زمان، دریافت که این کار درمان معجزه‌آسایی که انتظارش را داشت نیست و بدان نتیجه رسید که خون دختران روستایی کیفیتی نازل دارد. از این رو، نوکرهای خود را برای ریودن دختران اشرافی فرستاد. آنان نیز همین سرنوشت را پیدا کردند. ولی ناپدید شدن دختران اشرافی نادیده نماند و مقامات دولتی نگرانی خود را کم کم ابراز داشتند.

در سال ۱۶۱۰، روستانشینان نزدیک کاخ چشته اجساد مردّه چند دختر جوان را یافتند که از فراز حصار دژ به بیرون پرتاپ شده بود. هنگامی که یکی از دختران که می‌باشد قربانی شود از دست جلادان خود گریخت و درباره آنچه در کاخ چشته می‌گذشت به مقامات گزارش داد، ماتیاس دوم، پادشاه مجارستان، به یکی دیگر از پسرعموهای الیزابت به نام کنت کیورگی تورزو، فرماندار ایالت، دستور تحقیق و رسیدگی داد.

تورزو و گروهی سرباز در شب ۳۰ دسامبر ۱۶۱۰ بی‌خبر و ناگهانی به کاخ چشته وارد شدند و از مشاهده منظره‌های هولناک پیش رویشان وحشتزده برجا ماندند. در اتاق خواب اصلی، دختری با بدن غرق در خون دراز کشیده بود. دختر دیگری که در سرتاسر بدنش سوراخ‌هایی دیده می‌شد هنوز زنده بود و نفس می‌کشید. در سیاهچال کاخ چند دختر زنده را یافتند که برخی از آنان شکنجه شده بودند. در باغ کاخ جنازه در حدود ۵۰ دختر را از زیر خاک بیرون آوردند و در کتابخانه الیزابت کتابچه‌ای یافتند که نام ۶۵۰ نفر از قربانیان خوابگاه الیزابت باتوری در آن ثبت شده بود.

ولی کتس باتوری از طبقه اشراف بود. از این رو، او را نه به دادگاه احضار و نه محکمه کردند. او از دفاع خودداری ورزید و در بازداشت خانگی نگهداری شد.

چهار همدست او در ۱۶۱۱ در چشته محاکمه شدند. صورت مجلس دادگاه که در همان زمان تهیه شده، هنوز در مجارستان باقی مانده است.

یوهانس اوجواری به قتل سی و هفت دختری که به عنوان خدمتکار کاخ به استخدام درآورده بود، اعتراف کرد و گفت قربانیان را به همدیگر می‌بسته و بدن‌هایشان را با قیچی قطعه قطعه می‌کرده است. گاهی دو زن جادوگر یا خود کتس دختران را پیش از کشتن شکنجه می‌داده‌اند. ایلونانژو، پرستار سالخوردۀ الیزابت، به قتل چهل دختر اعتراف کرد.

دوروثیا شتس و آنا دارولولا را سر بریدند و اجسادشان را سوزاندند. انگلستان یوهانس اوجواری و ایلونانژو را قطع کردند و آنان را روی تل هیزم زنده سوزاندند. هرچند هرگز هیچ دادگاهی کتس الیزابت باتوری را به هیچ جرمی محکوم نکرد، او نتوانست از چنگال عدالت بگیریزد. شاه ماتیاس مایل بود الیزابت به خاطر جرایمی که مرتکب شده است به مجازات مرگ محکوم شود، ولی به احترام پسرعموی الیزابت که نخست وزیر مجارستان بود، موافقت کرد که اجرای مجازات برای مدتی ناملوم به تعویق افتد و درنتیجه، الیزابت را به زندان مجرد تا آخر عمر محکوم کرد.

آن‌گاه سنگتراشان را به کاخ چشته آوردند تا پنجره‌ها و درهای ورودی خوابگاه کتس را، درحالی که خودش در درون آن بود، مسدود کنند. آنان یک سوراخ کوچک باقی گذاشتند که از طریق آن سینی غذا به درون فرستاده می‌شد.

در ۱۶۱۴، چهار سال پس از آنکه الیزابت در اتاق بی‌درو پنجره به سر می‌برد، یکی از نگهبانان خواست به این زن زیبای مشهور نگاهی بیفکند. هنگامی که دید غذای او دست نخورده باقی مانده است، از سوراخ به درون اتاق نگریست و الیزابت را دید که بر روی شکم بر کف اتاق دراز کشیده است. الیزابت باتوری، «کتس خونین» در ۵۴ سالگی جهان را بدرود گفته بود.

تردیدی نیست که داستان کتس باتوری به ساختن افسانه دراکولا کمک کرده است... درواقع، ارتباطات فراوانی میان باتوری و دراکولا وجود دارد. فرمانده قشون اعزامی که در ۱۴۷۶ به ولاد چهار میخ کننده کمک کرد تا دوباره تخت و تاج را به دست آورد، شاهزاده استفان باتوری نام داشت و یکی از تیولداران دراکولا به شمار

می‌رفت. در زمان حیات الیزابت، کاخ فاگاراس به دست باتوری‌ها افتاد. هر دو خانواده بر روی علامت خانوادگی خود یک اژدها داشتند و هم ولاد و هم الیزابت از رنج کشیدن دیگران لذت می‌بردند.

### **زندگی و جنایات**

۱۵۶۰ در ترانسیلوانی به دنیا می‌آید.

۱۵۷۵ با کنت فرنز تاردادسی زناشویی می‌کند.

۱۶۰۴ - ۱۶۱۰ دختران جوان را شکنجه می‌دهد و می‌کشد و در خون آنان استحمام می‌کند.

۱۶۱۰ روتاییان اجساد دختران مرده را می‌یابند که از فراز حصار کاخ به بیرون افکنده شده است.

۱۶۱۱ همدستان الیزابت باتوری محاکمه و محکوم به مرگ می‌شوند. الیزابت را به حبس ابد انفرادی محکوم می‌کنند.

۱۶۱۴ در حالی که در پس دیوارهای مسدود شده خوابگاهش زندانی است، جان می‌سپارد.

# چارلز اول

۱۶۴۹-۱۶۲۸

## پادشاه انگلستان

حکومت جابرانه چارلز اول بر انگلستان به جنگ داخلی، اعدام او و کسوف موقت پادشاهی انجامید. چارلز اول نخستین پادشاه از خاندان استوارت بود که جانشین پدرش جیمز اول (جیمز ششم اسکاتلند) شد که برخلاف میل مردم اقدام به جنگ با اسپانیا کرده بود. او مردی مستبد و تجمل پرست بود و به حزب طرفدار کلیسا گرایش داشت و با پیرایشگران، که اکثریت نمایندگان مجلس عوام را تشکیل می دادند، هیچ وجه مشترکی نداشت. آنان از دادن رأی به لایحه افزایش مالیات او خودداری کردند و هنگامی که درباره اداره و هزینه جنگ ۱۶۲۶ او را مورد سؤال قرار دادند، به سادگی پارلمان را منحل کرد. چارلز درحالی که در فرانسه مشغول جنگ بود، فرمان اخذ مالیات جدیدی صادر کرد که قضات خودش با آن مخالفت نشان دادند. از این رو، قاضی اعظم را از کار برکنار و بیش از هفتاد تن از اشراف را که از پرداخت مالیات خودداری ورزیده بودند، زندانی کرد.

چارلز در ۱۶۲۸ پارلمان را دوباره فراخواند و در عوض اخذ مالیات ناگزیر به امضای قانون فرآگیر احقاق حق شد. هنگامی که سومین پارلمان اقدامات چارلز را

به سود پاپ محاکوم کرد، وی دستور انحلال آن را داد. وقتی رئیس مجلس از جا برخاست تا به این اقدام اعتراض کند، نمایندگان او را توقيف کردند و تا زمانی که سه قطعنامه در محاکوم کردن چارلز به تصویب نرسید، آزادش نکردند. از نظر چارلز این کار خیانت بود و پارلمان به مدت یازده سال بسته باقی ماند.

آن گاه چارلز کوشید عقاید خود را درباره مذهب به کاتولیک‌های اسکاتلندر تحمیل کند. هنگامی که در این اقدام ناکام ماند، به رعایای اسکاتلندری خود اعلان جنگ داد. او در آوریل ۱۶۴۰ پارلمان را فراخواند تا مالیات‌های جدیدی برای هزینه این جنگ وضع کند. نمایندگان مجلس، به جای آن، شکایات متعددی مطرح ساختند و شاه یکبار دیگر در طول یک ماه پارلمان را منحل کرد. ولی هنگامی که ارتش شاه در نیوبرن از اسکاتلندری‌ها شکست خورد او در نوامبر ۱۶۴۰ مجلسی را که به «پارلمان طولانی» شهرت دارد، به کار دعوت کرد.

پارلمان جدید شاه را محاکوم و دستور بازداشت وزیرانش را صادر کرد. چارلز کوشید با امضای قانون سه ساله که مقرر می‌ساخت پارلمان دست کم سه سال یک بار تشکیل خواهد شد، نمایندگان پارلمان را با خود همراه سازد. این کار موجب کاهش مخالفت نمایندگان پارلمان نشد و آنان در ۱۶۴۲ مه ۱۲ دستور اعدام لرد استراتفورد، مورد اعتمادترین مشاور شاه، را صادر کردند.

چارلز ناگزیر به امضای قانونی شد که از انحلال پارلمان بدون رضایت اعضای آن جلوگیری می‌کرد. سپس، در نوامبر ۱۶۴۱، مجلس عوام قانون «سرزنش بزرگ» را تصویب کرد که در آن فهرستی از کارهای خلاف قانون چارلز از آغاز سلطنت درج شده بود.

هنگامی که ایرلند شورش کرد، اعضای پارلمان از ترس اینکه هر سرباز استخدام شده برای سرکوب شورش احتمال دارد بر ضد خودشان به کار گرفته شوند، کوشیدند اختیار ارتش را در دست بگیرند. چارلز دستور بازداشت شش نماینده پارلمان را صادر کرد، ولی آنان گریختند.

در ژوئن ۱۶۴۲ پارلمان نوزده پیشنهاد برای شاه فرستاد و یکبار دیگر قرار گرفتن ارتش در اختیار پارلمان، تأیید وزیران دولت از سوی پارلمان و حق اظهار نظر در مسائل دینی را خواستار شد. شاه نپذیرفت و به گردش در ایالات کشور به منظور

جلب پشتیبانی مردم پرداخت. هنگامی که در ۲۰ آوت پرچم خود را در ناتینگهام برافراشت، این اقدام به منزله اعلان جنگ رسمی با پارلمان بود.

چارلز از نیروهای پارلمان، به فرماندهی آلیور کرامول، شکست خورد و اسیر شد. در زمانی که در اسارت به سر می‌برد کوشید اسکاتلندي‌ها را با خود موافق کند و اولین جنگ داخلی را آغاز کرد که در سال ۱۶۴۸ با شکست اسکاتلندي‌ها در نبرد پرستون خاتمه یافت. سپس ارتش جدید پارلمان که پیروز شده بود از مجلس عوام درخواست کرد پادشاه را که «مبوب بزرگ آشوب‌ها» است محاکمه کند. چارلز متهم به خیانت و توطئه بر ضد امنیت انگلستان شد، ولی او به عنوان پادشاه هیچ دادگاهی را برای قضاوت درباره خود نپذیرفت. اما پارلمان عقیده‌ای دیگر داشت. سرانجام چارلز را مجرم شناختند و در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۹ سر از بدنش جدا کردند.



چارلز اول پادشاه انگلیس که در جنگ با پارلمان سر خود را از دست داد.

## زندگی و جنایات

- ۱۶۰۰ در ۱۹ نوامبر در کاخ دانفرملاین در ایالت فایف به دنیا می‌آید.
- ۱۶۰۳ از پدرش، جیمز ششم پادشاه اسکاتلند، دعوت می‌شود با لقب جیمز اول پادشاه انگلستان شود و با این کار اسکاتلند و انگلستان را متحد کند.
- ۱۶۲۵ به جای پدرش پادشاه بریتانیای کبیر و ایرلند می‌شود.
- ۱۶۲۶ هنگامی که پارلمان درباره جنگ با اسپانیا از وی سوال می‌کند، او دستور انحلال پارلمان و اخذ مالیات‌های جدید می‌دهد. وقتی این کار غیرقانونی شناخته می‌شود، چارلز رئیس قوه قضاییه را بازداشت و همه کسانی را که از پرداخت مالیات خودداری کرده‌اند زندانی می‌کند.
- ۱۶۲۸ پارلمان را به مدت یازده سال تعطیل می‌کند.
- ۱۶۴۰ جنگ با اسکاتلندي‌ها را آغاز می‌کند، پارلمان را فرا می‌خواند، ولی پس از یک ماه دستور انحلال آن را می‌دهد و چون نیاز به پول دارد ناچار می‌شود آن را دوباره فراخواند.
- ۱۶۴۲ نوزده ماده پیشنهادی پارلمان را رد می‌کند؛ جنگ داخلی آغاز می‌شود.
- ۱۶۴۷ چارلز که شکست خورده و اسیر شده است، شرایط پارلمان لندن را نمی‌پذیرد، ولی با اسکاتلندي‌ها در خفا به توافق نظر می‌رسد.
- ۱۶۴۸ از اسکاتلندي‌ها در نبرد پرستون شکست می‌خورد.
- ۱۶۴۹ چارلز محاکمه و به عنوان جبار، خائن به وطن، قاتل و دشمن ملت در ۳۰ ژانویه اعدام می‌شود.

# اورنگ زیب

۱۶۷-۱۶۷۱

## امپراتور گورکانی هند

اورنگ زیب امپراتور گورکانی هند، در بخش بزرگی از آنچه امروزه هند و پاکستان نامیده می‌شود حکمرانی می‌کرد. او مسلمانی متعصب و در مورد دیگر مذاهب بی‌گذشت بود. او معافیت مالیاتی را که اکبر، پدر بزرگش، به هندوان اعطا کرده بود لغو، معابد آنان را ویران و کشورهای تابع را که پیشتر نیمه استقلالی داشتند، خرد و نابود کرد. او در سال ۱۶۷۵ با اعدام تگ بهادر، رهبر دینی سیک‌ها، به اتهام اینکه دین اسلام را نپذیرفته است، این طایفه را نیز با خود دشمن ساخت و اختلافی به وجود آورد که قرن‌ها به درازا کشید. اورنگ زیب با زندانی کردن پدرش، شاه جهان، و اعدام شاهزاده داراشکوه، ولی‌عهد، و دو برادر دیگرش به قدرت رسید و در ۴۹ سال بعدی با استبداد سلطنت کرد و قلمرو خود را از طریق دشت دکن به هند جنوبی گسترش داد. در درون کشور نیز قوانین اسلامی را به شدت به اجرا درآورد و اماکن مقدس و معابد مذاهب دیگر را با خاک یکسان کرد و همه آثار هندی را که همانند بت پرستش می‌شدند، از بین برد. به دستور وی همچنین آیات قرآن از روی سکه‌ها حذف شد تا مبادا خداشناسان آن را لمس و آلوده کنند.

سختگیری‌های اورنگ زیب سبب اختلافات داخلی شد که رژیم او را تضعیف کرد. وسعت خاک امپراتوری فشار زیادی به ارتش، دیوانسالاری و اقتصاد کشور وارد ساخت و هنگامی که اورنگ زیب در ۱۷۰۷ درگذشت امپراتوری هند به هدفی آسان برای هر مت加وزی تبدیل شد. ابتدا ایرانیان و سپس انگلیسی‌ها آن را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

### زندگی و جنایات

۱۶۱۸ در سوم نوامبر در ملوای هند به دنیا می‌آید.

۱۶۵۸ تخت و تاج را تصرف می‌کند.

۱۶۶۴ بند سورات را تسخیر و غارت می‌کند.

۱۶۷۰ تگبهادر، رهبر سیک‌ها، را به دلیل نپذیرفتن اسلام دستگیر و اعدام می‌کند.

۱۶۷۹ خراج سنگینی بر غیرمسلمانان وضع می‌کند.

۱۶۸۷ کشورهای پادشاهی بیجاپور و گلکنده را در جنوب هند به تصرف درمی‌آورد.

۱۶۸۹ کشور پادشاهی مهراطها را ویران می‌کند.

۱۷۰۷ در سوم مارس جهان را بدروع می‌گوید.



اورنگ زیب امپراتور مغول هند خود را آماده سوار شدن بر فیل می‌کند.

# پتر کبیر

۱۷۲۵-۱۶۷۲

## تزاد روسیه

پتر در زمانی که پدرش، تزار آلکسی، درگذشت تنها چهار سال داشت. او از ازدواج دوم پدرش به دنیا آمده و برخلاف برادر ناتنی اش، فیودور سوم که جانشین پدرشان شد، نیرومند و سالم بود.

در ۱۶۸۲ هنگامی که فیودور بدون باقی گذاشتن فرزندی درگذشت، رقابت شدید و جنگ و جدال میان خانواده‌های دو همسر بیوه آلکسی درگرفت. پتر تزار نامیده شد، ولی تفنگداران مسکو - معروف به استرتلتسی‌ها - دست به شورش زدند و او را واداشتند مشترکاً با برادر ناتنی عقب‌مانده‌اش، ایوان پنجم، و تحت نایب‌السلطنتی سوفیا، خواهر ۲۵ ساله‌اش، فرمانروایی کرد. ولی در اوت ۱۶۸۹ پتر و پرنس بوریس گولیتسین، قیم او، موفق شدند سوفیا را برکنار و روانه تبعید کنند.

پتر، در فاصله ۱۶۹۴ تا ۱۶۹۷، به تحکیم قدرت نیروی دریایی روسیه پرداخت، با تاتارهای کریمه جنگید و دریای آзов را از اختیار ترکان عثمانی خارج کرد و با این کار دستیابی روسیه را به بندرهای تجاری مهم دریای سیاه ممکن ساخت. آن‌گاه، به منظور به دست آوردن متحدانی بر ضد ترکان عثمانی، به گردش در

اروپای غربی پرداخت و از هلنند و انگلستان دیدن کرد، ولی هنگامی که استرالیسی‌ها دوباره دست به شورش زدند، ناچار شد به کشورش برگردد و سر بسیاری از آنان را از بدن جدا کند. وی همچنین با فرستادن سوفیا به صومعه زنان تارک دنیا، او را از سر راه خود برداشت. در ضمن، اودوکیا، همسر زیبای خود را که از وی خسته شده بود، همراه سوفیا به صومعه فرستاد.

پتر که تصمیم به نوسازی روسیه گرفته بود، تقویم گرگوری را با تقویم ژولیانی، که در بسیاری از کشورهای اروپایی متداول بود، جایگزین کرد. نظر به اینکه مردان اروپایی عموماً ریش خود را می‌تراشیدند، پتر مالیاتی برای افراد ریشو وضع کرد تا بويارها - اشراف سنتی روسیه - را به تراشیدن ریش وادرد، ولی این کار مورد پسند مردم روسیه قرار نگرفت.

پتر سپس در صدد یافتن راهی به دریای بالتیک برآمد. او ۳۲۰۰۰ سرباز استخدام کرد و در اوت ۱۷۰۰ در لیتوانی به سوئدی‌ها یورش برد. لیکن در نوامبر آن سال در نبرد ناروا به طور ناگهانی از شارل دوازدهم، پادشاه سوئد، شکست خورد و بیش از ۱۵۰۰۰ سرباز را از دست داد. تلفات سوئدی‌ها ۶۵۰ نفر بود. ولی پتر منصرف نشد و با استخدام مستشاران نظامی کارдан توانست در ۱۷۰۲ سوئدی‌ها را در نبردهای ارتستفرو هاملهوف شکست بدهد. وی، پس از اشغال دره نوا، شهر سنت پترزبورگ را در مرداب‌های یخزده خلیج فنلاند احداث کرد که برای او «پنجراهی به سوی غرب» به شمار می‌رفت.

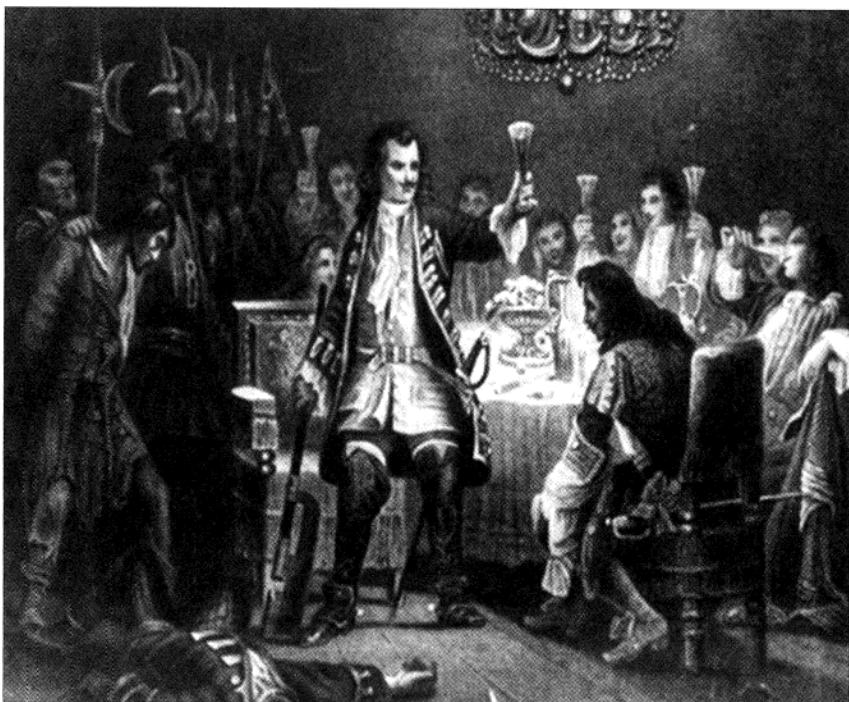
پتر در تابستان ۱۷۰۴ ناروا را محاصره و در ۲۱ اوت همان سال آن را تصرف کرد. سوئدی‌ها با حمله به خاک روسیه واکنش نشان دادند و پتر را به اوکراین مرکری به عقب راندند. یک‌بار دیگر زمستان روسیه به یاری پتر شتافت و بخش اعظم مهاجمان را هلاک کرد و ارتش سوئد در نبرد پولتاوا خرد و نابود شد.

پتر، در ۱۷۱۱، در مولداوی به ترکان عثمانی حمله‌ور شد. سپس در ۱۷۱۴ ناوگان سوئد را در نزدیکی هانگو نابود کرد و با این کار دریای بالتیک را به تصرف دائم روسیه درآورد.

پتر روسیه را تغییر شکل داد. کارخانه‌های اسلحه‌سازی و کشتی‌سازی، آموزشگاه‌های نظامی و آبراهه‌های متعدد احداث کرد و، به منظور اجرای

برنامه‌هایش، بیش از یک میلیون نفر را به کار گماشت. هنگامی که مردم در واکنش به سه برابر شدن مالیات‌ها به منظور تأمین بودجه برای برنامه‌های ماجراجویانه اش دست به شورش زدند، وی شورش را با اعدام و شلاق زدن و دست و پا بریدن و تبعید دائم به سیبری فرو نشاند. کشیشان اورتادکس مورد شکنجه قرار گرفتند تا اسرار اعتراضگاه‌ها را فاش کنند و هرگاه زیر بار نمی‌رفتند، اعدام می‌شدند. حتی آلسکی، پسر خودش، بر ضد او توطئه کرد. هنگامی که توطئه کشف شد، آلسکی به خارج گریخت، ولی او را به زور برگرداندند و تا پای مرگ شکنجه کردند.

پتر در ۱۷۲۱ خود را تزار سراسر روسیه نامید و به عنوان رئیس کلیسا و اسقف اعظم روسیه نظارت بر همه کلیساها را در دست گرفت. وی دو سال بعدی را به نبرد با ایرانیان و پیش بردن مرزهای آسیایی روسیه گذراند و در ۸ فوریه ۱۷۲۵، در حالی که چهره روسیه را تغییر داده بود، درگذشت.



پتر کبیر یکی از جباری‌یاغی روسیه را محکوم به سر بریدن می‌کند. در حالی که دیگران مجبور به تماشای مراسم

اعدام دوست خود و نوشیدن مشروب شده‌اند.

## زندگی و جنایات

- ۱۶۷۲ در ۳۰ ماه مه در مسکو به دنیا می‌آید.
- ۱۶۷۶ پدرش، تزار آلكسی، می‌میرد و میان خانواده‌های دو همسرش رقابت پدید می‌آید.
- ۱۶۸۲ پتر، تزار نامیده می‌شود، ولی مجبور است مشترکاً با ایوان پنجم و نایب‌السلطنه سوفیا حکومت کند.
- ۱۶۸۹ سوفیا را برکنار و تبعید می‌کند.
- ۱۶۹۴ لشکرکشی به دریای بالتیک را رهبری می‌کند.
- ۱۶۹۵ با تاتارهای کریمه می‌جنگد و دریای آзов را می‌گیرد.
- ۱۶۹۷ به گردش در اروپای غربی می‌پردازد.
- ۱۶۹۸ به منظور سرکوب شورش به روسیه بازمی‌گردد و سوفیا را به صومعه می‌فرستد.
- ۱۶۹۹ یک سپاه ۳۲۰۰۰ نفری جمع‌آوری می‌کند.
- ۱۷۰۰ به سوئدی‌ها حمله‌ور می‌شود، ولی در نبرد ناروا شکست می‌خورد.
- ۱۷۰۲ سوئدی‌ها را در آرتسرف و هاملسهوف شکست می‌دهد.
- ۱۷۰۳ در ۱۶ ماه مه شهر سنت پترزبورگ را احداث می‌کند.
- ۱۷۰۴ ناروا را تسخیر می‌کند.
- ۱۷۰۷ سوئدی‌ها حمله می‌کنند.
- ۱۷۰۹ در نبرد پلتایوا سوئدی‌ها را شکست می‌دهد.
- ۱۷۱۱ در مولداوی به ترکان عثمانی حمله می‌کند.
- ۱۷۱۴ تاوگان سوئد را نابود می‌کند و اختیار دریای بالتیک را در دست می‌گیرد.
- ۱۷۲۱ کشورهای بالتیک به روسیه منضم می‌شوند و پتر خود را امپراتور روسیه اعلام می‌کند.
- ۱۷۲۲ - ۱۷۲۳ با ایران می‌جنگد و ایالات قفقاز و گیلان را متصرف می‌شود.
- ۱۷۲۵ در ۸ فوریه جان می‌سپارد.

# نادر شاه

۱۷۴۷-۱۶۸۸

## پادشاه ایران

هنگامی که نادر شاه، جنگجوی ایرانی، شنید که بهشت مکانی آرام است، چنین اظهار نظر کرد: «در این صورت رفتن به بهشت چه لذتی خواهد داشت؟ در آنجا چگونه هر نوع لذتی می‌تواند وجود داشته باشد؟»

نادر که رئیس قبیله‌ای محلی در شمال خراسان بود، پس از چندی طغیان کرد و به رهبر گروهی راهزن بدل شد. او در ۱۷۲۶ به پشتیبانی از شاه طهماسب دوم، وارث تاج و تخت ایران، که از چهار سال پیش متواری شده بود، پرداخت. نادر افغان‌ها را از ایران بیرون کرد و هنگامی که طهماسب از ترکان عثمانی شکست خورد و گرجستان نشاند و خودش نایب‌السلطنه شد. آن‌گاه ایالاتی را که طهماسب از دست داده بود باز پس گرفت. تهدید صرف نادر به جنگ، تزار روسیه را واداشت ایالات کرانه دریای خزر را به ایرانیان پس بدهد. نادر در ۱۷۳۶ پسر طهماسب را نیز از سلطنت خلع و خود تاج و تخت را تصاحب کرد.

نادر به بحرین و عمان در حاشیه شبه جزیره عربستان لشکرکشی کرد. آن‌گاه، پس

از تصرف شهرهای افغانستان، از تنگه خیبر گذشت و سپاه هند را در دشت کرناال شکست داد. او دهلی را غارت کرد و هزاران نفر را به قتل رساند و با مقدار زیادی جواهر به ایران بازگشت.

نادر کوشید مسلمانان شیعه ایرانی را سنی مذهب کند و یکبار دیگر به ازبک‌ها و ترکان عثمانی حمله کرد. ولی مردم ایران از پرداخت هزینه جنگ‌های نادر و از دست دادن فرزندان خود در جنگ‌های پی در پی خسته شده بودند. چندی بعد اعتراض‌ها به گوش نادر رسید و او که به فرزند ارشدش بدگمان شده بود، از وی روی گرداند و دستور داد او را کور کنند و با شکنجه و اعدام به سرکوب شورش عمومی پرداخت. لیکن هنگامی که دستور اعدام افسران ایرانی را صادر کرد، ارتش تشخیص داد این کار زیاده روی است و بر ضد نادر موضع‌گیری کرد. نادر سرانجام در ۱۹ ژوئن ۱۷۴۷ به قتل رسید.

## زندگی و جنایات

- ۱۶۸۸ به نام نادر قلی بیگ در ۲۳ اکتبر در دستگرد ایران به دنیا می‌آید.
- ۱۷۲۶ رهبری گروهی راهن را بر عهده می‌گیرد و به پشتیبانی از شاه طهماسب دوم می‌پردازد.
- ۱۷۲۹ افغان‌ها را از ایران بیرون می‌کند.
- ۱۷۳۳ طهماسب را از سلطنت خلع و نایب‌السلطنه پسر خردسال او می‌شود و به ترکان حمله می‌کند.
- ۱۷۳۵ بدون اقدام به جنگ ایالات کرانه دریایی خزر را از روس‌ها پس می‌گیرد.
- ۱۷۳۶ فرزند شاه طهماسب را از سلطنت خلع و تاج و تخت را تصاحب می‌کند.
- ۱۷۳۹ ارتش هند را در جنگ کرناال شکست می‌دهد و دهلی را غارت می‌کند.
- ۱۷۴۱ دستور نایبنا ساختن فرزند ارشدش را صادر می‌کند.
- ۱۷۴۳ یک‌بار دیگر به ترکان عثمانی حمله می‌کند.
- ۱۷۴۶ ترکان را در ایروان شکست می‌دهد.
- ۱۷۴۷ در ۱۹ ژوئن در فتح آباد به قتل می‌رسد.

# فردریک ویلهلم اول

۱۷۴۰-۱۶۸۸

## پادشاه پروس

فردریک ویلهلم اول، پروس را به کشوری بر اساس نظامیگری تبدیل کرد با پیامدهای ویرانگری که تا قرن بیستم داشت. او تنها به یک چیز علاقه داشت و آن هم ارتش بود. می خواست سربازانش خشن‌ترین و بالانضباط‌ترین در اروپا باشند. مردانی از هر طبقه اجتماعی را به خدمت سربازی فرامی‌خواندند و هر کس که نافرمانی می‌کرد به سختی تنبیه می‌شد. این امر پسر و ولی‌عهدش را نیز، که هیچ علاقه‌ای به مسائل نظامی نداشت، شامل شد که کوشید به فرانسه بگریزد. ولی‌عهد پیش از آنکه به ۱۸ ماه حبس محکوم شود، مجبور شد اعدام همدستان و یکی از دوستان صمیمی‌اش را به چشم خود ببیند.

فردریک ویلهلم به سربازان بلندقد علاقه و افراد داشت و گارد پتسدام را پیرامون خود گرد آورد که همه افراد آن بیش از ۱۸۰ سانتی‌متر قد داشتند. بسیاری از آنان از کشورهای خارجی به استخدام درآمده بودند و کسانی که دعوت او را نمی‌پذیرفتند اغلب ریوده و بهزور به برلین برده و در آنجا به زناشویی با زنان بلندقد تشویق می‌شدند تا نسلی از سربازان بلندقد تولید کنند. هنگامی که فردریک ویلهلم در ۱۷۴۰

درگذشت افراد ارتش خود را دو برابر کرده و به ۸۳۰۰۰ نفر رسانده بود که دو سوم آنان خارجی بودند. وی، به منظور پرداخت حقوق این ارتش، از تجملات دربار باشکوه پدرش چشمپوشی کرده بود و دربار او به سربازخانه مشابهت داشت.

هرچند فردیک ویلهلم کوشیده بود از جنگ دور بماند، هنگامی که پسرش فردیک - که بعدها فردیک کبیر لقب گرفت - جانشین وی شد، بی‌درنگ ایالت سیلزی را تصرف و جنگ با اتریش را آغاز کرد. ارتش پروس که فردیک ویلهلم تأسیس کرده بود، تا سال ۱۹۴۵ در خط اول جبهه هر جنگی بود که در اروپا روی می‌داد. یک‌بار یک دیپلومات فرانسوی پروس را «نه یک دولت با یک ارتش، بلکه یک ارتش با یک دولت» توصیف کرد. نتیجه این شور نظامیگری، برای اروپا ابعادی گسترده و هولناک داشت.

### زندگی و جنایات

۱۶۸۸ در ۵ اوت در برلین به دنیا می‌آید.

۱۷۰۱ جنگ جانشینی اسپانیا آغاز می‌شود.

۱۷۱۳ بر تخت می‌نشیند و ارتش را گسترش می‌دهد.

۱۷۳۳ سربازگیری اجباری را متداول می‌کند.

۱۷۴۰ در ۳۱ مه با بر جا گذاشتن ارتشی نیرومند جان می‌سپارد.



فردیک ویلهلم اول پادشاه پروس بالباس و نشان‌های نظامی.

# دوران ناپلئونی





# کاترین کبیر

۱۷۹۶-۱۷۲۹

## قزارین روسیه

کاترین دوم از ۱۷۹۶ تا ۱۷۶۲ بر روسیه سلطنت کرد و همانند بقیه تزارها، فرمانروای مطلق و مستبد آن کشور بود. او، بر اساس اصلاحاتی که پتر کبیر انجام داده بود، روسیه را به قدرتی بزرگ تبدیل کرد، هرچند به سبب اشتهاج جنسی اش - که در مورد آن تا حدودی مبالغه شده - بیش از زندگی سیاسی اش شناخته شده است، چون زندگی عاشقانه و زندگی سیاسی او در هم گره خورده و مربوط بوده است.

کاترین در ۲ مه ۱۷۲۹ در شهر اشتیتن متعلق به پروس به دنیا آمد و شاهزاده خانمی آلمانی بود. او در شانزده سالگی با پسرخاله هفده ساله اش، پتر نوئه پتر کبیر، که وارث تاج و تخت روسیه بود، زناشویی کرد، لیکن پتر مردی الکلی، ناتوان جنسی و عقب‌مانده ذهنی بود.

کاترین پس از آنکه یک شب را با همسرش گذراند، نتوانست از نظر جنسی ارضا شود. از این رو، به مدت شش سال خود را با اسب‌سواری و کتابخوانی سرگرم می‌کرد. اما تزارین الیزابت، فرمانروای روسیه، مایل بود کاترین بچه‌دار شود تا سلطنت در خاندان رومانوف باقی بماند. از این رو، ترتیبی داد که کاترین که هنوز باکره بود در

جزیره‌ای دورافتاده در دریای بالتیک چند ساعتی را با سرگئی سالتیکوف، نجیب‌زاده و زنباره باتجریه بگذراند.

کاترین پس از آنکه شبی را با سالتیکوف سپری کرد، بعد از دوبار سقط جنین فرزندی به نام پل به دنیا آورد که الیابت او را زیر چتر حمایت خود گرفت و به عنوان وارث تاج و تخت به مردم معرفی کرد.

اندکی بعد، پتر، شوهر کاترین، مورد عمل جراحی قرار گرفت که نقص مادرزادی آلت رجولیت وی را برطرف کرد و توانایی جنسی را به او بازگرداند. از آن پس پتر شروع به گرفتن معشوقه‌های متعدد کرد. لیکن به نظر نمی‌رسد با کاترین، که در این هنگام دومین فرزند خود را از یک نجیب‌زاده لهستانی به نام کنت استانیسلاس پونیاتوسکی به دنیا آورده بود، روابط جنسی برقرار کرده باشد. پتر گفته بود: «نمی‌دانم چگونه همسرم پی در پی آبستن می‌شود!»

وی چندی بعد، هنگامی که کنت پونیاتوسکی با لباس مبدل خانه ییلاقی آنان را ترک می‌کرد، با حقیقت آشنا شد. او کنت را به داشتن روابط نامشروع با همسرش متهم کرد. طبیعی است که پونیاتوسکی منکر این امر شد. پتر دستور داد کاترین را از بستر شیرون بکشند و پونیاتوسکی با او و آخرين معشوقه‌اش شام بخورند. پس از آن پونیاتوسکی با فضاحت به لهستان فرستاده شد.

کاترین بی‌درنگ یک افسر گارد سوار به نام کنت گریگوری اورلوف را جایگزین پونیاتوسکی کرد و چندی بعد از وی آبستن شد، ولی ترتیبی داد که شکم برآمده‌اش را زیر پیراهن‌های گشاد و سیم‌دار، که در آن زمان متداول بود، پنهان کند. هنگامی که احساس کرد زمان تولد کودک نزدیک است، به منظور پرتو کردن حواس پتر، که هرگز نمی‌توانست در برابر یک آتش خوب مقاومت ورزد، یکی از خدمتکاران خود را مأمور ساخت خانه خودش را آتش بزند. کاترین از اورلوف سه کودک زایید و آنان را، به محض تولد، به شیرخوارگاه سلطنتی سپرد. به طوری که هیچ‌کس نمی‌توانست حدس بزند آنان به چه کسی تعلق دارند.

خیانت در زناشویی کاترین، پتر را به مرز جنون کشانده بود و هنگامی که پتر در ۱۷۶۱ بر تخت نشست، تصمیم به طلاق او گرفت. ولی پتر بی‌اندازه منفور مردم بود و هیچ اقدامی در پنهان کردن نفرت خود از روسیه به عمل نمی‌آورد. عشق او به هر چیز

آلمنی و، بدتر از آن، ستایش او از فردیک ویلهلم دوم، پادشاه پروس که با روسیه در جنگ بود، به نفرت مردم روسیه می‌افزود. پتر پس از آنکه تنها شش ماه در مسند قدرت باقی بود، پیمان صلح با فردیک امضا کرد و به کشیدن نقشه جنگی مصیبت‌باری با کشور دانمارک پرداخت.

هرچند کاترین نیز در آلمان به دنیا آمده بود و تبار آلمانی داشت، نزد مردم روسیه بسیار محبوب‌تر از شوهرش بود. او لباس افسری پوشید و سوار بر اسب به سوی سنت پترزبورگ راند، جایی که کنت اورلوف و ارتش در انتظارش بودند. کاترین در کلیسای جامع قازان خود را تزارین روسیه اعلام کرد. پتر بازداشت شد و از سلطنت استعفا کرد و هشت روز بعد به دست آکسی، برادر اورلوف، به قتل رسید. آن‌گاه کاترین عاشق دیرینه‌اش، استانیسلاس پونیاتوسکی، را بر تخت لهستان نشاند و به جنگ با ترکیه پرداخت.

کاترین با زناشویی با اورلوف موافقت نکرد. اورلوف نیز با فریب دادن هر زن زیبایی که به دربار معرفی می‌شد، تلافی می‌کرد. هنگامی که مذاکرات صلح با ترکان عثمانی را نادیده گرفت و به جنگ ادامه داد، به سد راهی سیاسی بدل شد. اورلوف از توقیقی که کسب کرده بود برای فریب دادن دخترعموی سیزده ساله کاترین بهره گرفت. درنتیجه کاترین او را از دربار بیرون کرد. اورلوف به اندازه‌ای ترسیده و دیوانه شده بود که ادعا کرد روح پتر دوم، امپراتور مقتول، در جسمش حلول کرده است!

سختی معيشت که جنگ تحمیل کرده بود، موجب نارضایی عمومی شد و همه گیری طاعون به این نارضایی افزود. نتیجه آن قیام عمومی به رهبری امیلیان پوگاچوف، یکی از قراقلان دره دُن بود که ادعا می‌کرد پتر کبیر است که سالیان پیش درگذشته بود. او تدارک راهپیمایی به سوی مسکو را می‌دید که جنگ با ترکیه به پیروزی روسیه انجامید و کاترین توانست همه نیروهای خود را بر ضد او به کار گیرد. پوگاچوف اسیر شد و سر از بدنش جدا کردند. ولی شورش پوگاچوف، تخم ترس از مردم را در دل کاترین کاشته بود. از این رو، کاترین از افکار لیبرالی اش دست کشید و حلقه نظام سرفداری را بویژه در اوکراین، تنگ‌تر کرد. در پایان سلطنت کاترین کمتر رعیتی یافت می‌شد که آزاد شده باشد.

بیشتر این سختگیری‌ها زیر نفوذ یک افسر سوارنظام به نام پرنس گریگوری

پوتمکین صورت می‌گرفت که در جنگ با ترکیه درخشیده بود. هنگامی که او با کاترین دیدار کرد، هر دو بی‌درنگ عاشق شدند و این موضوع برادر اورلوف را بی‌اندازه خشمگین کرد، چون چندی پیش پوتمکین بر اثر کتک خوردن مفصل از دست او، یک چشم خود را از دست داده بود. هنگامی که ماجراهی عاشقانه کاترین و اورلوف پایان یافت، تزارین در صدد برآمد پوتمکین را جایگزین او سازد. ولی پوتمکین پس از آنکه به کاترین سوگند وفاداری یاد کرد، در صومعه‌ای گوشة عزلت گزید و از بازگشت به دربار تا زمان اخراج همه سوگلی‌های کاترین از آنجا خودداری ورزید. پس از آنکه کاترین شرط پوتمکین را پذیرفت، آنان به مدت دوسال ماجراهی عشقی پرشوری داشتند، ولی هنگامی که پوتمکین رفته اضافه وزن پیدا کرد کاترین توجه خود را به مردان جوان‌تر معطوف ساخت، هرچند پوتمکین موقعیت خود را در دربار حفظ کرده بود و کاترین به او به چشم «شوهر» می‌نگریست. در این میان پوتمکین، برای اینکه تا حدودی بر کاترین ناظارت داشته باشد، افسران سوار خوش‌سیما را انتخاب می‌کرد و به خوابگاه کاترین می‌فرستاد. ابتدا آنان را برای اطمینان از ابتلا نداشتن به بیماری سیفلیس به آزمایشگاه می‌فرستاد. سپس مردانگی آنان را با یکی از ندیمه‌های کاترین آزمایش می‌کرد.

دست کم ۱۳ افسر از این آزمایش‌های دشوار سربلند بیرون آمدند و به خوابگاه کاترین راه یافتد. آنان در آپارتمان مخصوصی که در زیر خوابگاه کاترین قرار داشت و با پلکان مارپیچ به آن متصل می‌شد، استقرار می‌یافتدند. در آنجا مبلغ هزار روبل انتظارشان را می‌کشید. اگر افسری رضایت کاترین را جلب می‌کرد، از وی خواسته می‌شد عملیات خود را تکرار کند. «امپراتور یک شب» به درجه ژنرال آجودانی ارتقا می‌یافت و حقوقی معادل ۱۲۰۰۰ روبل و هزینه‌های اضافی یک ماهه دریافت می‌کرد. یکی از افسران مزبور گفته بود آنان خود را «دخلترانی تلقی می‌کنند که کسی آنان را نشانده است». هنگامی که کار کاترین با فاسقی خاتمه می‌یافتد، او یک دستبند زرین زیبا دریافت می‌کرد که در یک مورد بهای آن معادل با ملکی با ۴۰۰۰ سرف یا رعیت زرخیرید بود.

نفوذ پوتمکین به گونه‌ای نامحدود ادامه داشت. او در سال ۱۷۸۳ ترتیب جدایی کریمه از امپراتوری عثمانی و انضمام آن به روسیه تزاری را داد و قلمرو روسیه را در

امتداد کرانه‌های دریای سیاه گسترد. آنگاه کاترین قصد خود را در مورد تسخیر قسطنطینیه اعلام داشت. کاترین در ۶۰ سالگی گرفتار عشق پلاتون زوبوف ۲۲ ساله شد و زوبوف جاه طلب به رقابت با پوتیمکین برخاست. پس از آنکه پوتیمکین در ۱۷۹۱ درگذشت، کاترین به انضمام او کراین شرقی و محو کردن لهستان از نقشه جهان و تقسیم آن کشور میان روسیه، پروس و اتریش پرداخت و با این کار ۳۰۰/۰۰۰ کیلومتر مربع به قلمرو روسیه افزود.

کاترین در ۶۷ سالگی در حالی که خود را آماده حمله به ایالات ایران در قفقاز می‌کرد، دو روز پس از سکته مغزی گستردۀ درگذشت.



کاترین کبیر که درباره عشق بازی هایش بسیار مبالغه شده است.

## زندگی و جنایات

- ۱۷۲۹ در ۲ ماه مه در اشتیتن پروس به دنیا می‌آید.
- ۱۷۴۵ با وارث تاج و تخت روسیه زناشویی می‌کند.
- ۱۷۶۱ همسرش تزار روسیه می‌شود.
- ۱۷۶۲ خود را تزارین اعلام می‌کند، شوهرش استعفا می‌کند و به قتل می‌رسد و کاترین اراضی و رعایایی زرخرید متعلق به کلیسا را به تصرف درمی‌آورد.
- ۱۷۶۴ استانیسلاس پونیاتوسکی، فاسق خود را، بر تخت لهستان می‌نشاند.
- ۱۷۶۷ یک قانون اساسی لیبرال می‌نویسد، ولی در اجرای آن ناکام می‌ماند.
- ۱۷۶۸ با ترکیه به جنگ می‌پردازد.
- ۱۷۷۴ شورش قزاق‌ها را سرکوب می‌کند.
- ۱۷۷۵ حلقه نظام سرفداری (رعیت‌داری) را تنگ‌تر می‌کند.
- ۱۷۸۳ کریمه را به قلمرو خود منضم می‌کند.
- ۱۷۹۲ اوکراین شرقی را به تصرف درمی‌آورد.
- ۱۷۹۵ لهستان را تجزیه می‌کند.
- ۱۷۹۶ در ۶ نوامبر در کاخ توارسکوی سلو (پوشکین امروزی) در حومه سنت پترزبورگ جان می‌سپارد.

# جورج سوم

۱۷۳۸-۱۸۲۰

## پادشاه انگلستان

رفتار جابرانه جورج سوم سبب شد که مردم مستعمرات امریکایی انگلیس شورش کنند و برای کسب استقلال اسلحه در دست بگیرند.

جورج سوم نخستین پادشاه از خاندان هانور بود که در انگلستان به دنیا آمد و عame می‌دانستند که بویژه در هنگامی که زمان انتخاب نخست وزیران می‌رسید، به طور قطع نادرستی قضاوت خود را نشان می‌داد.

پس از جنگ هفت ساله با فرانسویان و سرخپوستان امریکا، خزانه انگلیس خالی شد و این فکر به ذهن جورج رسید که مستعمرات امریکایی انگلیس هزینه‌های دفاعی خود را خودشان پردازند. او رشته‌ای قانون تصویب و اجرا کرد که درنتیجه آن مستعمرات امریکایی که «وضع مالیات بدون نمایندگی» را نمی‌پذیرفتند، از انگلستان روی گردان شدند. قوانین مزبور در ۱۷۷۵ به جنگ انجامید.

بسیاری از مردم انگلیس از مستعمراتی که در صدد دستیابی به حقوق مورد مطالبه‌شان بودند، پشتیبانی می‌کردند. ولی جورج چنین دلیل می‌آورد که اگر با خواسته‌های مستعمرات امریکا موافقت کند، دیگران از آنان تقلید خواهند کرد و

امپراتوری انگلیس فرو خواهد پاشید. بریتانیا، که در آن هنگام نیرومندترین کشور جهان بود، می‌بایست شورش مستعمرات را سرکوب کند، اما فرانسویان فرصت را برای تحریر رقیب دیرینه‌شان غنیمت شمردند و از شورش مستعمرات پشتیبانی کردند و در سال ۱۷۸۳ سیزده ایالت امریکا را به سوی استقلال سوق دادند.

تنها پس از شکست در امریکا بود که جورج سوم نخست وزیر شایسته‌ای به نام پیت جوان پیدا کرد. به دنبال جنگ‌های ناپلئونی که پس از استقلال امریکا روی داد، سلامت روانی جورج -که هیچ‌گاه بر پایه محکمی قرار نداشت- بی‌اندازه مختل شد و پسر سیفیلیسی او، که بعداً به نام جورج چهارم بر تخت نشست، به عنوان نایاب‌السلطنه زمام امور را در دست گرفت. جورج سوم پس از ۶۰ سال سلطنت در ۱۸۲۰ درگذشت.



جورج سوم پادشاه انگلیس درحالی که پیکر کشورش به وسیلهٔ نیروهای جباریت، استبداد، غفلت و پول‌دوستی در حال پاره شدن است، بادیکتاتوری حکم‌فرمایی می‌کند. در سمت چپ فرشته آزادی به سوی امریکا پرواز می‌کند.

## زندگی و جنایات

- ۱۷۳۸ در ۴ ژوئن در لندن به دنیا می‌آید.
- ۱۷۶۰ به جای پدرش بر تخت می‌نشیند.
- ۱۷۶۵ نخستین تلاش برای وضع مالیات به مستعمرات را با قانون تمبر پست به عمل می‌آورد.
- ۱۷۶۶ قانون تمبر پست لغو می‌شود.
- ۱۷۶۷ قوانین تاونزند مالیات مستقیم به امریکاییان تحمیل می‌کند، ولی پس از چندی، به استثنای قانون مالیات بر چای، لغو می‌شود.
- ۱۷۷۰ لرد نورت نخست وزیر می‌شود، نمایندگان مناطق روستایی در مجلس عوام اصرار می‌ورزند که مستعمرات امریکایی باید خودشان هزینه‌های دفاعی خود را بپردازند. جورج در امریکا بی‌اندازه مورد تنفر قرار می‌گیرد.
- ۱۷۷۵ جنگ استقلال امریکا آغاز می‌شود.
- ۱۷۸۱ انگلیسی‌ها در یورک تاون شکست می‌خورند.
- ۱۷۸۳ پیمان پاریس به جنگ خاتمه می‌دهد و انگلستان استقلال ایالات متحده امریکا را به رسمیت می‌شناسد.
- ۱۸۱۰ جورج عالیم دیوانگی نشان می‌دهد که اکنون تشخیص داده شده درنتیجه نرم شدن معز و نوعی بیماری موروژی بوده است.
- ۱۸۱۱ جورج چهارم، شاهزاده ویلز، به عنوان نایب‌السلطنه زمام امور را در دست می‌گیرد.
- ۱۸۲۰ جورج سوم در ۲۹ ژانویه در کاخ ویندسور جان می‌سپارد.

# تیپو صاحب

۱۷۹۹-۱۷۴۹

## سلطان میسور

فرانسویان در هند فنون نظامی و نفرت بیمارگونه از انگلیسی‌ها را به تیپو صاحب آموختند. در آن هنگام پدرش، حیدرعلی - فرمانروای مسلمان کشور هندوی میسور - می‌کوشید قلمرو خود را به سوی غرب گسترش دهد و تیپو صاحب در سال‌های ۱۷۶۷، ۱۷۷۵ و ۱۷۷۹ با مهراطی‌ها جنگید و این کار منجر به آن شد که با انگلیسی‌ها نیز دریافتند و بجنگد. تیپو صاحب در دومین جنگ میسور، سرهنگ جان بریت ویت انگلیسی را در ساحل رود کولران شکست داد.

هنگامی که حیدرعلی در ۱۷۸۲ درگذشت، تیپو با انگلیسیان پیمان صلح منعقد کرد و به سلطان میسور تبدیل شد. ولی اندکی بعد به مهاراجه تراوانکور، متعدد انگلیسیان، حمله‌ور شد و شکست خورد و نیمی از اراضی خود را از دست داد.

تیپو صاحب، که مردی سنگدل و متعصب بود، مذاکره با فرانسویان انقلابی را آغاز کرد و هر فرد انگلیسی را که به دستش می‌افتداد، در زیر شکنجه می‌کشت. این‌گونه کارها آغاز چهارمین جنگ میسور را در پی داشت که در ضمن آن انگلیسیان به سرینگاپاتام، پایتخت آن کشور، حمله کردند و تیپو در حال جنگیدن کشته شد.

امروزه او را به خاطر اسباب بازی مورد علاقه اش به یاد می آورند و آن «بیر تیپو» نام دارد که در موزه ویکتوریا و آلبرت لندن به معرض نمایش گذارده شده است.

### زندگی و جنایات

۱۷۴۹ در دیوان هالی هند به دنیا می آید.

۱۷۶۷ - ۱۷۷۹ در سه نبرد سوار نظام میسور را بر ضد مهراتی ها رهبری می کند.

۱۷۸۲ انگلیسیان را در ساحل رود کولران شکست می دهد.

۱۷۸۴ با انگلیسی ها پیمان صلح منعقد می کند و سلطان میسور شناخته می شود.

۱۷۸۹ به مهاراجه ترانکووار حمله ور می شود و با این کار انگلیسی ها را تحریک به جنگ می کند.

۱۷۹۲ به موجب پیمان سرینگاپاتام نیمی از سرزمین خود را از دست می دهد.

۱۷۹۹ چهارمین جنگ میسور را آغاز می کند. انگلیسیان در ۴ ماه می ۱۷۹۹ سرینگاپاتام را با حمله ای برق آسا تسخیر می کنند و تیپو در حین جنگیدن کشته می شود.

# لوئی شانزدهم

۱۷۹۳-۱۷۵۴

## پادشاه فرانسه

لوئی شانزدهم آخرین فرد از صفوی طولانی از جباران بود. پدر و پدریز رگش، لوئی چهاردهم، نقطه اوج پادشاهان مستبد به شمار می‌رفتند، بویژه جدش که خود را «خورشید شاه» می‌نامید و با شکوه فراوان در کاخ ورسای زندگی می‌کرد، و این درحالی بود که مردم فرانسه در نهایت فقر و گرسنگی به سر می‌بردند.

لوئی شانزدهم هنگامی که در ۱۷۷۴ در بیست سالگی بر تخت نشست، اوضاع اقتصادی فرانسه خوب نبود. وزیر دارایی لوئی به نام ژاک تورگو، کوشید وضع مالی کشور را بهبود بخشد. او در نظر داشت به منظور تسهیل قوانین صنفی و تشویق صنایع، کار اجباری را - که مالیاتی فئودالی بود که با بیگاری پرداخت می‌شد - به مالیات پولی تبدیل کند و هزینه‌های دربار را کاهش دهد. اصلاحات تورگو را مجالس ایالتی، که اکثر اعضای آن از اعیان و اشراف بودند و از پرداخت مالیات جدید نفرت داشتند، رد کردند. هنگامی که اصلاحات با شکست رو به رو شد، تورگو را از کار برکنار کردند.

جنگ هفت ساله فرانسه با انگلستان و پشتیبانی لوئی از انقلابی‌های امریکا کشور

را به آستانه ورشکستگی کشاند. بیش از نیمی از بودجه کشور صرف بازپرداخت وام‌ها می‌شد. جمع‌آوری مالیات‌ها به‌گونه‌ای فاجعه‌آمیز نامنظم بود و هر منطقه با منطقه دیگر تفاوت داشت. این کار به عهده بازرگانان و مؤسسات خصوصی واگذار شده بود که سود کلانی به جیب می‌زدند و به سبب نبود خزانه‌داری مرکزی، صدّها کارمند وجوه دریافتی را به میل خود خرج می‌کردند و در عمل غیرممکن بود کسی بتواند بداند چه مبلغی وارد خزانه یا از آن خارج شده است. بحران مالی رو به افزایش نهاد و به سرعت به تورم انجامید، به طوری‌که در سال ۱۷۸۹ بیش از هشتاد درصد درآمد هر خانواده متوسط روزتایی، صرف خرید نان می‌شد و در بسیاری از نقاط فرانسه بی‌کاری به پنجاه درصد رسیده بود. در سراسر این مدت لوئی و همسرش، ماری آنتوانت، به نمایش سبک زندگی مسرفانه و توأم با ولخرجی خود در برابر ملتی که بدینختی خود را همیشگی می‌پندشت، ادامه می‌دادند.

لوئی یک‌بار دیگر کوشید اصلاحات مالیاتی را به وسیله مجالس ایالتی عملی سازد، ولی مجالس یاد شده اصرار ورزیدند که پادشاه باید مجلس «اتاژنو» را که از ۱۶۱۴ به بعد تشکیل نشده بود، دعوت به کار کند. مجلس مزبور از نمایندگان طبقات سه گانه تشکیل می‌شد. نخستین طبقه معرف نجبا و اشرف بود. دومین طبقه روحانیان و سومین طبقه مردم عادی بودند که از سده هفدهم به بعد قدرت اقتصادی شان به میزانی چشمگیر کاهش یافته بود. نظر به اینکه هیچ تناسبی میان قدرت طبقات سه گانه در نظر گرفته نشده بود، طبقه سوم به آسانی آرای بیشتری آورد و نمایندگان آن از مجلس خارج شدند و مجلس ملی را تشکیل دادند که خواستار قانون اساسی بود.

در حالی‌که اوضاع کشور رو به خرابی می‌رفت و در بسیاری از ایالات مردم با قحطی رویه‌رو شده بودند، لوئی ناچار شد مجلس ملی را آشکارا به رسمیت بشناسد، حال آنکه سربازان را برای انحلال آن فراخوانده بود. آشوبگران از ترس اینکه مجلس منحل شود به خیابان‌های پاریس ریختند و در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ زندان باستی را، که مظهر استبداد و سرکوب بوربون‌ها بود، به تصرف درآوردند و انقلاب فرانسه را آغاز کردند. در آن روز لوئی در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «امروز هیچ حادثه‌ای روی نداد!»

خیلی زود سیر رویدادها از پادشاه پیشی گرفت. در ششم اکتبر لوئی و خانواده‌اش از ورسای نقل مکان کردند و در کاخ تویلری پاریس تحت بازداشت خانگی قرار گرفتند. لوئی مجبور شد قانون اساسی، که قدرت او را محدود می‌ساخت، بپذیرد. او در ژوئن ۱۷۹۱ کوشید از فرانسه بگریزد، ولی در مرز آلمان دستگیر شد. لوئی را به پاریس برگرداندند و او به مدت یک سال پادشاه مشروطه بود. آغاز جنگ با اتریش در آوریل ۱۷۹۲ بدگمانی مردم را به ماری آنوانت که شاهزاده خانمی اتریشی و منحرف ساختن انقلاب پرداخته بود، مجلس ملی سلطنت را ملغی و رژیم جمهوری را اعلام کرد. در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ جمعیتی انبوه به کاخ تویلری ریختند و پادشاه و ملکه را زندانی کردند. آن دو به جرم خیانت در برابر مجلس ملی محاکمه شدند و لوئی شانزدهم با اکثریت ۳۶۱ رأی در برابر ۲۸۸ مخالف و ۷۲ رأی ممتنع مجرم شناخته شد. لوئی در ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ در برابر جمعیتی خوشحال در میدان انقلاب - میدان کنکورد امروزی - با گیوتین اعدام و سر از بدنش جدا شد و ماری آنوانت در ۱۶ اکتبر در پی شوهرش به سکوی اعدام پا گذاشت. پسرشان نیز که اشرف تبعیدی فرانسوی وی را لوئی هفدهم می‌نامیدند، در زندان تامپل درگذشت.



لوئی شانزدهم در زیر تیغه گیوتین در میدان انقلاب پاریس با پایان کار خود رویه رو می‌شد.

## زندگی و جنایات

۱۷۵۴ در ۲۳ اوت در کاخ ورسای به دنیا می‌آید.

۱۷۷۰ با ماری آنتوانت، شاهزاده خانم اتریشی، زناشویی می‌کند.

۱۷۷۴ در دهم ماه مه بر تخت می‌نشیند.

۱۷۸۹ در ۱۴ ژوئیه مردم به زندان باستی حمله می‌کنند.

۱۷۹۱ لوئی به ناچار به پادشاه مشروطه تبدیل می‌شود، ولی سعی می‌کند بگیرید.

۱۷۹۲ کاخ تویلری مورد حمله انقلابی‌ها قرار می‌گیرد؛ خانواده سلطنتی زندانی می‌شوند.

۱۷۹۳ در ۲۱ ژانویه در میدان انقلاب پاریس، سر لوئی زیر تیغه گیوتین قرار می‌گیرد و از

بدنش جدا می‌شود.

# پل اول

۱۷۵۴-۱۸۰۱

## تزار روسیه

پس از کاترین کبیر پسرش، پل، وارث تاج و تخت بود. او از مادرش که چندی پیش ارتش خصوصی خود را تشکیل داده بود می‌ترسید. حتی پس از تاجگذاری اش در ۱۷۹۶ ترس بیمارگونه او ناپدید نشد. او روسیه را از دیگر نقاط جهان برید و سفر رعایای خود را به خارج از کشور ممنوع و هرگونه موسیقی و کتاب خارجی را قден عکس کرد. با آغاز جنگ با ناپلئون، بر سر گذاشتن کلاه و پوشیدن چکمه و نیمته‌های فرانسوی را غیرقانونی اعلام داشت. وی همچنین روابط دیپلماتیک با اتریش را قطع و انگلستان را به دلیل حمله برنامه‌ریزی شده‌اش به هند، تهدید به جنگ کرد.

هرگاه کسی از زانو زدن در برابر کاخ تزار خودداری می‌کرد، چه سوار بر اسب و یا کالسکه، جرم مهمی مرتکب شده بود که با تبعید به سیبری مجازات می‌شد. هرکس که از دستورهای وی اطاعت نمی‌کرد، مجازاتش شلاق خوردن، داغ شدن با آهن گداخته و بریدن بینی بود. ولی در سال‌های پایانی سلطنت او، حتی بدگمانی به داشتن «افکار شریانه» به تبعید طولانی در سیبری منجر می‌شد.

پل در سال ۱۸۰۱ سیاست پیشین خود را در قبال فرانسویان تغییر داد و به اتحادی

با ناپلئون اقدام کرد. این کار برای ارتش روسیه به منزله آخرین قطراهای بود که جام را لبریز کرد. در ۲۳ مارس گروهی از افسران داخل کاخ تزار شدند و استعفای او را تقاضا کردند. هنگامی که پل نپذیرفت، او را خفه کردند و پسرش، آلسکاندر، را که از جمله توطئه‌گران بود، به جای او بر تخت نشاندند.

### زندگی و جنایات

۱۷۵۴ از بطن کاترین کبیر به دنیا می‌آید.

۱۷۶۲ پس از قتل پتر سوم تاج و تخت را غصب می‌کند.

۱۷۹۶ پس از مرگ کاترین به مقام تزار روسیه دست می‌یابد، ولی ترس از کشته شدن به بدگمانی بیمارگونه‌ای در او تبدیل می‌شود و پل حکومت وحشت را آغاز می‌کند.

۱۸۰۱ با ناپلئون پیمان اتحاد می‌بندد و هنگامی که استعفا را نمی‌پذیرد به دست افسران ارتش به قتل می‌رسد.



پل اول تزار روسیه در لباس نظامی پروسی اتحاد پل با یک دیکتاتور نظامی دیگر، یعنی ناپلئون بناپارت، غلط بودن سیاست او را ثابت می‌کند.

# ماکسیمیلیان روپسپیر

۱۷۹۴-۱۷۵۸

## رهبر انقلاب فرانسه

ماکسیمیلیان روپسپیر، رئیس کمیته سلامت عمومی، مسئول حکومت و حشتبی بود که به دنبال انقلاب فرانسه در آن کشور برپا شد. او فرزند یک وکیل دعاوی اهل آراس بود که با دریافت کمک هزینه تحصیلی برای ادامه تحصیل در رشته حقوق به پاریس آمد و به دلیل استعدادهایش مورد ستایش قرار گرفت و زندگی ساده و ایثارگرانه اش، دوستان صمیمی معدهودی را پیرامون او گرد آورد. روپسپیر پس از پایان تحصیلات به شهر زادگاهش، آراس، بازگشت و به وکالت پرداخت و شهرت فراوانی کسب کرد. او جمهوریخواه دوآتشه‌ای بود که تحت تأثیر افکار ژان ژاک روسو درباره دموکراسی و خداپرستی قرار گرفته بود. تکیه روپسپیر به فضیلت - که در ذهن او اخلاق مدنی معنا می‌داد - سبب شد که به او لقب - «فسادناپذیر» داده شود. او حتی با یک نسخه از کتاب قرارداد اجتماعی در کنار بسترش می‌خوابید.

روپسپیر که به دلیل پوشیدن لباس تمیز و زندگی ساده‌اش شهرت یافته بود، به عنوان نماینده آراس در مجلس طبقات سه‌گانه انتخاب شد. مجلس مجبور در سال ۱۷۸۹ به دستور لوئی شانزدهم تشکیل شد و به تدوین قانون اساسی پرداخت. پس از

آنکه لوئی شانزدهم در ۱۷۹۱ از پاریس فرار کرد، روپسپیر خواستار محاکمه او شد و در دادگاه اعدامش را تقاضا کرد. روپسپیر در ۱۷۹۲ به عضویت کمون پاریس درآمد، در مجلس ملی نماینده پایتخت شد و پس از اعدام پادشاه خواستار کارهای انقلابی بیشتری شد. در ۱۷۹۳ اختیاراتی کسب کرد که به موجب آن ۲۹ نفر از رهبران میانه رو را، که به عقیده او به تحکیم دیکتاتوری متهم شده بودند، به مجازات محکوم می کرد. روپسپیر از کارهایش پشیمان نمی شد و می گفت: «اکنون کشور فرانسه به اراده یک نفر نیازمند است و این اراده به من تعلق دارد».

هنگامی که روپسپیر کرسی خود را در کمیته دوازده نفره سلامت عمومی احراز کرد، خواستار تشکیل سازمان چریک های انقلابی شد تا با ضدانقلاب بجنگد و از مرزهای کشور دفاع کند. از این زمان دوران کشت و کشتار و حکومت وحشت آغاز شد و جمهوری نوپایی فرانسه خود را از یک سو درگیر جنگ داخلی کرد و از سوی دیگر، مورد تهاجم کشورهای بیگانه، یعنی انگلستان، اتریش، اسپانیا، پرتغال، پروس، روسیه، ساردنی و ناپل قرار گرفت. در ۵ سپتامبر ۱۷۹۳ - برابر با ۹ ترمیدور سال یکم تقویم جمهوری - انقلابی ها فرمانی انتشار دادند که به موجب آن «ترور» در دستور روز قرار می گرفت و دشمنان انقلاب - اشراف، روحانیان و کسانی که مظنون به اختناکار مواد غذایی و املاک شخصی بودند - باید از جامعه حذف می شدند. به دنبال انتشار این فرمان موجی از بی رحمی ها صورت گرفت که به نام حکومت ترور مشهور شده است.

نخستین برنامه، فرستادن ارتش انقلابی به خارج از پاریس و استقرار آن با یک دستگاه گیوتین در مناطق روستایی بود. اما روپسپیر، که اکنون ریاست کمیته قدرتمند سلامت عمومی را عهده دار بود، ترجیح می داد برای این کار یک ارتش نیم میلیون نفری داشته باشد. بنابراین، سربازگیری اجباری را معمول کرد.

کمیته سلامت عمومی در ۱۷ سپتامبر - ۲۱ ترمیدور - قانون مظنونان را تصویب کرد که اجازه می داد هر کس که مظنون به داشتن عقاید ضدانقلابی است بازداشت و اعدام شود. روپسپیر از تصویب این قانون با این کلمات ابراز شادمانی کرد: «اکنون رودی از خون فرانسه را از دشمنانش جدا می سازد».

انقلاب فرانسه محسول عصر روشنگری و خرد بود و از دیدگاه روپسپیر مذهب

رسمی و سازمان یافته کشور، دشمن انقلاب به شمار می‌رفت. کمیته سلامت عمومی مأمورانی به سراسر کشور گسیل داشت تا مردم را از مذهب روگردان و، به عبارت دیگر، غیر مسیحی کند. بسیاری از کلیساها و گورستان‌ها ویران شد. اسقف اعظم پاریس ناگزیر استعفا کرد و کلیسای نوتردام غیر مذهبی و به پرستشگاه خرد تبدیل شد.

شهر لیون بر ضد انقلاب و ژاکوبین‌ها قیام کرد، ولی انقلابی‌ها در ۹ اکتبر، پس از بمبارانی خونین، شهر را پس گرفتند و نام آن را به شهر آزاد شده تبدیل کردند. خانه‌های ثروتمندان شهر مورد چاول قرار گرفت و بیست تا سی نفر شورشی اعدام شدند. اهالی لیون نیز که به همدستی و نرمش در برابر ضد انقلاب متهم شده بودند، به سختی مجازات شدند و یک انقلابی دوآتشه را به نام ماتیو پارن برای در دست گرفتن اوضاع به آن شهر فرستادند. پارن دستور داد هر کس که درآمدش بیش از سی هزار لیره در سال یا بیشتر باشد، باید آن را بی درنگ به دولت بپردازد و همه علایم و نشانه‌های مذهبی از نقاط شهر محو گردد. در خانه‌ها بازجویی به عمل آمد و اعدام‌های دسته جمعی آغاز شد.

دستگاه جهنمی گیوتین پیوسته مشغول کار بود. بر اساس محاسبه دقیق ژاکوبین‌های انقلابی، در ۱۱ نیووز، در ظرف بیست و پنج دقیقه سی و دو سر از بدن جدا شد. یک هفته بعد، در ظرف تنها پنج دقیقه، دوازده سر را از تن جدا کردند و ساکنان خیابان لافون، که گیوتین در آن نصب شده بود، از سیل خونی که از زیر چوب بست اعدام به خانه‌هایشان جاری شده بود شکایت سر دادند.

تیرباران‌های دسته جمعی نیز صورت می‌گرفت. در حدود شصت زندانی را با طناب به هم بستند و با توب به آنان شلیک کردند. کسانی که بی درنگ کشته نشده بودند، با سرنیزه و شمشیر و تفنگ کارشان تمام شد. رئیس آدمکشان، که هنرپیشه‌ای به نام دورفروی بود، نامه‌ای به پاریس نوشت و در آن به خود بالید که در یک روز ۱۱۳ نفر از اهالی لیون را اعدام کرده است. او سه روز بعد ۲۰۹ نفر دیگر را قصاصی کرد و وعده داد چهارصد یا پانصد نفر دیگر «کفاره جنایات خود را با آتش و گلوله خواهند داد». ولی او کشتارها را دست کم گرفته بود. هنگامی که کشتارها متوقف شد ۱۹۰۵ نفر به قتل رسیده بودند و قربانیان محدود به ثروتمندان، اشراف و روحانیان نمی‌شدند.

بی‌کاران نیز در کنار هرکس که دادگاه انقلاب «مرتعج» تشخیص می‌داد، جان خود را می‌باختند.

بندر مارسی - که اکنون شهر بی‌نام لقب گرفته بود - به همین منوال پاکسازی شد. پس از شورشی که در ایالت وانده روی داد، مأمور محلی کمیته سلامت عمومی درباره اقدامات تلافی‌جویانه‌اش به پاریس نوشت: «از این پس حتی یک شهروند اهل وانده وجود ندارد، زیرا همگی همراه با زن و بچه‌هایشان با ضربه‌های شمشیر پاکسازی کننده ما جان باخته‌اند. من همین امروز صبح آنان را در باطلاق‌های گل‌الود ساونه دفن کردم. پیرو دستورهایی که صادر کرده بودید کودکان را زیر پای اسبان افکنیدم و زنان را قتل عام کردم تا راهزنان بیشتری به دنیا نیاورند. اکنون من حتی یک زندانی ندارم که از این بابت خودم را سرزنش کنم.» در این زمان نام ایالت وانده به وانره - یعنی تلافی شده - تغییر یافت.

در دسامبر ۱۷۹۳ دویست زندانی تنها در ایالت آنره، دو هزار نفر در سن فلوران، پون دوسه و آوریه تیرباران شدند و سه تا چهار هزار نفر دیگر در کشتار دسته‌جمعی بی‌رحمانه‌ای به قتل رسیدند. در شهر نانت دستگاه گیوتین به اندازه‌ای مشغول بود که شیوه‌تازه‌ای را برای اعدام اختراع کردند. این شیوه «نفی بلد عمودی» نامیده می‌شد: در کف قایقی بارکش سوراخی تعییه می‌کردند و بر روی آن تخته‌ای می‌گذاشتند که قایق را به طور موقت بر روی آب نگه می‌داشت. آن‌گاه زندانیان را با دست و پای بسته سوار قایق می‌کردند و خودشان به ساحل رودخانه می‌جستند. قایق به راه خود ادامه می‌داد و زندانیان را می‌برد. هرکس برای نجات خود از غرق شدن تلاش می‌کرد با ضربه‌های شمشیر چاک چاک می‌شد تا اینکه قایق در آب فرو می‌رفت و زندانیان تیره‌بخت را با خود غرق می‌کرد.

در آغاز، این شیوه اعدام مخصوص کشیشان بود و «غسل تعمید جمهوری» نامیده می‌شد، ولی بعدها «آب تنی ملی» لقب گرفت. در بیشتر موارد ابتدا لباس‌های زندانیان را می‌کنندند. گاهی زنان و مردان جوان برهمه را به هم می‌بستند و این کار را «ازدواج جمهوری» می‌نامیدند.

ارتش انقلابی در سراسر کشور پخش شد و در جست‌وجوی فتنه‌جویان برآمد.

سریازان انقلاب هر مرد و زن و کودکی را که مظنون به داشتن احساسات ضدجمهوریخواهی بودند به قتل رساندند و اجسادشان را سوزاندند. در مزرعه‌ها حیوانات را کشتند و انبارها و کلبه‌ها را ویران کردند و جنگل‌ها را آتش زند. هر شهر یا روستایی که از سریازان مخالف جمهوری پذیرایی کرده بود با خاک یکسان شد. شورشیان در صدد برآمدند در چاههای آب مرگ موش بریزند، ولی انقلابی‌ها با کمک یک شیمیدان معروف مانع از این کار شدند.

کمیته سلامت عمومی، به منظور آرام ساختن ایالات، دوازده ستون جهنمی سریاز از پاریس گسیل داشت که هر کس را که در سر راهشان می‌دیدند، کشتند، از زنان هتک ناموس کردند و کودکان را به قتل رساندند و اعضای بدن زنان و کودکان را بریدند. برخی از خانواده‌ها در خون خود شناور شدند. یک جمهوریخواه بی‌گناه در نخستین روز ورود ستون نظامی سه پسر و داماد خود را از دست داد. پس از یک روز سریازان ستون یاد شده برگشته بودند تا پسر باقیمانده، همسر و دختر پانزده ساله‌اش را بکشند. ژنرال کوردلیه به منظور صرفه‌جویی در فشنگ به سریازانش دستور داد به جای تفنگ از شمشیر استفاده کنند. ژنرال کروزا در گونو ۲۰۰ مرد سالخورده را وادار کرد همراه با مادران و کودکانشان در برابر گودالی که خودشان کنده بودند زانو بزنند. سپس از پشت به آنان تیراندازی شد تا به درون گور دسته جمعی بیفتدند. برخی از قربانیان کوشیدند در این قصابی و قله ایجاد کنند، ولی با ضربه چکش استاد بنای محل به درون گودال افتادند. هنگامی که سریازان به درون گودال خاک می‌ریختند، سی کودک و دو زن زنده به گور شدند.

در دره لوار در حدود ربع میلیون نفر به قتل رسیدند که برابر یک سوم جمعیت آن منطقه بود. این رقم شامل حال کسانی نمی‌شد که جان خود را در انقلاب یا در خلال جنگ‌های بعدی در صف جمهوریخواهان از دست داده بودند.

هر چند رویسپیر اعدام‌هایی را که در شهرستان‌ها صورت می‌گرفت محکوم کرد، خودش باعث خونریزی‌هایی بود که در پاریس به عمل آورد. هنگامی که در ۵ فوریه ۱۷۹۴ در طی نطقی خواستار تحریک دموکراسی و اجرای مسالمت‌آمیز قانون اساسی جمهوری شد، دادگاه انقلاب پاریس پیشتر ۲۲۸ مرد و ۳۱ زن را محاکمه و اعدام کرده بود و ۵۴۴ نفر دیگر در زندان‌های پاریس در انتظار محاکمه به سر می‌بردند.

در پاریس نیز از دستگاه گیوتین بیش از ظرفیت کارکشیده بودند. یک زن روسپی را به جرم ابراز احساسات سلطنت طلبی اعدام کردند. او فقط شکایت کرده بود که کسب و کارش پس از انقلاب کسداد شده است. به دنبال این زن، هم بازی دوران کودکی موذار و ماری آنتوانت، ملکه سابق، از پلکان سکوی اعدام بالا رفتند. سپس برخی از خانواده‌های اشرافی دسته‌جمعی به تیغ گیوتین سپرده شدند. سالخوردگان درحالی‌که انتظار نوبت خود را می‌کشیدند ناگزیر بودند شاهد اعدام جوان‌ترها باشند. هنگامی‌که یکی از زندانیان در برابر دادگاه انقلاب به خودش چاقو زد و جان سپرد، دادگاه دستور داد جنازه او را به تیغ گیوتین بسپارند. عدالت انقلابی را نمی‌شد فریب داد. آنگاه انقلاب شروع به خوردن فرزندان خودش می‌کند. هرکس که با روپسپیر مخالفت می‌ورزید، محکوم به نگریستان از «ورای پنجره جمهوری» می‌شد، یعنی سر خود را زیر تیغه گیوتین از دست می‌داد. هنگامی‌که ژرژ دانتون، قهرمان بزرگ انقلاب، کوشید حکومت ترور را متوقف سازد، او نیز بازداشت شد و سرش را با «تیغ ملی» تراشیدند و به زیر گیوتین فرستادند.

در این میان روپسپیر از خدانشناسی اعلام شده انقلاب عدوی کرد. کسانی‌که مأمور غیرمسيحی کردن مردم بودند و اکنون از دیدگاه روپسپیر، که تغییر عقیده داده بود، فاقد اخلاق به شمار می‌رفتند، توان اعمال ننگین خود را با جانشان پرداختند. آنگاه او جشنواره «وجود برترین» را، که نوعی خداپرستی بود، برپا کرد و در آن نقش اصلی را بر عهده گرفت. او به مردم توضیح داد که این جشنواره به معنای بازگشت به خدایپرستی نیست، بلکه شناسایی ماهیت «وجود برترین» است. ولی بسیاری از مردم از خود می‌پرسیدند آیا وجود برترین درواقع خود روپسپیر نیست؟

روپسپیر انسانی پرمدعا و از خود راضی بود. وی خود را مروج اخلاق و فضیلت می‌دانست و بر این باور بود که گیوتین ابزاری است برای پیشبرد اخلاقی ملت. او جرایمی تازه مانند تهمت به میهن‌پرستی، ترویج یأس در میان مردم، نشر اخبار دروغ، تشویش اذهان عمومی، فاسد کردن وجودان عمومی، آسیب زدن به پاکی و نیروی دولت اتفاقابی ابداع کرد. به منظور سرعت بخشیدن به محاکمات، به متهمان اجازه داده شد وکیل مدافع داشته باشند، ولی هیچ شاهدی در دادگاه حضور نمی‌یافتد. دادگاه تنها دو نوع رأی صادر می‌کرد. تبرئه یا مرگ. ولی بیشتر احکام

صادره مبنی بر اعدام بود. روپسپیر این شعار را تکرار می‌کرد، «بخشودگی متراffد با پدرکشی است.» درنتیجه، شمار اعدام‌ها از پنج مورد در روز به بیست و شش مورد افزایش یافت.

باوجود این، اوضاع برای ارتش فرانسه رو به بهبود می‌رفت. خطر خارجی برطرف شده بود و برخی از جمهوریخواهان انتقاد از این‌گونه سختگیری را آغاز کرده بودند. روپسپیر استدلال می‌کرد هرکس با عدالت انقلابی جدید مخالفت کند، باید چیزی برای پنهان کردن داشته باشد و بی‌درنگ دستور بازجویی متقدان را صادر می‌کرد. روپسپیر آن‌چنان سرگرم سازماندهی حکومت ترور و سرکوب بود که نفهمید رهبران انقلابی در پشت سرش کیش وجود برتین او را مسخره می‌کنند.

روپسپیر در ۲۶ ژوئیه ۱۷۹۴ - برابر با ۸ ترمیدور سال دوم جمهوری - نطقی ایراد کرد و خواستار فرستادن دشمنانش به زیر تیغه گیوتین شد. ولی روزنامه‌های معتقد خاطرنشان ساختند که او از قواعد تشریفاتی منحرف شده و به جای سخن گفتن از جانب رهبری دسته جمعی، به نام خودش سخنرانی کرده است. روپسپیر در برابر این اتهام خاموش ماند و صدایش درنیامد. در میان سکوتی که برقرار شده بود، صدایی به گوش رسید که می‌گفت: «خوب بنگرید. این خون دانتون است که او را از حرکت بازمی‌دارد.»

مخالفان روپسپیر بی‌درنگ دست به کار شدند. آنان می‌دانستند که اگر چنین کاری نکنند، به زودی سرشان زیر تیغه گیوتین قرار خواهد گرفت. روپسپیر و حامیانش در ۲۷ ژوئیه بازداشت شدند. او به دشواری می‌توانست طلب بخشاریش کند. کوشید با اسلحه کمری به خودش شلیک کند، ولی تیرش به خطأ رفت و چانه او را خرد کرد. پس از محکمه‌ای مختصر، صبح روز بعد او را در برابر جمعیتی که از شادی هلله سر داده بود به میدان انقلاب بردن. پس از آنکه جlad نوار پارچه‌ای که چانه‌اش را نگه داشته بود از جا کند، او غرقه در حون به سوی مرگ شتافت. روپسپیر که از درد به خود می‌بیچید، تنها هنگامی ساكت شد که تیغه گیوتین فرو افتاد. در دوران تروری که روپسپیر برای کرده بود، افزون بر کسانی که در شهرستان‌ها قصابی شدند، دست‌کم ۳۰۰۰ نفر را در پاریس بازداشت و ۱۷۰۰۰ نفرشان را رسماً اعدام کردند و بسیاری دیگر بدون محکمه در زندان جان سپردن.

## زندگی و جنایات

۱۷۵۸ در ۶ ماه مه در آراس به دنیا می‌آید.

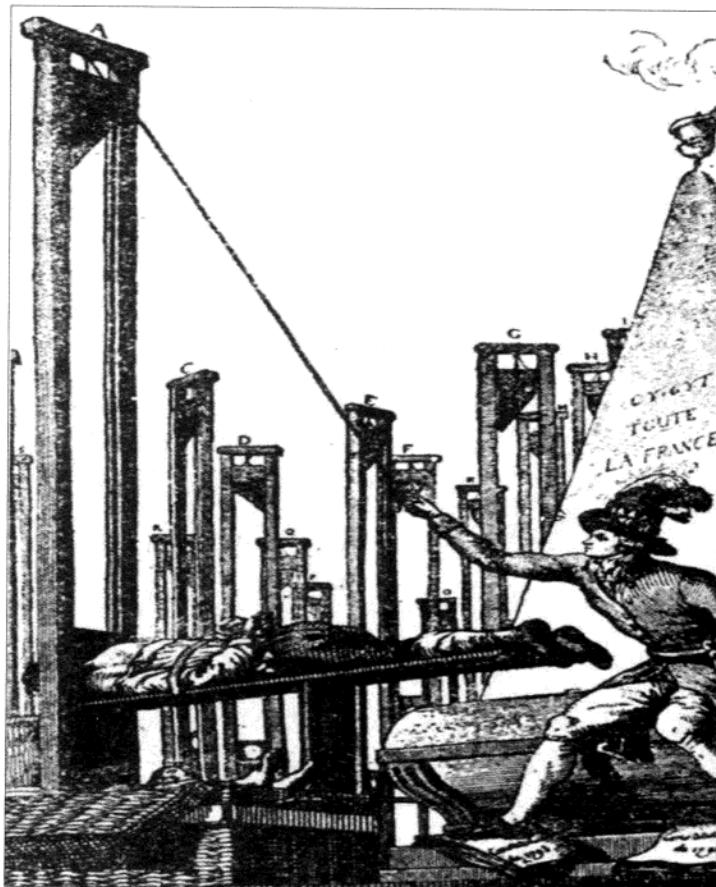
۱۷۸۹ به عنوان نماینده آراس در مجلس طبقات سه‌گانه ورسای انتخاب می‌شود.

۱۷۹۱ بر تدوین قانون اساسی نظارت می‌کند و خواستار محاکمه لوئی شانزدهم می‌شود.

۱۷۹۲ تقاضای اعدام لوئی شانزدهم را می‌کند.

۱۷۹۳ در مقام ریاست کمیته سلامت عمومی حکومت ترور برپا می‌کند.

۱۷۹۴ در ۲۸ ژوئیه در پاریس اعدام می‌شود.



روپسپیر پس از آنکه همه فرانسویان را به قتل رسانده است جlad خود را به زیر تیغه گیوتین می‌فرستد.

کاریکاتور فرانسوی

# دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیا



۱۷۶۶-۱۸۴۰



## دیکتاتور پاراگوئه

در ۱۸۱۱ که پاراگوئه استقلال خود را از اسپانیا اعلام و دون برناردو ولاسکو، فرماندار را خلع کرد، تنها بومی اهل پاراگوئه که برای عضویت در خونتای نظامی، که به سرعت برای اداره امور کشور تشکیل شد واجد شرایط بود، دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیا نام داشت. او در سال ۱۷۶۶ در اسونسیون به دنیا آمد و فرزند یک افسر ارتش برزیل بود که برای کشت تباکو به پاراگوئه مهاجرت کرده بود. او که به فرانسه علاقه داشت، نام خود را از فرانزای پرتغالی به فرانسیسا تغییر داده بود که در زبان اسپانیایی به کشور فرانسه اطلاق می شود و ادعا می کرد از تبار فرانسوی است. فرانسیسا پس از سپری کردن یکی دو سال در آموزشگاه ژژوئیت‌ها (یسوعیون) به منظور تحصیل الاهیات به دانشگاه کوردوبا در کنار رودی به همین نام، که اکنون در آرژانتین قرار دارد، فرستاده شد.

هرچند فرانسیسا هیچ نقشی در جدایی پاراگوئه از اسپانیا نداشت - و شاید با آن مخالف بود - او را به عضویت در خونتای نظامی برگزیدند و چون دو عضو دیگر هیچ چیزی در باره حکومت و قانون نمی دانستند، تدوین قانون اساسی را به فرانسیسا

واگذار کردند. قانون مزبور تنها چهار سطر بود و هنگامی که به تصویب رسید، کنگره را به سرعت فراخواندند و پاراگوئه به نخستین جمهوری مستقل امریکای جنوبی تبدیل شد.

فرانسیا خیلی زود دریافت دو ژنرالی که بالباس پرزرق و برق نظامی در خونتا در کنارش می‌نشینند، خسته کننده‌اند - بیشتر به این سبب که با هرچه او می‌گفت بی‌درنگ موافقت نمی‌کردند. از این رو، خودش را کنار کشید و دولت فلچ شد.

فرانسیا به روستای خود برگشت و به تحریک نارضایی در میان زمینداران پرداخت، که چون در آن هنگام بوئوس آیرس با اسپانیا در حالت جنگ به سر می‌برد، و رود پارانا که تنها راه وصول مواد خوراکی به پاراگوئه به شمار می‌رود بسته بود، اصولاً کار دشواری نبود. او همچنین با رفتار متکبرانه و تحقیر اسپانیایی تباران، خود را مورد توجه سرخپستان بومی گوارانی قرار داد. وی خیلی زود به عنوان مردی که بر سر کار خواهد آمد، شناخته شد.

هنگامی که خونتای نظامی در بوئوس آیرس دیپلوماتی به اسونسیون فرستاد تا پاراگوئه را به شرکت در کنفرانسیون دعوت کند، فرانسیا فرصت را غنیمت شمرد و اظهار داشت آرژانتین تلاش می‌کند آنچه را در تهاجم پیشین به زور به دست نیاورده است، از راه دیپلوماسی عملی کند.

اگرچه خونتا در غیاب فرانسیا شمار اعضای خود را به پنج نفر افزایش داده بود، هنوز همگی آنان اسپانیایی تبار بودند و مردم به آنان اعتماد نداشتند که منافع پاراگوئه را مقدم بر هر چیز قرار دهند. آنان ناگزیر به فراخواندن فرانسیا بودند، ولی شرطی که او گذاشت این بود که بگذارند به تنها بی حکومت کند. فرانسیا ابتدا کنسول و سپس دیکتاتور مادام‌العمر پاراگوئه شد که به طور غیررسمی به او «ال سوپریمو» - رهبر معظم - خطاب می‌کردند. کودتای فرانسیا کاملاً بدون مخالف نبود. سربازان زیر فرمان یگوس دست به شورش زدند و کاوالرو برای بازگرداندن نظم دخالت کرد. ولی فرانسیا دستور بازداشت هر دوی آنان را داد. کاوالرو در ۱۸۲۱ در زندان خودش را به دار آویخت و یگوس اعدام شد.

دون پدرو سوملا یکی از هم‌دوره‌ای‌های فرانسیا در دانشگاه کوردوبا و دوست دیرینه او نیز بازداشت شد، هرچند همو بود که در روزهای نخست استقلال، فرانسیا

را به عضویت در خوتتا پیشنهاد کرده بود. او همراه با برادرش بنینگوو ولاسکو، فرماندار سابق، بازداشت شدند. سوملا در زندان انفرادی به سر می‌برد، اما متوجه شد که بیشتر اوقات در سلول وی باز می‌ماند، و بدین ترتیب اطلاعاتی کسب کرد که بر اساس آن نقشه یک عملیات ضدانقلابی به منظور بازگرداندن ولاسکو به قدرت طرح ریزی شده است.

در صبح روز ۲۹ سپتامبر ۱۸۱۴ سربازان به خیابان‌ها ریختند، ولی این ضد انقلاب نبود، بلکه دامی برای مخالفان بود. کسانی که به سربازان می‌پیوستند بی‌درنگ تیرباران یا از چوبه دار آویخته می‌شدند. در همین حال، سربازانی که به ظاهر ضدانقلاب را رهبری می‌کردند از برابر چوبه‌های دار رژه می‌رفتند و سرودهای میهنی می‌خواندند. فرانسیا، با این نیرنگ ساده، از شر هرگونه مخالف خلاص شد. سوملا که فرانسیا را به خوبی می‌شناخت، از افتادن در این دام پرهیز کرده بود. از این رو به وی اجازه داده شد کشور را ترک گوید. ولاسکو در زندان درگذشت. فرانسیا بی‌درنگ حکومت ترور برقرار کرد و هرکس را که معتقد وی بود با اتهامات واهمی به زندان افکند. گفته می‌شد آهنگران اسونسیون قادر نبودند با سرعت کافی زنجیر و پابند بسازند. هرکس که سابق در کشور مقام سیاسی احراز کرده بود، بازداشت و اموالش مصادره شد و خانه‌هایی را که فرانسیا گمان می‌کرد در آن‌ها توطئه صورت گرفته است به آتش کشیدند.

او نیروی پلیس و دستگاه جاسوسی کارآمدی تأسیس کرد که گفته می‌شد حتی افکار مردان در حال احتضار را می‌خواند. بردار بر ضد برادر، پسر بر ضد پدر، خدمتکار بر ضد ارباب، شوهر بر ضد همسر و خلاصه هرکس بر ضد شخص دیگری گزارش می‌داد. زندانیان نمی‌دانستند به چه جرمی به زندان افتاده‌اند. هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد چیزی بپرسد. برخی از مردم را به سادگی بازداشت می‌کردند و تا زمانی که فدیه نمی‌پرداختند، در زندان می‌ماندند و حتی هنگامی که فدیه می‌پرداختند به ندرت آزاد می‌شدند. درواقع، از زندان‌های فرانسیا شمار اندکی بیرون می‌آمدند. زندانیان با غذای نامطبوع، بدون حمام، ژولیده و بدون مراقبت بهداشتی تا زمان مرگ در آنجا می‌ماندند. بستگانشان تنها می‌دانستند که آنان هنوز زنده‌اند. چون گه‌گاه به آنان اجازه داده می‌شد برای زندانی غذا بفرستند.

فرانسیسا، در عین حال، به ایفای نقش جlad می‌پرداخت و با دست خودش گلوله میان جوخه اعدام تقسیم می‌کرد. ولی سربازان او تیراندازان خوبی نبودند و قربانیان، اغلب اوقات، پس از شلیک گلوله با ضربات سرنیزه به قتل می‌رسیدند. این‌گونه اعدام‌ها معمولاً در صبح بسیار زود انجام می‌گرفت. چهار پایه‌ای در زیر پنجره اتاق فرانسیسا نهاده می‌شد و او مراقب بود دستورهایش موبه مو اجرا شود و اصرار می‌ورزید جنازه قربانی در سرتاسر روز در گرمای شدید در بیرون پنجه باقی بماند، تا مطمئن شود که او مرده است و سپس به خانواده محکوم اجازه دهد آن را با خود ببرند.

فرانسیسا، همانند دیگر دیکتاتورها، همواره از سوءقصد و کشته شدن وحشت داشت. اگرچه سیگار برگ‌هایی که دود می‌کرد به دست خواهرش ساخته می‌شد، هر یک را با دقت وارسی می‌کردند تا ببینند زهر در آن به کار نرفته باشد. خواهرش نیز از بدگمانی در امان نبود، زیرا فرانسیسا شوهر او را همراه با برادر خودش و یک شوهرخواهر دیگر زندانی و یکی از برادرزاده‌هایش را اعدام کرده بود. او همه اجزای غذاهایش را بررسی و چای عصرانه خود را با دست خودش درست می‌کرد. هیچ‌کس اجازه نداشت عصا در دست در برابر شر حضور یابد، یا کمتر از شش گام به او نزدیک شود. ملاقات‌کننده می‌باشد دست‌های خود را جدا از بدنش نگه دارد. فرانسیسا نیز هیچ‌گاه بدون اسلحه کمری آماده شلیک و شمشیر بر هنره در دسترس کسی را به حضور نمی‌پذیرفت. به منظور اجتناب از شورش نظامی، هیچ افسری به بالاتر از درجه سروانی ارتقا نمی‌یافتد. او به وزیران کابینه خودش نیز اعتماد نداشت و آنان را وامی داشت در زیر آفتاب سوزان بایستند و او از پنجره اتاقش بر سرشاران داد بکشد و غالباً زندانی شان کند.

هنگامی که فرانسیسا سوار بر اسب با محافظان خود در خیابان‌ها راه می‌پیمود هیچ‌کس اجازه نداشت از خانه‌اش بیرون بیاید. در مسیر او همه پنجره‌ها می‌باشد بسته باشند و هر سوراخی مسدود شود. هر کس که در خیابان دستگیر می‌شد، می‌باشد سجله کند یا خطر پاره شدن با شمشیر را پذیرد. یک روز که اسبش در کنار بشکه‌ای در بیرون از یک خانه رم کرد، صاحب خانه بازداشت شد. فرانسیسا که در عشق ناکام شده بود، وقت اندکی برای سپری کردن با زنان داشت.

هنگامی که همسر یک زندانی خود را به پای فرانسیا افکند و التماس کرد که شوهرش را آزاد کند، فرانسیا دستور داد یک رشته زنجیر اضافی به پاهای زندانی بینندن و بعدها نیز هر بار که این زن به او نزدیک می‌شد، دستور می‌داد یک رشته زنجیر دیگر به پاهای شوهرش بسته شود. شوهر این زن همراه با یکی از دوستانش، که جسارت کرده بود میانجیگری کند، در سیاهچال زندان در زنجیر جان سپردند.

پس از آنکه فرانسیا به مدت ۲۸ سال در مسند قدرت باقی بود، مردم رفته رفته به این باور رسیدند که او فتن‌آذیز است. ولی او در ۷۴ سالگی به طور ناگهانی درگذشت. وی در ضمن طوفانی که سیل در اتاقش سرازیر کرد، سرما خورد و بستری شد. هنگامی که پزشک برای معاینه او تا شش قدمی به پیش آمد، فرانسیا با شمشیر به او ضربه زد و سپس بی‌هوش شد.

پزشک تقاضای کمک کرد، ولی سرجوخه گارد حاضر نشد بدون اجازه دکتر فرانسیا داخل اتاق شود. پزشک توضیح داد که فرانسیا بی‌هوش شده است و قادر به سختن گفتن نیست، ولی سرجوخه اظهار داشت: «با وجود این فرانسیا اگر به هوش بیاید، مرا به جرم نافرمانی تنبیه خواهد کرد.» درنتیجه، فرانسیا درگذشت.

تا چند سال بعد هیچ‌کس جرئت این باور را نداشت که فرانسیا واقعاً مرده است. مردم می‌ترسیدند مبادا این دامی بوده باشد. از این هراسناک بودند که ابراز خوشوقتی و شادمانی کنند و با این کار خشم «ال سوپریمو» را که شاید بر اثر معجزه‌ای نمرده باشد، دامنگیر خود کنند. درواقع، مردم پاراگوئه، تا چند دهه پس از مرگ فرانسیا، حتی از بردن نام او واهمه داشتند و از وی با عبارت «آن مرحوم» نام می‌بردند.

با وجود بی‌اعتنایی دکتر فرانسیا به مبانی مذهبی، جسد او را در کلیسای جامع اسونسیون بر روی تختگاهی بلند در کنار محراب قرار دادند. کشیش نطق غرایی در مدح او ایراد و مردم پاراگوئه را تشویق کرد برای نجات دهنده کشور سوگواری کنند و فرانسیسا را «ضامن آزادی ملت» نامید. در این میان تامس کارلایل، نویسنده تندر و گمراه اسکاتلندي، از دوران فرمانروایی فرانسیسا به نیکی یاد کرد و سختگیری‌های این دیکتاتور خونخوار را ستود.

یک شب پس از مراسم مزبور، جنازه دکتر فرانسیا از کلیسا ناپدید شد و به افسانه‌ای دامن زد که شیطان سهم خود را مطالبه کرده است. گمان می‌رود

۱۸۷

دکتر خوزه گاسپار رودریگز فرانسیا

خانواده‌های اسپانیایی تبار پاراگوئه انتقام خود را گرفته و جنازه دیکتاتور را در رودخانه افکنده باشند تا تمساح‌ها آن را بخورند و شکمی از عزا درآورند.

### زندگی و جنایات

۱۷۶۶ در اسونسیون، پایتخت پاراگوئه به دنیا می‌آید.

۱۸۱۱ به خونتای سه نفری که برای حکومت بر جمهوری نوبنیاد مستقل پاراگوئه تشکیل شده بود، می‌پیوندد.

۱۸۱۴ به عنوان «ال سوپریمو» و دیکتاتور مدام‌العمر قدرت را در دست می‌گیرد و مرزهای کشور را به روی دنیای خارج می‌بندد. بر ضد هر کس، حتی کسانی که انتقاد می‌کنند، حکومت ترور برقرار می‌سازد.

۱۸۴۰ دیکتاتور سرانجام جان می‌سپارد و ال سوپریمو به «آن مرحوم» تبدیل می‌شود.

# نایپلئون بناپارت

۱۸۲۱-۱۷۶۹

## امپراتور فرانسه

نایپلئون بناپارت هم در زمان کنسولی و هم در دوران امپراتوری، هیچ‌گونه مخالفتی را، خواه در درون و خواه در بیرون فرانسه، تحمل نمی‌کرد. او کشورش را تغییر شکل داد و نقشهٔ اروپا را دوباره ترسیم کرد، ولی نقشهٔ او را در مورد سلطهٔ جهانی، انگلیسی‌ها نقش برآب کردند.

او با نام ناپولیونه بوئنایپارته در آژاکسیو، کرسی نشین جزیرهٔ کرس به دنیا آمد. این رخداد چندی پس از آن بود که فرانسه این جزیرهٔ مدیترانه‌ای را از جمهوری جنوا گرفت. او را در ده سالگی به مدرسهٔ نظام بربیین در فرانسه فرستادند، جایی که با وی همانند بیگانه‌ای رفتار می‌شد. او، پس از فراغت از تحصیل، به درجهٔ ستوانی توپخانه نایل شد. سپس به یکی از باشگاه‌های انقلابی ژاکوبین‌ها در گرونوبل پیوست و در جنگ با ملی‌گرایان کرس درگیر شد. او در سال ۱۷۹۲ در جنگ با شورشیان آژاکسیو به درجهٔ سرهنگ دومی ارتقا یافت، هرچند در عملیاتی ناموفق در نزدیکی ساردنی از ملی‌گرایان کرس شکست خورد و ناچار شد همراه با خانواده‌اش به مارسی بگریزد. هنگامی که انقلاب فرانسه آغاز شد، او به صفت جمهوری‌خواهان پیوست و در اخراج

انگلیسی‌ها از سنگرشنان در تولون کمک کرد. از آنجا که به عنوان افسر توپخانه مهارت خود را نشان داده بود، به سمت فرمانده توپخانه ارتش فرانسه در ایتالیا منصوب شد. هنگامی که روپسپیر از مسند قدرت به زیر آمد، ناپلئون مدتی کوتاه زندانی شد و پس از آزادی شغلی در ارتش داخلی گرفت و در ۱۷۹۵ مجلس کنوانسیون را، با شلیک یک تیر توب به روی مهاجمان، نجات داد.

به عنوان پاداش، فرماندهی ارتش را در ایتالیا به او دادند. او با ژوژفین بوهارنه، زنی بیوه با شهرتی مشکوک، زناشویی کرد و نام خود را به املای فرانسوی به ناپلئون بناپارت تغییر داد. در ایتالیا توانست سپاهیان اتریش و ساردنی را شکست دهد و به سوی تورینو روانه شود. درنتیجه این پیروزی ایالت نیس و سادوا به فرانسه واگذار شد و سال بعد توانست اتریشی‌ها را به کلی از ایتالیا بیرون کند. آن‌گاه شماری حکومت‌های دست‌نشانده در مناطق گوناگون شمال ایتالیا تأسیس و گنجینه‌های هنری آن کشور را غارت کرد.

هیئت مدیره‌ای که در آن زمان فرانسه را اداره می‌کرد، از ناپلئون خواست به انگلستان حمله کند. به جای آن، ناپلئون پیشنهاد کرد مصر را به عنوان سکوی پرش در تسخیر هند انگلیس به تصرف درآورد. او در ۱۹ مه ۱۷۹۸ همراه با ۳۵۰۰۰ سرباز در اسکندریه قدم به خشکی نهاد. پس از نبرد اهرام و تصرف قاهره موافقت کرد مصریان قوانین اسلامی را حفظ کند و به بازسازی سازمان‌های دولتی مصر پرداخت. ولی در اول اوت ۱۷۹۸ کشتی‌های جنگی انگلیس به فرماندهی دریاسالار نلسون در نبرد ابو قیر ناوگان او را نابود و رابطه‌اش را با فرانسه قطع کردند. ناپلئون در سال بعد نیز در سوریه در برابر ارتش ترکیه شکست خورد.

در این زمان سپاه ناپلئون در مصر به طاعون مبتلا شده بود. ناپلئون در اوت ۱۷۹۹ سربازانش را ترک کرد و به فرانسه گریخت. او در ۱۴ اکتبر به فرانسه رسید و در ۹ نوامبر در کودتایی بر ضد هیئت مدیره شرکت کرد و به عنوان یکی از کنسول‌های سه‌گانه قدرت را در دست گرفت. برابر با قانون اساسی جدید، ناپلئون به کنسول اول با اختیار عزل و نصب مقامات دولتی و قضات دادگستری تبدیل شد و خیلی زود موقعیت خود را به عنوان فرمانروای مطلق فرانسه تحکیم بخشید.

در آن زمان ناپلئون هنوز ترقیخواه بود. آموزش و پرورش را در فرانسه بهبود بخشید، صنعت را مورد تشویق قرار داد، قرضه ملی را تجدید سازمان داد و مجموعه

قوانین ناپلئون را تدوین کرد که هنوز در دست اجراست. لیکن، در عین حال، مذهب کاتولیک رومی را دوباره دین رسمی اعلام و یک برنامه عظیم ساختمانی را آغاز کرد که روم دوران امپراتوری را الگو قرار داده بود. بر روزنامه‌ها پوزه‌بند زد و با استفاده از پلیس مخفی و شبکه‌ای جاسوسی بر همه چیز نظارت می‌کرد.



ناپلئون و ویلیام پیت نخست وزیر بریتانیا دنیا را میان خود تقسیم می‌کنند. کاریکاتور انگلیسی.

ناپلئون در نبرد مارنگو اتریشی‌ها را شکست داد و در ۲ اوت ۱۸۰۲ با انگلستان پیمان صلح امضا کرد و خود را کنسول مادام‌العمر نامید. ولی همه این ارتقای مقام‌ها او را راضی نمی‌کرد. وی ایالات ساواوا و پیه مونت را به فرانسه منضم ساخت و جمهوری هلوتیک در سویس و جمهوری باتاویا در هلند را اشغال کرده و جمهوری ونیز را برانداخت. او، در ضمن، برای باز پس گرفتن هائیتی، که استقلال خود را در خلال شورش برگان اعلام داشته بود، سپاهی فرستاده بود. در این هنگام ناپلئون در صدد منزوی ساختن انگلستان، دشمن سنتی فرانسه، به وسیله محدود کردن بازگانی با آن کشور برآمد. نتیجه این اقدام اعلان جنگ میان دو کشور در ماه مه ۱۸۰۳ بود و ناپلئون ارتشی ۱۷۰/۰۰۰ نفری آماده حمله به انگلستان گرد آورد. او از کشف

توطنه قتل خود برای برقراری مجدد سلطنت بوربون‌ها استفاده کرد و به منظور تاجگذاری به عنوان امپراتور فرانسه، پاپ را از رم فراخواند. ولی هنگامی که لحظه تاجگذاری فرارسید، نایپلئون تاج را گرفت و بر سرش نهاد و سپس ژوزفین را به عنوان امپراتریس فرانسه تاجگذاری کرد. وی سال بعد نیز به عنوان پادشاه ایتالیا تاجگذاری کرد و اعضای خانواده خودش و ژوزفین را بر تخت سلطنت کشورهای گوناگون اروپایی نشاند.

نقشه نایپلئون را برای حمله به انگلستان، ناوگان سلطنتی انگلیس خشی کرد و نایپلئون یکبار دیگر به اتریشی‌ها حمله‌ور شد و آنان را در فاصله ۲۵ سپتامبر و ۲۰ اکتبر ۱۸۰۵ در اولم شکست داد. لیکن ناوگان او در ۲۱ اکتبر در نبرد ترافالگار به دست دریاسalar نلسون انگلیسی شکست خورد و هرگونه امکان حمله به انگلستان پایان یافت. نایپلئون در ۱۳ نومبر وین را به تسخیر درآورد و در ۲ دسامبر شکست اتریشی‌ها را در نبرد اوسترلیتز تکمیل کرد. به موجب پیمان صلح میان دو کشور، ایالات ونسوی و دالماسی به قلمرو نایپلئون در ایتالیا افزون شد.

نایپلئون در ۱۲ ژوئیه ۱۸۰۶ کشورهای آلمانی عضو امپراتوری کهنسال مقدس روم را تصرف کرد و از آن‌ها کنفراسیونی تشکیل داد و تحت الحمایه خود ساخت. به منظور تسکین دادن دشمنی انگلستان، پیشنهاد کرد ایالت هانوفر را در اختیار آن کشور قرار دهد و با این کار جنگ انگلستان با پروس را برانگیزد. ولی او پروسی‌ها را در ۱۴ اکتبر در آوئر اشتات وینا قاطعانه شکست داد و همه سرزمین‌های میان رود راین و رود الب را تصرف کرد. جنگ با روسیه با پیروزی نایپلئون در فریدلاند پایان یافت و نایپلئون پس از آن اختیار لهستان را در دست گرفت. اکنون تنها مانع چیرگی نایپلئون بر سراسر قاره اروپا، انگلیسی‌ها بودند. نایپلئون که در شکست دادن انگلیسی‌ها در دریا ناتوان بود، کوشید محاصره دریایی آن کشور را به موقع اجرا بگذارد. ولی پرتغالی‌ها - متحد دیرینه انگلستان - حاضر نشدند در محاصره دریایی شرکت کنند.

نایپلئون به پرتغال حمله کرد، ولی سربازان فرانسوی در شبه جزیره ایبری، دولت اسپانیا را بی‌ثبات کردند. نایپلئون، کارلوس چهارم، پادشاه اسپانیا، و فردیناند هفتم پسرش را در پنجم و ششم ماه مه به استعوا واداشت و برادرش ژوزف بناپارت را بر تخت سلطنت اسپانیا نشاند. هنگامی که انگلستان به یاری پرتغال شتافت و وضع

ناپلئون در شبه جزیره سخت تر شد، مستعمرات اسپانیا و پرتغال در امریکای جنوبی فرصت را غنیمت شمردند و استقلال خود را اعلام کردند. در این میان امپراتریس ژوزفین ثابت کرد که نمی‌تواند بچه‌دار شود. ناپلئون او را طلاق داد و در ۲ آوریل ۱۸۱۰ با شاهدخت ماری لوئیز، دختر امپراتور اتریش، زناشویی کرد. شاهدخت برای او پسری آورد که نامش را پادشاه رم نهادند، ولی هیچ‌گاه سلطنت نکرد. چند ماه پس از انجام یافتن مراسم عروسی، یکبار دیگر فرانسه و اتریش وارد جنگ شدند. شکست اتریشی‌ها در نبرد واگرام در پنجم و ششم ژوئیه ۱۸۰۹ سبب شد که اتریش ایالات ایلیری و گالیسی را نیز از دست بدهد. لیکن در جنگ در شبه جزیره ایبری، سپاه ناپلئون از دوک ولینگتون شکست خورد. پاسخ ناپلئون تحکیم محاصره دریایی انگلستان بود.

هنگامی که روسیه شرکت در محاصره دریایی را نپذیرفت، ناپلئون به روسیه حمله کرد و روس‌ها را در هفتم سپتامبر ۱۸۱۲ در بورودینو شکست داد. ولی یک هفته بعد به مسکو رسید و شهر را خالی از سکنه و غرق در آتش یافت. به تدریج که زمستان روسیه نزدیک می‌شد، ناپلئون در زیر حملات پی در پی سربازان روس که عادت داشتند با اوضاع هولناک جوی بهتر کنار بیایند و ارتش بزرگ او را به ستوه آورده بودند، چاره‌ای نداشت به جز آنکه عقب‌نشینی کند. یکبار دیگر ناپلئون از جبهه جنگ گریخت و ارتش بزرگ را به حال خود رها کرد. بسیاری از سربازان ناپلئون هرگز از روسیه برنگشتند. ناپلئون، در بازگشت به پاریس، ارتش جدیدی جمع‌آوری کرد که در ماه مه ۱۸۱۳ روس‌ها و پروسی‌ها را در نبرد لوتسن و باوتسن و اتریشی‌ها را در ماه اوت در درسدن شکست داد، ولی در نبرد ملت‌ها در لایپزیگ (۱۶ تا ۱۹ اکتبر) شکست خورد. سال بعد متفقین به فرانسه حمله کردند و در ۱۳ مارس ۱۸۱۴ پاریس را به تسخیر درآوردند. ناپلئون در ششم آوریل استعفا کرد و به جزیره alb در ساحل ایتالیا، که در آن زمان در اختیار انگلیسی‌ها بود، تبعید شد.

هشت ماه بعد ناپلئون از جزیره alb گریخت و در اول مارس ۱۸۱۵ در ساحل فرژوس در نزدیکی کن قدم به خشکی نهاد. ارتش فرانسه به او پیوست، ولی در این زمان ناپلئون در برابر نیروهای مشترک انگلستان، پروس، اتریش و روسیه قرار داشت. بنابراین تصمیم گرفت ابتدا با دشمن دیرینه‌اش، دوک ولینگتون، بجنگد. آن دو در ۱۸ ژوئن ۱۸۱۵ در واترلو با یکدیگر رو به رو شدند. باران شدید شب پیش

ناپلئون را واداشت حمله را به تعویق افکند تا زمین خشک شود، سپس سوارنظام او دست به حمله‌ای بزند که سرنوشت‌ساز به نظر می‌رسید. ولی با این کار اجرازه داد نیروهای امدادی پروس زیر فرمان ژنرال گرهارد فن‌بلوشر زودتر برستند و ناپلئون را شکست بدھند. متفقین این‌بار او را به سنت هلن که جزیره‌ای دوردست در جنوب اقیانوس اطلس است تبعید کردند که در آنجا اوقات خود را صرف نوشتن خاطراتش می‌کرد که هدف از آن حفظ افسانه ناپلئونی بود. او در پنجم ماه مه ۱۸۲۱ ظاهرآ به علت سلطان معده درگذشت. هرچند امکان دارد به عمد یا به طور تصادفی با مرگ موش، که در آن زمان دارویی بسیار متداول بود، مسموم شده باشد. ابتدا او را در سنت هلن به خاک سپردند، ولی در ۱۸۴۲ جنازه‌اش را به فرانسه برگرداندند و در آرامگاهی باشکوه در انولید پاریس به خاک سپردند. هرچند ناپلئون پس از مرگ مورد ستایش عموم قرار گرفت، درمورد جان جوانان فرانسوی به اندازه‌ای بی‌رحم بود که کشورش را در دهه‌های بعدی دچار کمبود جمعیت کرد.



در مارس ۱۸۱۵ ناپلئون از تبعیدگاه خود در جزیره الب به فرانسه بازمی‌گردد و مورد استقبال سریازانی که برای دستگیری اش فرستاده‌اند قرار می‌گیرد.

## زندگی و جنایات

- ۱۷۶۹ در ۱۵ اوت در آژاکسیو کرسی نشین جزیره کرس به دنیا می‌آید.
- ۱۷۷۹ در مدرسه نظام بربیین لوشاتوو پاریس تحصیل می‌کند.
- ۱۷۹۱ به باشگاه ژاکوبین‌های انقلابی می‌پیوندد.
- ۱۷۹۲ با درجه ستوانی فرمانده هنگ داوطلبان آژاکسیو می‌شود.
- ۱۷۹۳ در جزیره ساردنی می‌جنگد و خانواده‌اش به مارسی می‌گریزند. سپس انگلیسی‌ها را از تولون بیرون می‌کند و به قهرمان ملی تبدیل می‌شود.
- ۱۷۹۴ فرمانده توپخانه ارتش فرانسه در ایتالیا می‌شود، ولی پس از اعدام روبسپیر از ۱۶ اوت تا ۱۴ سپتامبر به زندان می‌افتد.
- ۱۷۹۵ مردم پاریس را به توب می‌بندد.
- ۱۷۹۶ فرماندهی ارتش ایتالیا را بر عهده می‌گیرد و ایالات نیس و ساواوا را به فرانسه منضم می‌سازد و پیروزمندانه وارد میلان می‌شود.
- ۱۷۹۷ پس از محاصره طولانی مانتو، اتریشی‌ها را شکست می‌دهد و به سوی وین پیشروی می‌کند و اتریشی‌ها را بر سر میز مذاکره صلح می‌نشاند.
- ۱۷۹۸ در مصر قدم به خشکی می‌نهد، ولی در نبرد دریایی ابوقیر از دریاسالار نلسون شکست می‌خورد.
- ۱۷۹۹ پس از شکست در سوریه به فرانسه بازمی‌گردد، کودتایی ترتیب می‌دهد و به سمت کنسول منصوب می‌شود.
- ۱۸۰۰ کنسول اول با قدرت دیکتاتوری می‌شود. اتریشی‌ها را در نبرد مارنگو شکست می‌دهد.
- ۱۸۰۲ کنسول مادام‌العمر می‌شود.
- ۱۸۰۳ تدارک حمله به انگلستان را می‌بیند.
- ۱۸۰۴ به عنوان امپراتور فرانسه، به دست خودش تاج بر سر می‌نهد.
- ۱۸۰۵ به عنوان پادشاه ایتالیا تاج بر سر می‌گذارد، ولی نلسون در نبرد دریایی ترافگار ناوگان او را تابود می‌کند.
- ۱۸۰۶ اختیار کشورهای آلمانی را در دست می‌گیرد.
- ۱۸۰۷ روسیه را شکست می‌دهد و اختیار لهستان را در دست می‌گیرد.
- ۱۸۰۸ برادرش ژوزف را بر تخت سلطنت اسپانیا می‌نشاند.

- ۱۸۰۹ اتریش را در نبرد واگرام شکست می‌دهد و ایالات ایلیری و گالیسی را تسخیر می‌کند.
- ۱۸۱۲ روس‌ها را در نبرد بورودینو شکست می‌دهد و وارد مسکو می‌شود، ولی شهر را خالی از سکنه و غرق در آتش‌سوزی می‌یابد. بنابراین، مجبور به عقب‌نشینی مصیبت‌باری می‌شود.
- ۱۸۱۳ در نبرد ملت‌ها شکست می‌خورد.
- ۱۸۱۴ متفقین به فرانسه حمله می‌کنند و نایپلئون ناگزیر به استعفا و تبعید به جزیره الب می‌شود.
- ۱۸۱۵ از جزیره الب فرار می‌کند و به فرانسه بر می‌گردد. در جنگ واترلو شکست می‌خورد و به سنت هلن تبعید می‌شود.
- ۱۸۲۱ در پنجم ماه مه در سنت هلن جهان را وداع می‌کند.

# آگوستین ایتوربی

۱۸۲۴-۱۷۸۳

## دیکتاتور مکزیک

در آغاز سده نوزدهم، هنگامی که مکزیک برای کسب استقلال خود از اسپانیا می‌جنگید، میگوئل هیدالگو کوستیا، رهبر انقلاب، فرماندهی نیروهای انقلابی را به یک افسر باتجریه به نام آگوستین ایتوربی پیشنهاد کرد. ولی افسر نامبرده به جای آن مأموریتی را که نایب‌السلطنه اسپانیا در رهبری سربازان سلطنت طلب بر ضد انقلابی‌ها به وی واگذار کرده بود، پذیرفت.

ایتوربی شورش دهقانان را سرکوب کرد و انقلابی‌ها را شکست داد و رهبرانشان را اسیر و اعدام کرد. لیکن به کار بردن خشونت غیرضروری و اتهامات اخاذی، و رشوه‌گیری بر ضد او مطرح شد و به برکناری اش انجامید. در این میان یک کودتای لیبرال در اسپانیا، سلطنت طلبان را بر ضد قدرت مستعمراتی برگرداند. فرماندهی ارتش به ایتوربی سپرده شد و او به سرعت توانست با شورشیان کنار بیاید.

طرح ایگوالا که در ۱۸۲۱ منتشر شد، استقلال مکزیک را اعلام کرد، اما بدون اصلاحات اجتماعی که هیدالگو وعده داده بود. ایتوربی به عنوان رئیس دولت موقت محافظه‌کار افراطی به دیکتاتور تبدیل شد. هنگامی که هیچ شاهزاده‌ای از خانواده

بوریون یافت نشد که بر تاج و تخت مکزیک تکیه بزند، ایتوربی به نام امپراتور ایتوربی اول تاجگذاری کرد. او که فرمانروایی خودکامه و ولخرج از کار درآمده بود، به سرعت از مردم فاصله گرفت. دیری نپایید که ارتش انقلابی به جبهه فرستاده شد و زیر فرمان آنتونیو لوپیز دوسانتا آنا قرار گرفت. ایتوربی در ۱۸۲۳ مجبور به استعفا شد و راه تبعید به ایتالیا و سپس انگلستان را در پیش گرفت. کنگره مکزیک او را خائن و یاغی اعلام و بازگشت وی به مکزیک را قدغن کرد. ایتوربی که از این تصمیم بی اطلاع بود، در ۱۸۲۴ به مکزیک بازگشت و بی درنگ دستگیر، محاکمه و تیرباران شد.

با وجود شیوه‌های مستبدانه‌ای که ایتوربی به کار برده بود، محافظه‌کاران و کلیسای کاتولیک او را پدر استقلال مکزیک تلقی می‌کردند. در سال ۱۸۳۸ دولت محافظه‌کاری که بر سر کار بود دستور داد گور ایتوربی را نبش و جنازه او را در کلیسای جامع مکریکوستی دفن کنند.

### زندگی و جنایات

۱۷۸۳ در ۲۵ سپتامبر در ولادولید مکزیک به دنیا می‌آید.

۱۸۱۰ فرماندهی نیروهای انقلابی به وی پیشنهاد می‌شود، ولی به جای آن به سلطنت طلبان می‌پیوندد.

۱۸۱۶ به جرم اخاذی و خشونت بی‌اندازه برکنار می‌شود.

۱۸۲۰ فرمانده ارتش می‌شود و با انقلابی‌ها سازش می‌کند.

۱۸۲۱ استقلال مکزیک را به دست می‌آورد.

۱۸۲۲ به نام ایتوربی اول تاجگذاری می‌کند.

۱۸۲۳ استعفا می‌کند و راه تبعید را در پیش می‌گیرد.

۱۸۲۴ به مکزیک بر می‌گردد و بازداشت و محاکمه و اعدام می‌شود.

# لودویگ اول و دوم

۱۸۸۶-۱۸۴۵.۱۸۶۸-۱۷۸۶

## پادشاهان باواریا

لودویگ اول پادشاه باواریا، فرمانروای مستبدی بود که با وجود مخالفت اتباعش، پول‌های آنان را در هنرهای زیبا و معماری تلف می‌کرد. او مردی داشمند و شاعرپیشه بود؛ شاهزاده‌ای جوان که در تدوین قانون اساسی لیبرال باواریا در ۱۸۱۸ کمک کرد. هنگامی که در ۱۸۲۵ بر تخت نشست گروهی باستان‌شناس را به یونان و ایتالیا فرستاد تا شاهکارهای هنری دنیا را بیابند و به باواریا بیاورند.

او حامی هنرمندان شده بود، هرچند به دنبال اختلاف‌نظری هنری، هایزیش هانیه، شاعر، را به تبعید فرستاد. کلمنس فن مترنیخ، وزیر خارجه محافظه‌کار اتریش، که از گرایش‌های چپگرایانه لودویگ نگران شده بود ژژوئیت‌ها را تشویق کرد به درون کشور باواریا بروند و درحالی که لودویگ مشغول سروden اشعار سست و بی‌مایه بود، عفربه‌های ساعت را به سده‌های میانی برگردانند. لودویگ، با وجود احساسات آزادیخواهانه‌اش، با این کار مخالفت نکرد. او مردی عاشق‌پیشه بود و دوران سده‌های میانی برای وی جاذبۀ هنری داشت. او در ۱۸۴۶، در شصت سالگی، عاشق لولا مونتز، رقصۀ اسپانیایی، شد که در کشورهای اروپایی چند رسوایی به بار آورده بود.

اما لولا اسپانیایی نبود و با نام الیزاگلبرت در ایرلند به دنیا آمده بود. هنگامی که مادرش کوشیده بود او را به قاضی ۶۰ ساله‌ای شوهر بدهد، الیزا ۱۸ ساله با یک افسر ارتش انگلیس به نام سروان جیمز، که محل مأموریتش هندوستان بود، فرار کرد. زناشویی آن دو مصیبت‌بار بود و چندی بعد شوهر با همسر یک درجه‌دار ارتش هند گریخت و لولا نیز عازم انگلستان شد. لولا، در کشتی، با سروان لنوكس آشنا شد و پس از آنکه مسافران به لندن رسیدند، هر دو در ایمپریال هتل اقامت گزیدند. نتیجه این کار طلاق پرسروصدای جیمز لنوكس بود که در شماره مورخ هفتم دسامبر ۱۸۴۲ روزنامه تایمز لندن به تفصیل گزارش داده شد. در این زمان الیزا که بی‌پول شده بود، تصمیم گرفت هنرپیشه شود و در یک آموزشگاه تئاتر که فانی کمبل اداره آن را بر عهده داشت نامنویسی کرد. ولی الیزا هنرپیشه آنچنان بدی بود که فانی او را قانع ساخت به جای هنرپیشگی رقصه شود. او در ژوئن ۱۸۴۳ با لباس رقصه فلامنکو و با نام دونا لولا مونتز در صحنه تئاتر هی‌مارکت پدیدار شد. متأسفانه چنین به نظر می‌رسد که لولا مونتز تنها چند حرکت از رقص‌های آندلسی را بلد است. ولی اندام موزون و گشاده‌دستی او در معاشرت با مردان سبب شد کارش بالا بگیرد. لولا در ۱۸۴۴ در شهر درسدن آلمان با یک پیانو زن و آهنگساز معجار به نام فراتس لسیت آشنا شد و تصمیم گرفت او را در سراسر آلمان دنبال کند. هر بار که لسیت از کنسرت‌هایش بر می‌گشت، لولا را برهنه در بستر خود می‌یافت.

در یک مجلس شام و شب‌نشینی که به افتخار بتهوون در شهر بن برپا شده بود و فردریک ویلهلم چهارم، پادشاه پروس و ملکه‌اش مهمان افتخاری بودند، از لولا دعوت به عمل نیامد، ولی هنگامی که در آستانه تالار پدیدار شد و ادعای کرد مهمان لسیت است به او اجازه ورود دادند. وی همین‌که به درون تالار پاگذاشت، به روی یکی از میزها رفت، لباس‌هایش را از تن درآورد و استعدادهای رقصگی اش را با بی‌پروایی به معرض نمایش گذاشت. مهمانان به اندازه‌ای یکه خوردن که تالار شب‌نشینی را ترک گفتند. آن‌گاه لولا به ریچارد واگنر بند کرد که دعوت او را نپذیرفت و به وی پشت کرد، ولی لولا ترتیبی داد که آلکساندر دوما مدتی کوتاه شیفته وی شود. یکی دیگر از عاشقان او روزنامه‌نگاری به نام دوڑاریه بود که در دونالی بر سر لولا به قتل رسید. در جلسه محکمه‌ای که پس از این حادثه تشکیل شد، لولا به دادگاه

گفت می‌بایست خودش جای معشوقدش را در دولت می‌گرفت، زیرا بهتر تیراندازی می‌کند!

در ۱۸۴۶، لولا با یکی از تماشاخانه‌های مونیخ قراردادی امضا کرد که در آنجا نقش آفرینی کند. لیکن هنگامی که مدیر تماشاخانه رقص او را دید، قرارداد را فسخ کرد.

لولا تصمیم گرفت به پادشاه شکایت کند. یک روز به زور داخل کاخ شد و پس از مدتی کشمکش، درحالی که نگهبانان او را دنبال می‌کردند، به اتاق کار لودویگ رفت. هنگامی که پادشاه از پشت میز تحریرش به او نگریست، لولا از جیب خود چاقویی بیرون کشید، جلوی پیراهنش را چاک داد و گذاشت پیراهن به زمین بیفتند.

پنج روز بعد لودویگ لولا را به عنوان مشاور شخصی خود به درباریان معرفی کرد و او را «سلطانه» نامید. سپس مدیر تئاتر را واداشت نمایشی باشکوه برپا کند و لولا را به عنوان ستاره آن به استخدام درآورد. پادشاه باواریا برایش خانه‌ای خرید و او را به لقب کنتس اشتارنبرگ مفتخر ساخت.

پس از چندی لولا کم کم به دخالت در سیاست پرداخت. او که ذاتاً آزادیخواه بود، در زندگینامه‌اش ادعا می‌کند یک تنہ الهام بخش شورش ورشو در ۱۸۳۰ بوده است. روایت او چنین است که نایب‌السلطنه روسی لهستان عاشق واله‌اش شده بود ولی او به خاطر اینکه این مرد سرکوبگر مردم لهستان بوده، دست رد به سینه‌اش زده است. نایب‌السلطنه برای انتقام، به گونه لولا سیلی نواخت و عده‌ای تماشاجی استخدام کرد که او را بر روی صحنه هو کند. به ادعای لولا، اهالی ورشو از این ماجرا به اندازه‌ای خشمگین شدند که این امر الهام بخش آنان در قیام بر ضد اشغال روس‌ها بوده است. هرچند روایت لولا به هیچ وجه مقرون به حقیقت نیست، او افکار آزادیخواهانه خود را به لودویگ تلقین می‌کرد. وی لودویگ را مقاعده ساخت که نخست‌وزیر ژزوئیت خود را برکنار کند و اجازه دهد خودش در کنار پادشاه به اداره باواریا بپردازد.

لولا مونتر به سبب احساسات آزادیخواهانه‌اش از لودویگ خواست به مطبوعات آزادی بدهد. روزنامه‌ها بی‌درنگ فرصت را غنیمت شمردند و جزییات ماجراهای عاشقانه او را با پادشاه منتشر و کاریکاتوری چاپ کردند که پادشاه را در حال بوسیدن پاهای لولا نشان می‌داد. در این میان ژزوئیت‌ها اعلام کردند لولا همان روسپی با بل

است که در تورات از وی نام برده می‌شود.

لولا در نشست‌های هئیت وزیران، اغلب عصبانی می‌شد و هرچه را به دستش می‌رسید به سوی وزیران مخالف با آرای او پرتاب می‌کرد و جریان را به روزنامه‌ها اطلاع می‌داد که آن‌ها نیز آن را با آب و تاب به چاپ می‌رسانند. رفته رفته که لولا در میان شهروندان باواریا منفورتر می‌شد، او گروهی از جوانان آشوبگر را برای دفاع از خود استخدام کرد. گفته می‌شد لولا از آنان به عنوان حرم‌سرای مذکور خود بهره می‌گرفت. حتی بانوی اتاقدار او از شب‌های عیاشی پی‌درپی او سخن می‌گفت. پس از دو سال اقامت لولا، باواریا دستخوش آشوب شد.

در ۱۸۴۸ در برلین، وین، پاریس، رم، ناپل، میلان، پراگ و بوداپست قیام‌های عمومی صورت گرفت. هنگامی که دانشجویان در خیابان‌های مونیخ سنگربندی کردند، لودویگ متوجه خطیری شد که تاج و تخت او را تهدید می‌کرد، از این رو لولا را به تبعید فرستاد. این کار برای نجات شخص او کافی نبود و مجبور شد به سود پسرش، ماکسیمیلیان دوم، از سلطنت استغفا کند.

لولا نیمی از جواهرات سلطنتی را دزدیده و با خودش برده بود. او در بازگشت به انگلستان با افسری جوان و ثروتمند از افسران گارد، به نام جورج هیلد که از او دوازده سال جوان‌تر بود، ازدواج کرد. زن و شوهر بی‌درنگ به اسپانیا سفر کردند و لولا در آنجا ثروت خود را برباد داد. لولا به لندن بازگشت تا به اعتبار شهرتی که به سبب نمایش لولا مونتز در باواریا کسب کرده بود مقداری پول تهیه کند. پس از آنکه در این کار توفیق نیافت، به امریکا رفت و در کلیفرنیا با یک روزنامه‌نگار ازدواج کرد. در آن زمان لولا چهل ساله و دچار تنگدستی بود. او در خوابگاه یک آموزشگاه شبانه روزی که کشیش‌های رژوئیت آن را اداره می‌کردند، اقامت گزید و در همان‌جا در ۴۳ سالگی از بیماری سیفلیس درگذشت.

ماکسیمیلیان دوم تا زمان مرگش در ۱۸۶۴ پر باواریا حکمرانی می‌کرد. پس از وی لودویگ دوم بر تخت نشست که در دیوانگی دست کمی از پدریزگش نداشت. وی فرمانروایی خودکامه به سبک پدریزگش بود و همانند او خود را حامی هنرمندان می‌پنداشت و با ریشارد واگنر روابطی رسوا برقرار کرد که در آن هنگام با کوزیما لسیت رابطه عاشقانه داشت و، در عین حال، به دلیل مقروض بودن با خطر زندانی

شدن رویه رو بود. لودویگ که در هنگام جلوس بر تخت سلطنت جوانی ۱۹ ساله و خوش‌سیما بود واگنر را به مونیخ فراخواند و با زانو زدن در پرایر وی استدعا کرد اوپرای چهارپرده‌ای خود را تکمیل کند و هرچه پول بدهکار بود در اختیارش نهاد. لودویگ هدایای گرانبهایی نظیر انگشت‌های الماس، پارچه‌های باشکوه، اشیای تزیینی گرانبهای مبل‌های قیمتی، تابلوهای نقاشی و مجسمه‌های نیمتنه خودش را به واگنر داد. واگنر نیز با سروden اشعار چاپلوسانه به وی پاسخ گفت. آنان در نامه‌هایشان یکدیگر را «محبوب من»، «مظہر خوشبختی من»، «روشنایی زندگی من» و «نجات دهنده خوشبختی من» خطاب می‌کردند. طبیعی است که واگنر ماهیت روابطش را با کوزیما پنهان می‌کرد و می‌گفت این زن منشی اوست. کوزیما نیز به عنوان منشی مکاتبات او را می‌خواند و از این رو جای شگفتی نبود که رفته رفته دستخوش حسادت گردید.

در مونیخ، دیدارهای خصوصی و پایان‌ناپذیر واگنر با لودویگ به شایعات دامن می‌زد، بویژه که واگنر فردی پرووتستان و انقلابی بود. شیوه لباس پوشیدن واگنر، که معمولاً پیراهن اطلس و نیمتنه خز می‌پوشید و اعتیاد او به مصرف کردن انواع عطر، هدیه خوبی برای هجتوسیان بود. پادشاه باواریا که از مذهب کاتولیک پیروی می‌کرد، چکمه‌های سیاه بلند و شلوارهای تنگ و لباس نظامی را ترجیح می‌داد. این زوج غیرعادی را در باریان جاه طلب احاطه کرده بودند. گروهی از آنان سعی کردن واگنر را مورد توجه زنی جوان به نام اگنس استریت قرار دهند تا از نفوذ وی در پادشاه به سود خود استفاده کنند. در این میان، سخنان واگنر در باره اپراهای زیگفرید و تالار کشتگان سبب شد که لودویگ، که ذاتاً روحیه‌ای بی ثبات داشت، رفته رفته از واقعیت‌ها دوری گریند. هنگامی که لودویگ به ماهیت حقیقی روابط واگنر با کوزیما پی برد، آهنگساز را به «زن‌کاری» و «خیانت» متهم ساخت و واگنر ناچار به ترک باواریا شد و پادشاه نیز خود را با ساختن کاخ‌های باشکوه مشغول ساخت. نخستین کاخ به سبک بسیاری از کاخ‌های افسانه‌ای بود و با صحنه‌هایی از اپراهای واگنر آراسته می‌شد. یکی دیگر از کاخ‌ها تقليدی از کاخ ورسای و به همان اندازه باشکوه بود.

نقشه‌های پرهزینه ساختمنی لودویگ پس از ۲۲ سال سلطنت، باواریا را ورشکست کرد. او در ۱۸۸۶ دیوانه اعلام شد، هرچند گیزلین رودیزیاخ، تاریخنگار،

می‌گوید: «او صرفاً "فردی غیرعادی و مردم گریز" بود که از وضعیت انسانی نفرت داشت، درحالی که نومیدانه به آن وابسته مانده بود.» هنگامی که لودویگ دوم مجبور به استعفا شد، خودش را در دریاچه اشتارنبرگ غرق کرد.

### زندگی و جنایات لودویگ اول

۱۷۸۶ در ۲۵ اوت به دنیا می‌آید.

۱۸۲۵ به جای پدرش، ماسکسیمیلیان اول، بر تخت سلطنت باواریا جلوس می‌کند.

۱۸۴۶ با لولا مونتز ملاقات می‌کند.

۱۸۴۷ به لولا مونتز لقب کنتس می‌دهد و او را نخست وزیر می‌کند.

۱۸۴۸ ناچار به استعفا می‌شود.

۱۸۶۸ در ۲۹ فوریه جان می‌سپارد.

### زندگی و جنایات لودویگ دوم

۱۸۴۵ در ۲۵ اوت در مونیخ به دنیا می‌آید.

۱۸۶۴ بر تخت می‌نشیند و معشوق و حامی ریشارد واگنر می‌شود.

۱۸۷۰ دستور بنای چندین کاخ را می‌دهد و با این کار باواریا را ورشکست می‌کند.

۱۸۸۰ گوشه‌گیری اختیار می‌کند.

۱۸۸۶ در ۱۰ ژوئن در اشتلتزبرگ باواریا خودکشی می‌کند.



لودویگ اول پادشاه باواریا که حالت ناپلئونی به خود گرفته است.

# شاکا

۱۸۲۸-۱۷۸۷

## رهبر زولوها

شاکا فرزند نامشروع سنتزانگاکونا، رئیس قبیله زولو، و مادری به نام ناندی بود که به قبیله لانگنی تعلق داشت، که زولوها آن را طایفه‌ای پست می‌دانستند. حتی نام شاکا توهین به شمار می‌رفت، چون «ای شاکا» یک انگل روده بود که مسئول نامنظم شدن عادت ماهیانه زنان پنداشته می‌شد و زولوهای سالمند عقیده داشتند علت آبستنی ناندی بوده است و مادر و کودک را از قبیله بیرون کردند.

شاکا در ۱۶ سالگی زیر چتر حمایت وینگیسوایو، پادشاه متواتا، قرار گرفت و در ارتش او تعلیم دید. هنگامی که سنتزانگاکونا درگذشت، شاکا به عنوان رئیس قبیله به میان زولوها - که در آن زمان تنها ۱۵۰۰ نفر بودند - بازگشت و کسانی که او و مادرش را تبعید کرده بودند با میخ‌های چوبی نوک تیز و پرچین خانه‌های خودشان به چهار میخ کشید.

شاکا ارتش خود را بازسازی کرد. گروه‌هایی مسلح به شاخ گاو میش تشکیل داد و به سربازانش آموخت روزی ۷۰ کیلومتر با پای بر هنه بدوند. نافرمانی از دستور متفوق به مرگ فوری منجر می‌شد. آن‌گاه به نابود کردن همه قبایل پیرامونی پرداخت

و هرکس را که زنده مانده بود در قوم زولو ادغام کرد، که در ظرف یک سال شمار افزادش چهار برابر شد. هنگامی که وینگیسوایو درگذشت، شاکا زمام امور کشور متواتاتا را در دست گرفت و سیاست زمین سوخته را به افریقا یان شناساند و با کمک تپخانه اش همه طوایف دشت ناتال را نابود کرد. نابودی آنچنان کامل بود که در سال های دهه ۱۸۳۰ مهاجرت بزرگ بوئرها (مهاجران هلندی) به سوی شمال از میان دشتی غیرمسکونی صورت گرفت.

شمار ملت زولو به ۲۵۰/۰۰۰ نفر افزایش یافت. شاکا با ارتش ۴۰/۰۰۰ نفری خود سرزمینی را که از مهاجرنشین کاپ تا تانزانیای امروزی گسترشده بود، اشغال کرد. برآورد شده است که شاکا در بنای این امپراتوری، بیش از دو میلیون نفر را، بیشتر در اعدام های دسته جمعی، به قتل رسانده بود.

در ۱۸۲۷ مادر شاکا درگذشت. شاکا که دستخوش اندوه شده بود، بیش از ۷۰۰۰ زولو را کشت. به مدت یک سال هیچ محصولی در قلمرو او نکاشتند و نوشیدن شیر، که در میان زولوها متداول بود، ممنوع شد. گاو های شیرده کشته شدند تا گوساله ها بفهمند از دست دادن مادر چه احساسی به وجود می آورد. زنان آبستن نیز همراه با شوهرانشان به قتل رسیدند.

این گونه دستورهای غیر منطقی رفته رفته ارتش شاکا را دلسوزد کرد و هنگامی که آنان را برای تصرف زمین های متعلق به دیگران به نقاطی دور دست فرستادند، دست به شورش زدند. دو تن از برادران ناتنی شاکا به نام های مهلازنگانا و اینگانه او را با ضربه شمشیر کشتند. شاکا در حالی که به قاتلانش التماس می کرد به او رحم کنند، جهان را ترک گفت. آنان جسد او را در گوری بی نام و نشان در نزدیکی روستای استانگر در ایالت ناتال به خاک سپردند.

## زندگی و جنایات

- ۱۷۸۷ از پدری زولو و مادری لانگنی به دنیا می‌آید.
- ۱۸۰۲ همراه با مادرش از سرزمین زولوها اخراج می‌شود.
- ۱۸۱۰ به ارتش وینگیسوایو، رهبر متواتا، می‌پیوندد.
- ۱۸۱۶ رهبر زولوها می‌شود و از اخراج کنندگانش انتقام می‌گیرد.
- ۱۸۱۷ پس از درگذشت وینگیسوایو شروع به گسترش امپراتوری زولو می‌کند.
- ۱۸۲۰ سرزمین ناتال را نابود می‌کند.
- ۱۸۲۷ درگذشت مادرش او را آشکارا روانی می‌کند.
- ۱۸۲۸ به دست برادران ناتنی اش به قتل می‌رسد.

# خوان مانوئل دوروساس

۱۷۹۳-۱۸۷۷

## دیکتاتور آرژانتین

روساس در خانواده‌ای ثروتمند، که مالک برجی از بزرگترین مزرعه‌های دامداری آرژانتین بود، به دنیا آمد. پس از مرگ پدر، به منظور حفظ املاک خود در برابر سرخپوستان، ارتشی از گائوچوها - گاوچران‌های محلی - پیرامون خود گرد آورد. در ۱۸۲۰ سرهنگ مانوئل دورگو، فرماندار نظامی بوئنوس آیرس، روساس را به فرماندهی نیروی شبه نظامی ایالتی منصوب کرد. هنگامی که در ۱۸۲۸ دورگو از کار برکنار شد، روساس، که فدرالیست بود، با خوان لاواله، فرماندار جدید، به مخالفت برخاست و مجلس قانونگزاری پیشین که او را در ۱۸۲۹ به سمت فرماندار تعیین کرده بود، فراخواند. روساس در پایان دوره سه ساله فرمانداری از قدرت دست کشید، لیکن رهبری نیرومندش او را محبوب عامه مردم ساخته بود. در ۱۸۳۵ دوباره از اوی دعوت به عمل آمد که سمت فرمانداری را بپذیرد. او به این شرط پیشنهاد را پذیرفت که قدرت دیکتاتوری به اوی تفویض شود. روساس در ۱۷ سال بعدی کشور را با کمک ارتش و پلیس مخفی اداره و هرگونه مخالفتی را سرکوب کرد. اوی حتی دستور داد تصویرش را در کلیساها و اماکن عمومی نصب کنند تا قدرت مطلق خود را

به مردم نشان دهد.

سرانجام، سپاهیانی از بزرگی و اوروگوئه به سیل ناراضیان آرژانتینی پیوستند و روساس را در ۱۸۵۲ در نبرد کاسروس شکست دادند. ناوگان سلطنتی بریتانیا روساس را نجات داد و به انگلستان برد و روساس در آن کشور، در ایالت همپشایر، به یک جنتلمن کشاورز تبدیل شد. در این میان اورکویزا، فرمانده سپاهی که روساس را سرنگون کرده بود، قانون اساسی فدرال را پایه‌ریزی کرد و در ۱۸۶۲ آرژانتین به کشوری متحده بدل شد که بوئنوس آیرس پایتخت آن بود.

### زندگی و جنایات

۱۷۹۳ در ۳۰ مارس در بوئنوس آیرس به دنیا می‌آید.

۱۸۲۰ فرمانده نیروی شبه نظامی ایالتی می‌شود.

۱۸۲۹ در پنجم دسامبر به فرمانداری انتخاب می‌شود.

۱۸۳۲ از کار برکنار می‌شود.

۱۸۳۵ دیکتاتور ایالت بوئنوس آیرس می‌شود.

۱۸۵۲ در سوم فوریه در نبرد کاسروس شکست می‌خورد.

۱۸۷۷ در ۱۴ مارس در ساوت‌مپتون انگلستان جان می‌سپارد.

# فردیناند دوم

۱۸۵۹-۱۸۱۰

## پادشاه ناپل و سیسیل

هنگامی که فردیناند در ۱۸۳۰ بر تخت پادشاهی دوسیسیل - یعنی ناپل و جزیره سیسیل - تکیه زد، سیاست‌های استبدادی پدرش را تغییر داد، زندانیان سیاسی مهم را آزاد و اصلاحات را آغاز کرد. اما رفتارهای خود کامه‌تر شد و به سرکوب بسیاره از شورش‌ها پرداخت.

در ۱۸۴۸ که انقلاب سرتاسر ایتالیا را فرا گرفته بود، قیام توفیق‌آمیزی در پالermo صورت گرفت. به دنبال آن آشوب‌های ناپل فردیناند را واداشت قانون اساسی را امضا کند. ولی هنگامی که ارتش او شورشیان ناپل را شکست داد، قانون اساسی را زیر پا گذاشت و در صدد اشغال دوباره سیسیل برآمد. بمباران‌های شدید شهرهای سیسیل لقب «پادشاه بمب‌انداز» را برای فردیناند به ارمغان آورد. در انگلستان، ویلیام گلاستر، نخست وزیر، حکومت ستمگر او را «انکار خداوند که به صورت نظام حکومتی برپا شده باشد» توصیف کرد.

اندکی پس از درگذشت فردیناند در ۱۸۵۹، کشور دوسیسیل در ایتالیای واحد ادغام شد.

## زندگی و جنایات

۱۸۱۰ در دوازدهم ژانویه در پالرمو به دنیا می‌آید.

۱۸۳۰ در هشتم نوامبر بر تخت می‌نشیند.

۱۸۴۴ شورش برادران باندرا را سرکوب می‌کند.

۱۸۴۸ به دنبال شورش در پالرمو، ناپل شورش می‌کند. فردیناند ناچار به امضای قانون اساسی

می‌شود. شورش ناپل را سرکوب و جزیره سیسیل را بار دیگر فتح می‌کند.

۱۸۵۹ در ۲۲ ماه مه در کاسرتا جان می‌سپارد.

# هونگ هسیو-چوان

۱۸۶۴-۱۸۱۴

## جنگ سالار چینی

هونگ در هذیانی طولانی، مدعی شد با خدا ملاقات کرده و به مسیحیت گرویده است و مأموریت دارد شیاطین - یعنی امپراتوران منجو - را از چین اخراج کند. هونگ به فرقه‌ای به نام انجمن خدابرستان پیوست و رهبر آنان شد.

آنان در ۱۸۵۱ شهر یونگ - آن را گرفتند و هونگ استقرار سلسله پادشاهی جدیدی به نام «پادشاهی آسمانی صلح بزرگ» را اعلام کرد و خود را پادشاه آسمانی نامید.

هونگ ارتشی با بیش از یک میلیون مرد و زن تأسیس کرد که افراد آن اجازه نداشتند هیچ‌گونه تماسی با یکدیگر بگیرند. هرچند خود هونگ بیشتر اوقات خود را با زنان بی‌شمار حرم‌سرایش می‌گذراند.

ارتش هونگ در ۱۸۵۳ شهر بزرگ نانکینگ را تسخیر کرد. هنگامی که یانگ هسیو چینگ، وزیر خارجه‌اش، با قدرت مطلق وی به مخالفت برخاست، به دستور هونگ به قتل رسید. ولی هنگامی که منجوها دست به حمله متقابل زدند، هونگ حاضر نشد سخنان مشاورانش را بشنود و، به جای آن، ترجیح داد به رهنمودهای آسمانی متکی

باشد. و نیز، در زمانی که در محاصره قرار گرفت، زیر بار انبار کردن آذوقه و مهمات نرفت و گفت خداوند آن را تهیه خواهد کرد. او در یکم ژوئن ۱۸۶۴ به خودکشی دست زد و در ۱۹ ژوئیه نانکینگ سقوط کرد و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ نفر به دست سربازان منچو به قتل رسیدند. گمان می‌رود در خلال ۱۴ سال شورش تاپینگ بیش از ۲۰ میلیون نفر هلاک شده باشند.

### زندگی و جنایات

- ۱۸۱۴ در یکم ژانویه در فیوجان شرقی در ایالت کوانگ تونگ چین به دنیا می‌آید.
- ۱۸۳۷ بیمار می‌شود و ادعا می‌کند خداوند را دیده است و به مسیحیت می‌گردد.
- ۱۸۴۳ برای چهارمین بار در آزمون خدمات دولتی مردود می‌شود.
- ۱۸۴۷ زیر نظر مبلغان امریکایی، اصول مذهب مسیح را می‌آموزد.
- ۱۸۵۰ به فرقه خداپرستان می‌پیوندد و شورش بر ضد منچوها را آغاز می‌کند.
- ۱۸۵۱ شهر یوانگ - آن را تصرف و خودش را پادشاه آسمانی اعلام می‌کند.
- ۱۸۵۳ نانکینگ را تسخیر می‌کند.
- ۱۸۵۶ یانگ هسیو - چینگ، وزیر خارجه، را به قتل می‌رساند.
- ۱۸۶۴ در یکم ژوئن در نانکینگ خودکشی می‌کند. در ۱۹ ژوئیه شهر به دست منچوها می‌افتد.

## تئودور دوم

حدود ۱۸۶۸-۱۸۱۸

### امپراتور ایوپی

با نام راس کاسا به دنیا آمد، ولی در ۱۸۵۵ که ایوپی را متعدد کرد و امپراتور شد نام خود را به تئودور تغییر داد. در آن هنگام او بیشتر به دلیل زودخشمی و سنگالی و قابلیت سیاسی اش، در نظر بسیاری، پرکبیر ایوپی به شمار می‌رفت.

تئودور به رشته‌ای اصلاحات، از جمله منع برده‌داری، دست زد، ولی در عین حال در صدد تضعیف قدرت کلیسا ایوپی و اشراف آن کشور بود تا بتواند وفاداری مردم را به خودش جلب کند. وی، برای این کار، به ارتقی مدرن با جنگ‌افزارهای جدید نیاز داشت و برای نیل به این هدف بیگانگان مقیم ایوپی را واداشت برایش توپ بسازند. وی سرانجام موفق شد اسلحه‌سازانی را از انگلستان به کشورش بیاورد. هنگامی که یک مهندس انگلیسی به دست بومیان به قتل رسید، تئودور مقصراً را بی‌رحمانه قتل عام کرد، اما روابطش با دولت انگلیس به سردی گرایید. وقتی نامه‌ای که به ملکه ویکتوریا نوشته بود بی‌پاسخ ماند، او احساس توهین کرد، خشمگین شد و به زندانی کردن مبلغان مذهبی و مقامات انگلیسی دست زد و نیز به شکنجه کردن و کشن رعایای خودش پرداخت.

در دهم آوریل ۱۸۶۸، نیروی اعزامی انگلیس به فرماندهی ژنرال سر رابرت ناپیر و با یاری اشراف محروم شده از اموالشان، نیروهای تنودور را در ماقدلا شکست دادند. سه روز بعد تنودور با هفت تیری که چند سال پیش ملکه ویکتوریا به عنوان هدیه برایش فرستاده بود، خودکشی کرد.

### زندگی و جنایات

حدود ۱۸۱۸ با نام راس کاسا به دنیا می‌آید.

۱۸۵۵ کشور اتیوپی را متحد می‌سازد و با نام تنودور دوم بر آن فرمانروایی می‌کند.

۱۸۵۵ - ۱۸۶۷ قدرت را در دستان خود متمنک و کلیسا و اشراف را از خودش دور می‌کند. بیگانگان را وادار می‌سازد برای او جنگ‌افزار بسازند.

۱۸۶۷ انگلیسی‌ها را گروگان می‌گیرد.

۱۸۶۸ ژنرال ناپیر وی را در ماقدلا شکست می‌دهد؛ در ۱۳ آوریل خودکشی می‌کند.



تنودور دوم پادشاه اتیوپی که پتر کبیر اتیوپی لقب گرفته است. با لباس کارگری

# فرانسیسکو سولانو لوپز

۱۸۷۰-۱۸۲۷

## دیکتاتور پاراگوئه

فرانسیسکو سولانو لوپز، پسر کارلوس لوپز، جانشین دکتر فرانسیا دیکتاتور پیشین پاراگوئه بود که برای ملت نگونبخت پاراگوئه وجودی شوم تر از پیشینیان خود داشت. لوپز جوان که قدی کوتاه داشت، شیفته مرد کوتاه قدر دیگری به نام ناپلئون بناپارت بود و کتاب مورد علاقه اش پیش از خواب فاجعه سان آلبرتو نام داشت. آن کتاب شرح سرکوب وحشیانه شورش تیپاک آماروی دوم، آخرین بازمانده امپراتوران اینکا بود، که پس از مشاهده اجباری اعدام همسر و فرزندانش، دست و پایش را بریدند، بدنش را به چهار بخش تقسیم و سر از تنش جدا کردند.

لوپز مردی قد کوتاه، فربه، رشت رو با شکم برآمده بود که در نتیجه اسب سواری زیاد در دوران کودکی ساق پاهایی کج و معوج داشت و، همانند کارلوس، به پوشیدن لباس های نظامی پرزرق و برق بی اندازه علاقه مند بود و برای اینکه فربه اش را پنهان کند دستور می داد لباس هایش را تنگ بدوزند.

هنگامی که از چیزی خوشش می آمد، چشمانتش حالت مهریانی به خود می گرفت، ولی در هنگام خشم مردمک چشمانتش آن چنان گشاد می شد که

ممکن نبود بتوان باور کرد که به انسان تعلق دارد، بلکه بیشتر شبیه حیوانی وحشی بود.

این جملات را واشبورن، سفیر انگلیس، بدون رعایت قواعد دیپلماتیک نوشته است: لیکن او نگاهی حیوانی داشت که وقتی در آرامش به سرمه بر دفتر انگلیز می‌شد. پیشانی اش کوتاه و سرش کوچک بود. بسیاری از زندان‌های مصنوعی چوبی اش ریخته بود که در نتیجه سخن گفتن را برای او دشوار و نامفهوم ساخته بود.

واشبورن نتیجه‌گیری کرد که فرانسیسکو لوپز هیچ تلاشی برای شستن زندان‌هایش نمی‌کند و گفت آن‌ها باید که باقی مانده‌اند، همگی ناسالم و در معرض دید قرار دارند و، همانند سیگار برگی که همیشه در میان زندان‌هایش می‌فشارد، سیاه‌اند. فرانسیسکو علاقه‌ای وافر به دختران باکره اشرافی پیدا کرده بود. هر دختری که دعوت او را نمی‌پذیرفت، پدر و برادرانش را زندانی می‌کرد و کمتر کسی از زندان‌های پاراگوئه زنده بیرون می‌آمد. زنی به نام پانچا گارمندیا، که هرکس او را دیده بود «جواهر اسونسیون» می‌نامید، نظر به اینکه دکتر فرانسیسا درگذشته پدرش را کشته بود، در برابر لوپز مقاومت ورزید. فرانسیسکو این زن زیبا را به زنجیر کشید و کتک زد و تایست‌وسه سال بعد که زنده بود، هر روز به او تجاوز می‌کرد. زن دیگری به این دلیل که در آستانه زناشویی بود در برابر او مقاومت ورزید. در شب عروسی، جسد برهنه و دست و پا بریده شوهر را از میان پنجره به درون حجله افکنند و زن نگون‌بخت را به جنون کشانند.

دست آخر حتی پدرش، کارلوس، نیز نمی‌توانست این‌گونه کارهای فرانسیسکو را تحمل کند و دم برنياورد. از این رو، تصمیم گرفتند عاقلانه‌تر خواهد بود فرانسیسکو برای مدتی کشور را ترگ گوید تا رسوابی‌های گوناگونش، تا اندازه‌ای فروکش کند. او به فرانسیسکو پول داد و وی را روانه اروپا کرد تا با وجود این واقعیت که پاراگوئه نه به دریا دسترسی دارد و نه نیازی به نیروی دریایی، یک کشتی جنگی بخرد. درحالی‌که فرانسیسکو و اطرافیانش پول‌ها را در پاریس هد می‌دادند، دختر هجده ساله‌ای به نام الیزا لینچ توجه او را به خود جلب کرد. فرانسیسکو، پس از یک شب عشق‌بازی، به دختر قول داد او را «امپراتریس امریکای جنوبی» بکند. رؤیای

ناپلئونی او متحده ساختن امریکای لاتین به رهبری پاراگوئه بود که در آن زمان، به برکت فروش مواد مخدر، ثروتمندترین کشور منطقه به شمار می‌رفت. الیزا رؤیاهای ناپلئونی فرانسیسکو را تشویق کرد. الیزا، همانند امپراتریس اوژنی، از خانواده‌ای معمولی بود و دلیلی نمی‌دید که مانند اوژنی به امپراتریس تبدیل نشود.

فرانسیسکو و الیزا به سراسر اروپا سفر و با پاپ اعظم و ملکه ایزابلای اسپانیا شام صرف کردند. لیکن هنگامی که به پاراگوئه برگشتند، هرچند از فرانسیسکو همانند سرداری فاتح استقبال به عمل آمد، به الیزا، به مثابه یک روسپی ایرلندی، کم محلی شد. او همچنین از مشاهده اسونسیون، که در آن زمان اندکی بیش از ده کوره‌ای بود و به پایتخت امپراتوری هیچ شباهتی نداشت، وحشتزده شد. به تشویق او فرانسیسکو یک گمرکخانه جدید، یک کتابخانه ملی، یک انبار اسلحه، یک ایستگاه راه‌آهن، یک کلیسای جامع جدید و یک اوپرا ساخت که نسخه بدل اسکالای میلان بود. متوفانه مهندس معمار بلد نبود سقف اوپرا را بسازد و ساختمان مزبور تا سال ۱۹۵۵ که سقف‌دار و افتتاح شد، بی‌صرف باقی مانده بود. فرانسیسکو همچنین آرامگاهی برای خودش ساخت که نسخه بدل آرامگاه ناپلئون در انواید بود. او ارتضی تأسیس کرد که چندی بعد حجم آن شش برابر ارتش امریکا پیش از جنگ‌های انفصال آن کشور شد و چون پدرش، کارلوس، در بستر مرگ بود، کودتاًی ترتیب داد که در ضمن آن برادرش و دو مجری وصیت‌نامه پدرش را بازداشت کرد. یکی از آنان در زیر شکنجه درگذشت و دیگری - که کشیش کاتولیک بود - تا زمانی که بیانیه‌ای در روزنامه‌ها منتشر کرد و هرگونه گناه، از جمله بی‌سیرت کردن تقریباً همه زنان کشور را به گردن گرفت، در زیر شکنجه قرار داشت. هنگامی که کشیش را از زندان آزاد کردند، آن‌چنان تغییر کرده بود که به شکنجه گر اصلی فرانسیسکو بدل شد.

به منظور اعلام فرانسیسکو به عنوان رئیس جمهور، کنگره‌ای تشکیل دادند و کسانی که با او مخالفت کردند، زندانی، شکنجه و مقتول شدند. کنگره همچنین حقوق ماهیانه فرانسیسکو را به مبلغ کلانی افزایش داد و الیزا را بانوی اول کشور شناخت. گام بعدی فرانسیسکو حمله به بربیل و، به دنبال آن، تجاوز به خاک آرژانتین بود. اگرچه بربیل و آرژانتین دشمنان سنتی یکدیگر بودند، تشخیص دادند که فرانسیسکو اندکی بهتر از سگی هار است. بنابراین، نیروهای خود را با اوروگوئه

به هم پیوستند و اتحادی سه‌گانه بر ضد پاراگونه تشکیل دادند.

فرانسیسکو لوپز که به دلیل بی‌اعتنایی به ظرفت‌های دیپلماتیک مطرود جامعه بین‌المللی شده بود، لزومی ندید پیش از حمله رسماً اعلان جنگ بدهد. پاراگونه در محاصره قرار گرفت و اهالی آن کشور خیلی زود دچار قحطی شدند. با این همه، فرانسیسکو هرگونه پیشنهاد صلح را رد کرد. هرگونه عقب‌نشینی نظامی را خیانت دانست و با شکنجه و اعدام اقدام به جنایت کرد. درحالی‌که خودش، که از صدای شلیک گلوله می‌ترسید، خود را در درون سرداری مستحکم پنهان کرده بود. وی به علت دچار شدن به بدگمانی شدید، در همه‌جا توطئه می‌دید. درنتیجه، بیش از سربازان بزریلی و آرژانتینی، سربازان خودش که جنگ را با احتیاط فراوان دنبال می‌کردند، به قتل رساند.

پس از سه سال جنگ، ناوگان بزریل راه خود را به سوی دژ هومائیتا، متعلق به پاراگونه، گشود و فرانسیسکو ناچار به عقب‌نشینی شد. دژ مزبور که با شتاب و با دیوارهای گلی در بالادست رود پارا ساخته شده بود، به دست دشمن افتاد، اسونسیون تخلیه شد و همه ساکنانش به درون کشور گریختند. کسانی که نمی‌توانستند آن راه را بپیمایند به قتل رسیدند. درحالی‌که فرانسیسکو و الیزا و کودکانشان خوراکی‌های لذیذ می‌خوردند و در لیوان‌های کریستال شامپانی می‌نوشیدند، بسیاری از مردم از گرسنگی جان سپردند. ستون راه‌پیمایان گه‌گاه توقف می‌کرد تا کسانی را که فرانسیسکو متهم به توطئه کرده بود، محاکمه کنند. در این جریان صدها نفر به قتل رسیدند. فرانسیسکو دستور داد دو برادرش را شکنجه و اعدام کنند. دو خواهرش نیز در قفسی بر پشت گاویش حمل می‌شدند و مادر سالخورده‌اش را، تا زمانی که گفت فرانسیسکو فرزند مشروع اوست، مرتب شلاق می‌زدند. در خلال این عقب‌نشینی فرانسیسکو فرصت را غنیمت شمرد و به کشیش‌های مطیع دستور داد او را تاجگذاری کنند. در یکم مارس ۱۸۷۰ قشون بزریل، به فرماندهی کنت داثو، شوهر شاهدخت ایزابلا، در سروکورا واقع در گوشۀ دورافتاده شمال شرقی کشور، به ستون در حال عقب‌نشینی رسید. فرانسیسکو بی‌درنگ فرار کرد و درحالی‌که از روی یک جوی کوچک می‌پرید، دستگیر شد. هنگامی که نپذیرفت تسليم شود، سربازان بزریلی به او شلیک کردند و به قتلش رساندند.



فرانسیسکو سولانو لوپز در لباس رسمی و نشانهایی که لیاقت نداشت.

در بزرگ‌ترین جنگ قاره امریکا بیش از یک میلیون نفر کشته شده بودند. تقریباً همه مردان پاراگوئه به هلاکت رسیده بودند و هنگامی که گروه زنان برهمه و لاغر به اسونسیون برگشتند، طعمه خوبی برای سربازان دشمن و همچنین شیادانی به شمار می‌آمدند که از چهار گوشه جهان به آن کشور هجوم آورده بودند.

در خلال سه سال جنگ، فرانسیسکو، به میزان کمتری، الیزا کشور را غارت کردند. الیزا همه خزاین کشور را به خارج فرستاد. جواهرات زنان ثروتمند را دزدید، املاک آنان را غصب و کلیساها را برهمه کرد. الیزا، در حالی که با لباس شب‌نشینی در جنگلی در حال فرار بود، دستگیر شد. او را واداشتند گورهای فرانسیسکو و پسر ارشدش را، که هنگام دفاع از مادرش با دست خالی به قتل رسیده بود، نبش کند. ولی او زنی زیبا بود و بربیلی‌ها به وی رحم کردند و مخفیانه از کشور خارج ساختند. او به لندن بازگشت و در آنجا، با وجود ثروت هنگفتی که دزدیده بود، به شکایت بر ضد دولت‌های پاراگوئه و آرژانتین دست زد و خواستار استرداد اشیای دیگری شد که ادعا می‌کرد دولت‌های مزبور در اختیار دارند. الیزا، پس از چندی، به فرانسه رفت و در ۱۸۸۱ در پاریس درگذشت و او را در گورستان پرلاشر به خاک سپردند.

در دهه ۱۹۳۰، سرهنگ رافائل فرانکو پس از جنگی مصیبت‌بار با بولیوی، قدرت را در اسونسیون در دست گرفت و پاراگوئه را به نخستین کشور فاشیست در امریکای لاتین تبدیل کرد. به دستور او، در سروکورا ن بش قبر کردند و بقایای جسد فرانسیسکو لوپز را به اسونسیون بردند و با احترامات نظامی کامل در آرامگاهی که خود فرانسیسکو از روی الگوی آرامگاه ناپلئون در انواید ساخته بود، به خاک سپردند و آنجا را «معبد قهرمانان» نام نهادند.

در ۱۹۶۱ ژنرال آلفredo استروسنر، دیکتاتور جدید پاراگوئه، قصد داشت همین کار را با جسد الیزا انجع بکند. قضیه از این قرار بود که یک دلال مواد مخدر لبنانی که قصد خوش خدمتی به رژیم استروسنر را داشت، شبی از دیوار گورستان پرلاشر بالا رفت و جسد را از گور بیرون آورد. سپس آن را در تابوتی پر از حشیش قاچاقی به پاراگوئه فرستاد. استروسنر، الیزا را قهرمان می‌نامید و قصد داشت جنازه او را در کنار فرانسیسکو در معبد قهرمانان به خاک بسپارد. ولی در آخرین لحظه کلیسای کاتولیک، به عذر اینکه زوج مزبور با یکدیگر ازدواج نکرده بودند، با این کار مخالفت

ورزید. از این رو، جنازه را در طی مراسمی رسمی از دراصلی معبد قهرمانان به درون و مستقیماً از در عقی بیرون برند و در گورستان عمومی شهر به خاک سپردند. سپس، در یکم مارس ۱۹۷۰، که مصادف با یکصدمین سال شکست پاراگوئه در جنگ با اتحاد سه گانه بود، شاهد بودیم که الیزا را نبش قبر کردند و جنازه‌اش را در مرتفع ترین آرامگاه مرمرین امریکای جنوبی، در لاکورتا، مدفون ساختند. اکنون پیکره‌های عظیم فرانسیسکو و الیزا بر شهر اسونسیون مسلط است و پاراگوئه، که زمانی ثروتمندترین کشور منطقه بود، هیچ‌گاه از آسیب‌های آنان بهبود نیافته است.

### زندگی و جنایات

۱۸۴۷ در ۲۴ ژوئیه در اسونسیون به دنیا می‌آید.

۱۸۴۵ درنتیجه دخالت بیهوده در جنگ داخلی آرژانتین «قهرمان ملی» لقب می‌گیرد.

۱۸۵۴ از پاریس دیدن می‌کند و با الیزا لینچ آشنا می‌شود و قول می‌دهد او را «امپراتریس امریکای جنوبی» کند.

۱۸۵۵ با الیزا به اسونسیون برمی‌گردد.

۱۸۶۲ در ارتشی که شش برابر ارتش امریکایی پیش از جنگ‌های انفال است، ۸۰/۰۰۰ نفر را به سربازی می‌گیرد.

۱۸۶۳ به قدرت دست می‌یابد.

۱۸۶۴ یک کشتی تجاری بروزیلی را تصرف می‌کند و به ماتو گروسو حمله‌ور می‌شود.

۱۸۶۵ در یکم ماه مه بروزیل و آرژانتین و اوروگوئه پیمان اتحاد سه گانه را بر ضد پاراگوئه امضا می‌کند.

۱۸۶۶ ارتش پاراگوئه، پس از آنکه در زمین و رودخانه شکست می‌خورد، به دژ هومائیتا عقب‌نشینی می‌کند.

۱۸۶۸ از هومائیتا مجبور به عقب‌نشینی می‌شود.

۱۸۷۰ فرانسیسکو در سروکورا به قتل می‌رسد.

۱۹۳۶ فرانسیسکو قهرمان ملی اعلام می‌شود.

۱۹۶۱ الیزا لینچ نیز قهرمان ملی اعلام می‌شود.

# آنتونیو گوزمان بلانکو

۱۸۹۹-۱۸۲۹

## رئیس جمهور و نزولنا

پس از آنکه در ۱۸۲۱ و نزولنا استقلال خود را از اسپانیا به دست آورد، خیلی زود وارد دورانی از جنگ‌های داخلی شد و شماری از رهبران و دیکتاتورهای نظامی بر آن کشور حکومت کردند. نیرومندترین آنان آنتونیو گوزمان بلانکو نام داشت. او فرزند روزنامه‌نگار و سیاستمداری مشهور به نام لشوگادیو گوزمان بود که دختری از خانواده ثروتمند بلانکو را به عنوان همسر داشت. در خلال جنگ داخلی، لیبرال‌ها گوزمان را به قدرت رسانیدند. او پشتیبانی رهبران ایالات را جلب کرد و با احراز پست وزارت دارایی و مذاکره با بانکداران لندن درباره اخذ وام، موقعیت خود را استحکام بخشید.

او در سال ۱۸۷۰، به عنوان رهبر جنبش تجدید حیات، اختیار نزولنا را در دست گرفت و سه سال بعد خود را رئیس‌جمهور قانونی و منتخب مردم اعلام کرد. حکومت او همه چیز داشت، مگر جنبه آزادیخواهی. او به روزنامه‌ها دهان‌بند زد، مخالفان سیاسی خود را به قتل رساند، کلیساها را مورد تجاوز قرارداد، جوامع مذهبی را سرکوب و اموال آن‌ها را مصادره کرد، ولی هیچ اقدامی به سود تهیستان انجام نداد.

و خودش را، با اخذ حق العمل از وام‌هایی که از خارج گرفت، ثروتمند کرد. بلانکو بیشتر دوران فرمانروایی ۱۹ ساله خود را به گذراندن تعطیلات در اروپا و معاشرت با اعیان و اشراف اروپایی سپری کرد. در ۱۸۸۹ که دور از کشورش در اروپا به سر می‌برد، درنتیجه کودتایی از کار برکنار شد و بقیه عمر خود را به حالت تبعید در پاریس گذراند.

## ژندگی و جنایات

۱۸۲۹ در ۲۸ فوریه در کاراکاس به دنیا می‌آید.

۱۸۷۰ قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۸۷۳ خود را رئیس جمهور منتخب مردم اعلام می‌کند.

۱۸۸۹ در حالی که در اروپا به سر می‌برد، درنتیجه کودتایی برکنار می‌شود.

۱۸۹۹ در ۲۰ ژوئیه در پاریس جان می‌سپارد.

# لُوپِلد دوم

۱۸۳۵-۱۹۰۹

## پادشاه بلژیک

کشور بلژیک در سال ۱۸۳۱ تأسیس شد. بنابراین، در مسابقه امپراتوری‌سازی از دیگر کشورهای اروپایی عقب‌تر بود. با این همه، لُوپِلد دوم، دومین پادشاه آن کشور، که مردی بلندپرواز بود، این نقصه را جبران کرد. او نیز، همانند رهبران دیگر کشورهای اروپایی، به قاره افریقا چشم طمع دوخته بود. وی، برای کشف کنگو، به هنری مورتون استنلی - نجات دهنده دکتر لیونیگستون - کمک مالی کرد و این کار به تأسیس کشور آزاد کنگو تحت اقتدار شخص لُوپِلد در ۱۸۸۵ انجامید. ولی گزارش‌هایی درباره بی‌رحمی‌هایی که در آن کشور به نام لُوپِلد صورت می‌گرفت دنیا را دچار وحشت کرد و دولت بلژیک لُوپِلد را واداشت کنگو را در ۱۹۰۸ به آن دولت واگذار کند.

کنگو از تجارت عاج ثروتمند شده بود، ولی از «عاج سیاه» یعنی تجارت برده، ثروتمندتر می‌شد. اگرچه انگلیسی‌ها در ۱۸۳۳ برده‌فروشی را قدغن کرده و نیروی دریایی سلطنتی را، برای متوقف ساختن تجارت برده، به غرب اقیانوس اطلس فرستاده بودند، تجارت مزبور با شرق هنوز رونق بسیار داشت. تنها در سال ۱۹۷۰

بود که تجارت برده در شبه جزیره عربستان غیرقانونی اعلام شد. هرچند لثوپلد آشکارا فرمان‌های رسمی بر ضد برده‌فروشی صادر می‌کرد، یک تاجر برده‌فروش به نام تیپوتیپ اهل زنگبار را به فرمانداری ایالت شرقی کنگو منصوب کرد و، در عین حال، «آزادی» چند هزار تن از بردگان تیپوتیپ را که در آن هنگام در کنگو زندانی بودند، خرید و کوشید بقیه ساکنان کنگو را به برده بدل سازد. گزارش شاهدی عینی درباره اینکه برده‌گی از نظر لثوپلد چه معنایی داشت در دست است. گزارش را زنی به نام ایلانگا نوشه است که به روزنامه‌نگاری امریکایی گفته بود:

«گروه بزرگی از سربازان وارد دهکده شدند، به درون خانه‌ها رفتند و مردم را بیرون کشیدند. سه یا چهار سرباز به خانه ما آمدند و من و شوهرم، اوله‌کا، و خواهرم، کاتینگا، را دستگیر کردند. همگی گریه می‌کردیم، زیرا می‌دانستیم ما را به عنوان برده با خودشان خواهند برد. سربازان ما را با میله‌های آهنی و قنداق تفنگ کتک زدند و مجبور کردند به سوی اردوگاه کیالانگا راهپیمایی کیم. هنگامی که همه در اردوگاه گرد آمدیم - اهالی بسیاری از روستاهای دیگری که مانع شناختیم نیز بودند - سربازان سبد‌هایی پراز غذا آوردند، که برعی از آن‌ها گوشت نمک سود بود، و به ما دستور دادند آن‌ها را حمل کنیم. «آنگاه بی‌درنگ شروع به راهپیمایی کردیم. خواهرم کاتینگا کودک نوزادش را در بغل داشت و درنتیجه مجبور به حمل سبد نشد. ولی شوهرم اوله‌کا را به حمل یک رأس بزرگداشتند. آن روز تا بعد از ظهر مشغول راهپیمایی بودیم و سپس در کنار جوی آبی توقف کردیم. همگی بسیار تشنه بودیم و از اینکه می‌توانستیم جرעה‌ای آب بنوشیم احساس خوشحالی می‌کردیم. ولی سربازان هیچ‌گونه خوردگی به ماندادند. فردای آن روز به راهپیمایی ادامه دادیم و در نیمروزاندکی ذرت و موز، که از روستای خالی از سکنه مجاور برداشته بودند، به ما دادند. این وضع به مدت پنج روز ادامه داشت. سپس سربازان کودک نوزاد خواهرم را از او گرفتند و بر روی علف‌ها پرتاب کردند و گذاشتند تا بمیرد و خواهرم را واداشتند چند ظرف آشپزی را حمل کند. ما، در روز

ششم، از نبود غذا و راهپیمایی مستمر و خوابیدن بر روی چمن مرتقب بسیار ضعیف شده بودیم. شوهرم که با بز در بغل در انتهای ستون راه می‌پیمود، زمین خورد و نتوانست از جا برخیزد. از این روز، در کنار جاده نشست و از راهپیمایی بیشتر خودداری کرد. سربازان وی را کتک زدند، ولی او باز هم از تکان خوردن خودداری کرد. آن‌گاه یکی از سربازان با قنادق تفنگ بر سرش کوبید و او نقش بر زمین شد. یکی دیگر از سربازان بزرگرفت، درحالی که سه سرباز دیگر کاردهای تیغه درازی بر سر لوله تفنگ هایشان گذاشتند و به بدن شوهرم فروکردند. دیدم که خون فواره زد، ولی به سرعت معجور به راهپیمایی شدم و من دیگر او را ندیدم... از فراز تپه‌ای عبور کردیم و شوهرم در دیدرس مانبود. بسیاری از مردان جوان به همین ترتیب کشته شدند... پس از ده روز به رودخانه بزرگی رسیدیم و ما را با قایق به آن سوی رود، به شهر سفیدپستان که نیاگاروه نام داشت، برداشتیم.»

چندی بعد، لثوپلد دستور داد کودکان را از پدر و مادرشان جدا کنند و سه مهاجرنشین ویژه کودکان تأسیس کرد که در آن‌ها مذهب مسیح و فنون نظامی آموخته می‌شد تا کودکان به سرباز تبدیل شوند. اما مبلغان مسیحی اظهار داشتند تنها یتیمان را می‌پذیرند. از این روز، نیروهای نظامی این را بهانه قرار دادند تا پدر و مادر کودکان را بکشند و سپس کودکان را به رفتنهای این مهاجرنشین‌ها وادارند. در این ماجرا هزاران کودک جان سپردند. در ۱۸۹۲ از یک ستون شامل ۱۰۸ پسرچه در بوما تنها ۶۲ نفر به مقصد رسیدند و هفت نفرشان در هفته‌های بعدی درگذشتند. در درون مهاجرنشین‌ها نیز انواع بیماری‌ها بیداد می‌کرد و میزان مرگ و میر به ۵۰ درصد می‌رسید. با این همه، برخی از آن کودکان زنده ماندند و بعدها تبدیل به سرباز شدند. در سال‌های دهه ۱۸۹۰، کاثوچو به مقدار انبوه در کنگو کشف شد که عموماً از درختان مو به دست می‌آمد. لیکن جمع‌آوری محصول به نیروی کار نیاز داشت و در این مورد شیوه‌های وحشیانه‌ای به کار می‌رفت. بر اساس گزارش کنسولیار انگلیس:

«افراد نیروی انتظامی با قایق به دهکده‌ای می‌رسیدند که ساکنان آن به

محض دیدن آنان پا به فرار می‌گذاشتند. آن‌گاه سریازان در خشکی پیاده می‌شدند و به غارت می‌پرداختند. همه مرغها و حیوانات اهلی را از خانه‌ها بیرون می‌بردند سپس به بومیانی که هنوز توانایی داشتند حمله‌ور می‌شدند و زنانشان را می‌گرفتند. زنان مزبور تا زمانی که کخدادی ده مقدار کائوچوی مورد تفاضلا را می‌آورد، به عنوان گروگان نگهداری می‌شدند. هنگامی که کخدادا کائوچو را می‌آورد، هریک از زنان در برابر یک بز به شوهرانشان فروخته می‌شدند و سریازان همین کار را از دهکده‌ای به دهکده دیگر ادامه می‌دادند. همسر هر مردی که از جمع‌آوری کائوچو خودداری می‌کرد کشته می‌شد. او در هر صورت می‌مرد، زیرا وضعیت بهداشتی آن چنان بد و غذا آن چنان نایاب بود که هیچ فردی نمی‌توانست در دخمه‌های چوبی که در آن‌ها زندانی می‌شد، زنده بماند. سریازانی که مأمور نگهداری از زنان بودند، زیباترینشان را انتخاب و به آنان تجاوز می‌کردند.»

روش جمع‌آوری کائوچو در کتابچه‌های منتشره در افریقا شرح داده می‌شد. همین‌که روش مزبور به مرحله اجرا درآمد، برای هر دهکده سهمیه‌ای تعیین شد. سهم هر دهکده معمولاً سه یا چهار کیلو کائوچوی خشک برای مردان بزرگسال در طی پانزده روز بود. بدین سان صدھا هزار مرد بومی به کار گماشته شدند. نیروی انتظامی بر کار آنان نظارت می‌کرد و در نقاط گوناگون تولید کائوچو پادگان‌هایی مستقر کرده بودند. مردان مجبور بودند محمولة سنگین کائوچوی خود را برای تحويل به مأموران شرکت، کیلومترها به دوش بکشند. به جای دستمزد به آنان اشیای بی‌اهمیت یا چند قاشق نمک داده می‌شد. دستمزد یکی از رؤسای قبایل با چند انسان پرداخت و به او گفته شد می‌تواند هر کاری دلش می‌خواهد با آنان بکند. آنان را بخورد، بکشد یا به عنوان بردہ به کار گیرد.

هروقت که یکی از روستاها مقاومت می‌کرد، نیروی انتظامی برای ترساندن آن روستا وارد عمل می‌شد. ده تن از اهالی روستا را به گروگان می‌گرفتند و در خیمه‌ای به سنگی بزرگ می‌بستند و آنان را به درون روذخانه پرتاپ می‌کردند. گاهی نیروی انتظامی، برای ترساندن دیگر روستاها، به سادگی به هر کسی شلیک می‌کرد. ولی در

ازای شلیک هر گلوله یک بازوی راست مطالبه می‌کردند. گاهی نیز شیوه‌های سخت‌تری به کار برده می‌شد.

در ۱۸۹۴ لئون فیهوز، افسر بلژیکی، گفت: «یک نمونه بسته بود. یکصد سر از تن جدا شد و از آن زمان تاکنون شمار زیادی جمجمه انسان پیرامون اردوگاه ریخته است. هدف من در نهایت انساندوستانه است. من صد نفر را کشتم، ولی به پانصد نفر دیگر اجازه دادم زنده بمانند.»!

لئوپلد قصد داشت با کشیدن خط آهن درهای کنگو را به روی جهان خارج بگشاید. از میان ۵۴۰ کارگر چینی که در ۱۸۹۲ از هنگ‌کنگ و ماکائو آورده بودند، ۳۰۰ نفر در حین کار یا فرار به درون جنگل‌ها جان سپردند. چند صد کارگر نیز از جزایر باریادوس آورده بودند که وقتی فهمیدند در کنگو هستند دست به شورش زدند. سربازان بلژیکی به سوی آنان شلیک کردند. کسانی را که زنده مانده بودند، به پایانه خط آهن بردند و به کار گماشتند. بیماری‌های مناطق حاره، کمبود غذاء، نداشتن سرپناه، شلاق خوردن بی وقه، لوکوموتیوراهایی که از خط خارج و واگون‌های لبریز از دینامیت که منفجر می‌شدند، به بهای جان نزدیک به ۲۰۰۰ نفر در طول هشت سال احداث راه آهن کنگو تمام شد.

خبر رویدادهای نفرت‌انگیز کنگو رفته در کشورهای خارجی پخش می‌شد. در ۱۸۹۷ یک مبلغ دینی سوئدی متعلق به فرقه باپتیست در یک گردنه‌مایی در لندن اظهار داشت: «سربازان بلژیکی در برابر دست‌های بریده‌ای که تحویل می‌دهند پاداش دریافت می‌کنند». سربازی به او گفته بود: «افسر مافوق به ما و عده داده است که هرگاه شمار زیادی دست بریده بیاوریم، دوره خدمتمان را کاهش خواهد داد. من تاکنون تعداد زیادی دست تحویل داده‌ام و انتظار دارم دوران خدمتم خیلی زود پایان یابد.».

روزنامه‌های انگلیسی از چندی پیش لئوپلد را به باد انتقاد گرفته بودند. در ۱۸۹۵ یک افسر بلژیکی گفت که جرئت کرده و یک مرد انگلیسی را به قتل رسانده است - درواقع، قربانی مردی ایرلندي بود که مقیم کنگو شده و با یک زن بومی ازدواج کرده بود. هنگامی که صادرکننده عاج با انحصار لئوپلد به مخالفت برخاست، پادشاه بلژیک چند هنگ سرباز به کنگو فرستاد. آنان مرد ایرلندي را به دار آویختند و روزنامه‌های

لندن از شدت خشم فریاد کشیدند.

لئوپلد در پاسخ به روزنامه‌های مخالف، اقدام به تأسیس کمیسیون حمایت از بومیان کرد که مرکب از شش کاتولیک بلژیکی و شش مبلغ دینی خارجی بود. ولی او با زرنگی شش مبلغ دینی را از نقاط دورافتاده انتخاب کرد، به طوری که کمیسیون تنها دوبار تشکیل شد و فقط سه نفر در آن شرکت داشتند.

در ۱۸۹۷ نمایشگاه جهانی در بروکسل تشکیل شد. غرفه بلژیک شامل ۲۶۷ افریقایی بود که از کنگو آورده بودند و در دهکده افریقایی که برای شان در یکی از پارک‌های بروکسل تهیه شده بود، با خوشی به سر می‌بردند. نواد نفر از آنان عضو نیروی انتظامی بودند. در یک ضیافت شام و شب‌نشینی، یک گروهبان سیاهپوست پیشنهاد کرد مهمانان جام خود را به سلامتی شاه لئوپلد بنوشنند!

در تلاش برای تکمیل سهمیه کائوچو، بسیاری از تاکستان‌ها خشک شد، قبیله بوجا دست به شورش زد، ۵۰ سرباز را کشت و سپس فرار کرد. یک لشکر تنبیه‌ی برای دستگیری آنان گسیل شد که فرماندهی آن را یک دلال امریکایی کائوچو به نام ادگار کانی سیوس بر عهده داشت. او می‌نویسد:

«در حالی که لشکر ما از روستایی به روستای دیگر حرکت می‌کرد، شماری از سربازان مأمور شدند مشعل در دست هر کلبه‌ای را آتش بزنند. همچنان که پیشروی می‌کردیم، خطی از دود به طول چند کیلومتر بر فراز جنگل دیده می‌شد که به بومیان مناطق دوردست خبر می‌داد، تمدن در حال پیدا‌یاش است... باریزان بویژه وضع دشواری داشتند، زیرا گردن بسیاری از آنان با زنجیر به دیگران بسته شده بود. آنان صندوق‌های ما را بر روی دوش حمل می‌کردند و وقتی زمین می‌خوردند، همه رفقاء همراه خود را با همان زنجیر به زمین می‌افکنندند. بسیاری از آن مردان تیره بخت از این‌گونه راهنمایی به اندازه‌ای خسته شده بودند که تنها با ضریبه قنداق تفنگ به پیش می‌رفتند. شانه برخی از آنان از فشار صندوق آنقدر آسیب دیده بود که بسیار از شدت درد فریاد می‌کشیدند.»

هنگامی که کانی سیوس با افراد قبیله بوجا درگیر شد، باربران از پا درآمده بودند و او ناچار شد اسیران را به جای آنان به کار گمارد. اسیران بومی ناگزیر بودند صندوق‌های سنگین را حمل کنند که برای حمل هر کدام دو مرد لازم بود... تا اینکه آنان نیز از فرط خستگی و گرسنگی از پا درآمدند.

در آن هنگام راجر کیزمونت، ملی‌گرای ایرلندی که بعدها به جرم خیانت اعدام شد، برای وزارت خارجه انگلیس کار می‌کرد. او را به عنوان کنسول به کنگو فرستاده بودند و او شاهد وحشیگری‌هایی بود که به لندن گزارش داد. او پی برد هنگامی که مردان بومی متهم به قتل زنی می‌شدند، مقامات بلژیکی آنان را اخته می‌کردند.

گزارش‌های کیزمونت در پارلمان انگلیس جنجالی برانگیخت. روزنامه‌های سراسر اروپا به انتشار گزارش بی‌رحمی‌های بلژیکی‌ها در کنگو دست زدند. داستان‌هایی درباره کشتار دسته‌جمعی بومیان انتشار یافت: سرتاپای روستاها را با خاک یکسان کرده‌اند، ساکنان روستاها را به قصد کشت کتک زده‌اند، از زنان هتك ناموس کرده و کنگو را دستخوش قحطی و بیماری‌های واگیرداری نظیر آبله کرده‌اند که عامل آوردن آن به کنگو خود سفیدپوستان بوده‌اند. بر روی هم، درنتیجه سلطنت جابرانه لتوپلد ۱۰ میلیون نفر جان سپرده‌اند.

پاسخ لتوپلد، ترتیب دادن محاکمات نمایشی شهر وندان بلژیکی مأمور جمع‌آوری کائوچو بود. دفاع متهمان براین اساس بود که بومیان تنبل‌اند و برای وادار کردن آنان به کار، استفاده از زور و قوه قهریه ضروری است. بسیاری از آنان را تبرئه کردن و کسانی که مجرم شناخته شدند با مجازات‌های خفیف جان به سلامت بردند. چنین به نظر می‌رسید که پادشاه بلژیک توفان را از سر گذرانده است. ولی در این هنگام لتوپلد ۶۵ ساله عاشق یک روسی ۱۶ ساله شد. این ماجرا روی گردانی ملت بلژیک از لتوپلد را در پی داشت و او را در انتظار جهانیان به پیرمردی خنده‌آور بدل ساخت، بویژه هنگامی که آن دختر را در ۱۹۰۱ همراه خود به مراسم تشییع جنازه ملکه ویکتوریا برد.

در این میان یک اصلاح‌حگر اجتماعی به نام ادموند مورل انجمن اصلاحات کنگو را بنیان گذاشت. انجمن مزبور شعبه‌هایی را در سراسر انگلستان دایر کرد و اعضای آن هر روز یکشنبه با خواندن گزارش‌های شاهدان عینی از سنگدلی بلژیکی‌ها آگاه

می شدند. یکی از این گزارش‌ها را یک مبلغ دینی به نام عالیجاناب جان هریس فرستاده بود:

«چهارصد تن از پسران لاغر و نحیف یک روستای افریقایی صفت کشیده بودند و هر کدام یک سبد کوچک محتوی کائوچو در دست داشتند. کائوچوی موجود در سبد توزین و پذیرفته می‌شد. اما وزن چهار سبد کمتر از معمول بود. دستوری که صادر شد کوتاه و سریع بود. بی‌درنگ چهار جlad غول پیکر نخستین مقصیر را گرفتند و بر همه بر روی زمین افکنندند. دست‌ها یش را به پا یش بستند و در حالی که نفر پنجم یک شلاق بلند چرمی در هم باقه در دست داشت، قدم به پیش نهاد و شلاق را با شدت هرچه تمام‌تر بلند کرد و بی‌وقفه به بدن پسر جوان کویید. از ده دوازده جای پشت، شانه‌ها و کفل‌های او قطره‌های خون بیرون ریخت و قربانی بیهوده می‌کوشید با پیچ و خم دادن بدن، خودش را از چنگ جladان نجات دهد. شلاق کم کم بخش‌های دیگری از بدن لرزان پسرک را درید. سپس یکی از جladان ضربه‌های خود را به حساس‌ترین نقاط بدن قربانی زد. پس از صد ضربه شلاق، چهار جسد خونین و بی‌هوش باقی ماند که بر روی شن‌ها می‌غلتیدند».

مورل مبارزه با این بی‌رحمی‌ها را به امریکا برد، جایی که لثوپلد به گروه‌های فشار واشنینگتن پول داده بود تا از او دفاع کنند. لیکن هنگامی که آشکار شد یکی از اعضای گروه فشار در صدد پرداخت رشویه به یکی از نمایندگان کنگره بوده است، جنجالی در کنگره درگرفت و سرخط صفحه نخست روزنامه‌ها را اشغال کرد.

لثوپلد، به منظور جلوگیری از موج اعتراض‌ها، هیئت بازجویی جدیدی با عضویت سه قاضی تشکیل داد - یک سویسی، یک بلژیکی و یک ایتالیایی... ولی یکبار دیگر در انتخاب این سه قاضی زرنگی به خرج داد. قضات نه به هیچ یک از زبان‌های افریقایی آشنا بودند و نه به اندازه کافی انگلیسی می‌دانستند که با مبلغان دینی بسیار متنفذ انگلیسی و امریکایی، که مبارزه بین‌المللی را رهبری می‌کردند، گفت و گو کنند. افزون بر آن، قاضی ایتالیایی که جاکومو نیسکو نامیده می‌شد پیشتر در

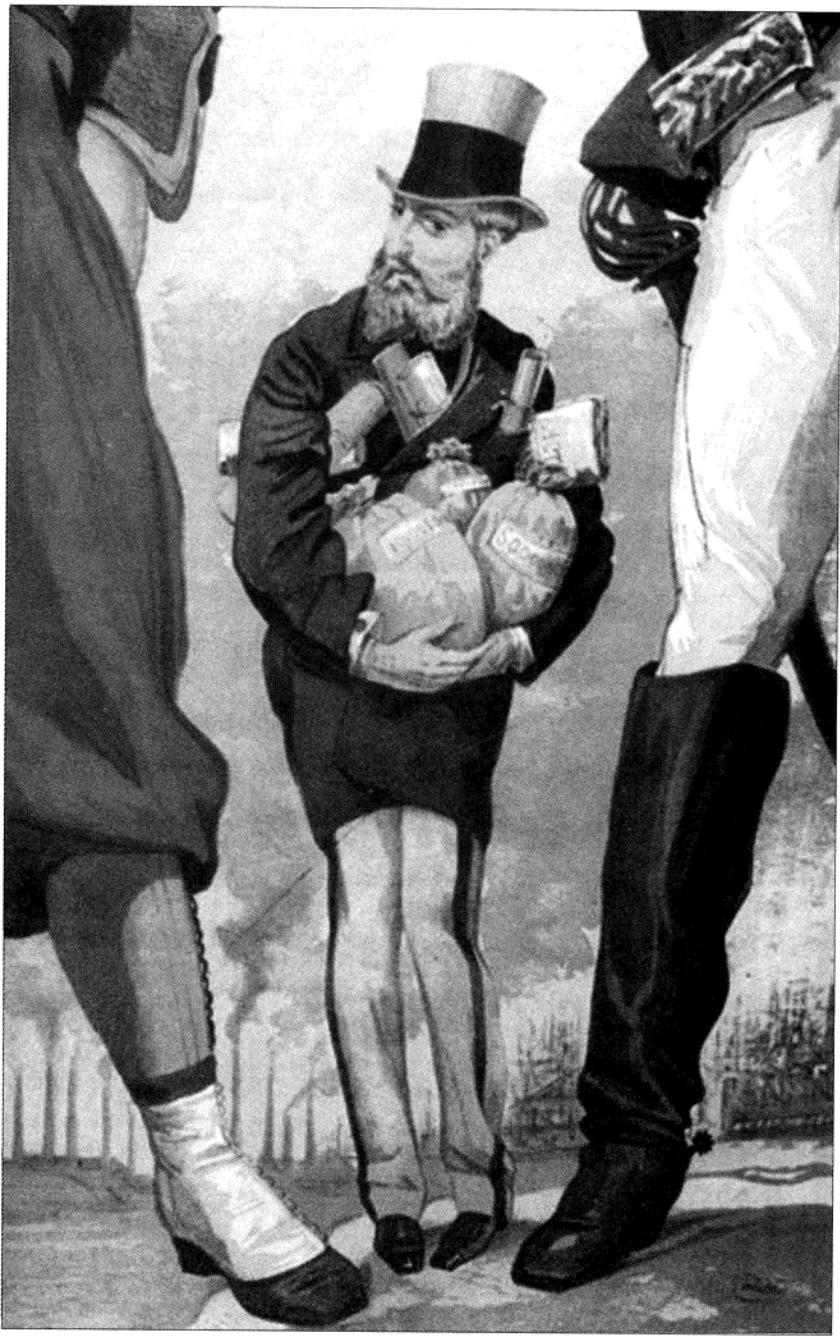
کنگو ریاست دادگاه را بر عهده داشت. او به لزوم حفظ نظم و انضباط معتقد بود و افسران بلژیکی را که مرتکب بی‌رحمی می‌شدند به مجازات‌های سبک محکوم می‌کرد.

با این همه، مدارکی که سه قاضی جمع‌آوری کردند، آنچنان کوبنده بود که امکان نادیده انگاشتن آن‌ها وجود نداشت. آنان ۳۷۰ استشهاد گرد آورده بودند که یکی از آن‌ها متعلق به لوتولو رئیس قبیله بولیما بود که شلاق خورده، گروگان گرفته شده و در غل و زنجیر مجبور به کار کردن شده بود. او حد عدد ترکه متعلق به هر یک از اعضای قبیله را که در جست‌وجوی کاثوچو مرده بودند بر روی میز دادگاه گذاشت و ترکه‌ها را به چهار بخش تقسیم کرد: یکی برای رؤسای قبیله، یکی برای مردان، یکی برای زنان و یکی برای کودکان. سپس بر هر یک از ترکه‌ها نامی نهاد.

شهادت لوتولو، رئیس قبیله بولیما و شاهدان دیگر، آنچنان ناراحت کننده بود که فرماندار کل کنگو، لین شخصی که رسماً مسئول این جنایت‌ها بود، گلوی خود را برید و به هنگام شرح یکی از سنگدلی‌ها، یکی از قصاصات به گریه افتاد.

اعضای هیئت بازجویی به اروپا برگشته‌اند و گزارش خود را که محکوم‌کننده بود، نوشته‌اند. ولی لئوپلد هنوز ترفند دیگری در آستین داشت. یک روز پیش از آنکه گزارش منتشر شود، به هر یک از روزنامه‌های معتبر انگلستان مدارک رسید که ادعا می‌کرد «خلاصه کامل و رسمی گزارش کمیسیون بازجویی است». مدارک مزبور را انجمن مبلغان دینی افریقای غربی ارسال کرده بود. روزنامه‌های لندن بسیار خوشحال شدند، نه تنها به این دلیل که توanstه بودند یکجا از حقایقی درباره این داستان طولانی مطلع شوند، بلکه به این سبب که گزارش به زبان انگلیسی بود. خبرگزاری آسوشیتدپرس گزارش رابه امریکا فرستاد.

لیکن هنگامی که گزارش واقعی منتشر شد، روزنامه‌ها دریافتند خلاصه‌ای که به دستشان رسیده بود به گزارش واقعی هیچ مشابهی ندارد و متوجه شدند که انجمن مبلغان دینی افریقای غربی وجود خارجی ندارد و خلاصه را یک کشیش بلژیکی تهیه کرده که کلیسا ای او به تازگی هدیه چرب و چاقی از لئوپلد دریافت کرده بوده است.



لوبلد دوم پادشاه بلژیک با وجود ادعای سربازی و سادگی کیسه‌های پول خود را به سینه‌اش چسبانده است.

کاریکاتور مجله بازار خودنمایی ۱۸۶۹

گزارش واقعی، جزیيات یک بی‌رحمی را پس از بی‌رحمی دیگر شرح می‌داد: کتک زدن‌های منجر به مرگ، کشتارهای دسته‌جمعی، سنگدلی‌های بی‌مورد،... مأموران بلژیکی عادت داشتند بگویند: «اگر در ضمن کار برای من بمیری، جسدت را در رودخانه خواهیم افکنند.» و سپس، صفحه پس از صفحه، درباره این‌گونه وحشیگری‌ها سیاه شده بود.

مردی گزارش می‌داد هنگامی‌که او و یکی از رفقایش عازم شهادت دادن بوده‌اند، یک افسر بلژیکی آنان را ریوده و به مدت چند روز به درختی آویزان کرده است. سپس آنان را با چوبدستی به باد کتک گرفته و چوبدستش را به مقعدشان فرو برده بوده است. دوستش بر اثر شکنجه درگذشته و جسد او را به رودخانه افکنده بوده‌اند. در این هنگام دولت‌های انگلیس و ایالات متحده امریکا به وارد کردن فشار به دولت بلژیک پرداختند، ولی آنان اختیار کنگو را در دست نداشتند. کنگو ملک شخصی لثوپلد بود و هنگامی که دولت بلژیک کوشید آن را ازوی بخرد و حسابرسان دولتی به بررسی حساب‌هایش پرداختند، کشف کردند که از ۳۲ میلیون فرانکی که دولت به لثوپلد وام داده بود، اثری باقی نیست. آنان شک برندند که امکان دارد لثوپلد این مبلغ را به معشوقه نوجوانش پرداخته باشد. سرانجام آشکار شد لثوپلد مبلغ مزبور را، به اضافه ۱۱۰ میلیون فرانک وامی که به صورت اوراق قرضه بوده به معشوقه نوجوانش هدیه کرده است. ۱۴۲ میلیون فرانک دود شد و به هوا رفت و لثوپلد ۱۰۰ میلیون فرانک دیگر نیز به عنوان غرامت دریافت کرد. ولی در هر حال حکومت بی‌رحمانه‌اش در کنگو به پایان رسیده بود. کنگو در سال ۱۹۰۸ بخشی از کشور بلژیک شد و لثوپلد یک سال بعد درگذشت.

## زندگی و جنایات

۱۸۵۵ در ۹ آوریل در بروکسل به دنیا می‌آید.

۱۸۶۵ جانشین پدرش لئوپلد اول می‌شود.

۱۸۷۶ از هیئت سرهنری مورتون استنلی که برای کشف کنگو گسیل می‌شود، پشتیبانی می‌کند.

۱۸۸۵ ایالات متحده امریکا کنگو را ملک شخصی لئوپله می‌شناسد.

۱۸۹۲ قیام کارگران راهآهن کنگو با شلیک گلوله سرکوب می‌شود. ۵۴ پسر جوان در حین راهپیمایی به هلاکت می‌رسند.

۱۸۹۵ یک شهر و ندای ایرلندی به دست بلژیکی‌ها به قتل می‌رسد و روزنامه‌های انگلیسی جنجال به پا می‌کنند.

۱۸۹۷ در یک گردهمایی در لندن یک مبلغ دینی سوئدی می‌گوید سربازان بلژیکی در مقابل تحويل دست‌های بریده بومیان پاداش دریافت می‌کنند.

۱۸۹۹ کنسولیار انگلیس در کنگو درباره سنگدلی‌های بازرگانان کائوچو گزارش می‌دهد.

۱۹۰۱ لئوپلد یک روسپی ۱۶ ساله را در مراسم خاکسپاری ملکه ویکتوریا به لندن می‌برد.

۱۹۰۴ بازجویی هیئت قضات، وحشیگری کامل بازرگانان کائوچو را افشا می‌کند.

۱۹۰۸ لئوپلد مجبور می‌شود کنگو را به دولت بلژیک بفروشد.

۱۹۰۹ در ۱۷ دسامبر در بروکسل جان می‌سپارد.

# موانگا

۱۸۶۸-۱۹۰۳

## پادشاه بوگاندا

هنگامی که «موتسا»<sup>۱</sup> اول، پادشاه بوگاندا - که امروزه اوگاندا نامیده می‌شود - در ۱۸۸۴ درگذشت، به جای او پسرش موانگا، که نخستین پادشاه متولد بوگاندا بود، بر تخت نشست. او هیچ‌کس را اعدام نکرد، ولی آغاز نویدبخش سلطنت او مدت زمان کوتاهی داشت. موتسا مردی دمدمی مزاج و دورو، ولی موانگا بی‌رحم، ستمگر و کج خیال بود. هرچند گاهی حیله‌گر می‌شد و پرتوی از ذکاوت در او پدید می‌آمد. اگرچه در آغاز به تشویق پدرش با مسیحیت موافق بود، همین‌که تشخیص داد ایمان مسیحیان به خدای یگانه است و نه به شخص او، در چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای در پایان نخستین سال سلطنتش، سه مسیحی را زنده بربان کرد. موانگا در اوآخر ۱۸۸۵ یک اسقف مسافر را، با این تصور که خطری برای سلطنتش به شمار می‌رود، با دست خودش در مرز به قتل رساند.

در این برهه از زمان دیوانگی و بدگمانی بیمارگونه، موانگا را به کلی لگام‌گسیخته ساخته بود. با جوامع مسیحی، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، درافتاد. بخشی از خشم او از این واقعیت ناشی می‌شد که بسیاری از غلام‌بچه‌های دربارش به مسیحیت

گرویده بودند و، درنتیجه، در برابر تمایلات عاشقانه او مقاومت می‌ورزیدند. نوجوانان مزبور علت اصلی خشم او بودند که خیلی زود به سرکوب تمام عیار آنان انجامید.

بگیرویند با چنان سرعت و حرارتی صورت گرفت که تنها با شهامت قربانیان برابری می‌کرد. گزارش یک شاهد عینی از بازداشت، محاکمه و اعدام مردی به نام مونیاگا به شرح زیر است:

«مونیاگا التماس می‌کرد به او اجازه دهنده کانسسوی خود را (لباس سفیدی) که مسیحیان بوگاندا می‌پوشیدند) بر تن کند، که موافقت شد. سپس سربازان او را با خودشان بردن و پس از محاکمه‌ای نمایشی، قاضی دستور داد او باید قطعه قطعه و سوزانده شود. شکنجه گران ابتدا یک دستش را بریدند و در برابر دیدگانش به درون آتش افکنند. سپس یک پای او را قطع کردند و به میان شعله‌ها انداختند و دست آخر بدنش مرد نگونبخت را که یک دست و یک پایش را بریده بودند به درون آتشدان هل دادند تا بسوزد. در همان روز ۳۲ نفر دیگر نیز که به مسیحیت گرویده بودند، بر روی آتش ملازم بریان شدند.

هنگامی که جلالان به موانگا گزارش دادند از مشاهده قربانیانی که به سوی قتلگاه می‌رفتند و خدای خود را طلب می‌کردند شگفت‌زده شده‌اند، موانگا شانه‌هایش را بالا افکند و گفت خداوند به این موجودات حقیر اعتمایی ندارد.

در طول یک سالی که موانگا به آزار غلام‌بچه‌هایی که تغییر مذهب نداده بودند ادامه می‌داد و به آنان تجاوز جنسی می‌کرد، بیش از ۲۰۰ نفر مسیحی قطعه قطعه و یا زنده زنده سوزانده شدند. یک شاهد عینی دیگر می‌گوید: «او مرتکب قساوت‌هایی شد که در تاریخ مسیحیت هولناک‌ترین به شمار می‌رفت.»

کارهای جنون‌آمیز موانگا باعث سقوط وی شد. هنگامی که شایعاتی رواج یافت مبنی بر اینکه او همه مسیحیان و مسلمانان را جمع‌آوری و اعدام خواهد کرد، بیرون از دو مذهب به کاخ موانگا حمله‌ور شدند و او را از سلطنت خلع کردند. اگرچه موانگا دوباره تاج و تخت را به دست آورد، انگلیسی‌ها به شدت مراقب او بودند و

سرانجام وی را در ۱۸۹۹ به مجمع الجزایر سیشل تبعید کردند که در همانجا درگذشت.

### زندگی و جنایات

۱۸۶۸ با نام شاهزاده دانیری با سامولا - اکری، موانگای دوم به دنیا می‌آید.

۱۸۸۵ سه کشیش مسیحی را زنده زنده می‌سوزاند.

۱۸۸۶ دستور قتل یک اسقف مسافر را صادر می‌کند و به سرکوب گسترده مسیحیان می‌پردازد.

۱۸۸۸ مسیحیان و مسلمانان به طور مشترک او را از سلطنت خلع می‌کنند.

۱۸۸۹ یکبار دیگر تخت و تاج را به دست می‌آورد.

۱۸۹۷ انگلیسی‌ها او را به سیشل تبعید می‌کنند.

۱۹۰۳ در همانجا جان می‌سپارد.

# دنیای جدید





# پورفیریو دیاز

۱۸۲۰-۱۹۱۵

## دیکتاتور مکزیک

پورفیریو دیاز، همانند بسیاری از جباران تاریخ، بر پشت انقلابی دموکراتیک سوار شد و قدرت را در دست گرفت، تا به دیکتاتوری ستمگر تبدیل شود. او در ۱۸۳۰ در خانواده مکزیکی فقیری به دنیا آمد و تحصیلات خود را در علوم الهی دنبال کرد تا در سلک کشیشان و روحانیان مسیحی درآید. ولی در ۱۸۴۶، در آستانه جنگ با ایالات متحده امریکا، آموزشگاه دینی را ترک کرد و به ارتش پیوست. سپس، در فاصله سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۶۰ لیاقت خود را در نبرد اصلاحات - که جنگی داخلی بود - نشان داد و در ۱۸۶۱ به نمایندگی ایالت اوکسانا در مجلس فدرال انتخاب شد.

در فاصله سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۷، در تلاش بر ضد فرانسویان، از لیبرال‌ها به رهبری بنیتو خوارز پشتیبانی کرد. کمک‌های او در سقوط رژیم مورد حمایت فرانسه، که امپراتور ماقسیمیلیان را بر تخت سلطنت مکزیک نشانده بود، و تأسیس حزب جمهوری‌خواه به ریاست خوارز جنبه کلیدی داشت. ولی هنگامی که خوارز در انتخابات ریاست جمهوری ۱۸۷۱ نامزدی خود را اعلام داشت، دیاز زیر بار نرفت و

شورشی را رهبری کرد که نافرجام ماند. لیکن او جانشین دستچین شده خوارز را که سپاسیان لردو نام داشت در انتخابات ۱۸۷۶ شکست داد. دیاز در ۱۸۸۰ از مسند قدرت برکنار، ولی در ۱۸۸۴ بار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد و تا ۱۹۱۱ قدرت را در دست داشت.

دیاز به رشد اقتصادی با هر بهای اعتقاد داشت. این سیاست فقرا را به حاشیه راند و زمین‌های متعلق به سرخپوستان، که دوسوم جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، مصادره کرد. نتیجه این سیاست پیدایش گروه‌های راهزن بود که بعدها به نیروی چریکی به رهبری پانچوویلا بدل شدند. دیاز به منظور نبرد با این گروه‌ها یک نیروی پلیس نیرومند به نام رورالاس تأسیس کرد. ولی نیروی مزبور به جای تعقیب راهزنان، ترجیح داد جوامع سرخپوست را مرعوب کند.

معجزه اقتصادی دیاز کارساز نشد. در ۱۹۱۰ یک اشراف‌زاده اصلاحگر ولی با عقاید دموکراتیک به نام فرانسیسکو مادرو در برابری به میدان مبارزه انتخاباتی پا گذاشت. هنگامی که دیاز تاریخ انتخابات را تعیین کرد، مادرو یک کودتای نظامی ترتیب داد. دیاز در ۲۵ ماه مه ۱۹۱۱ استعفا کرد و راه تبعید در فرانسه را در پیش گرفت و در ۲ ژوئیه ۱۹۱۵ در همانجا درگذشت.



رئيس جمهور دیاز، سرباز سابق انقلاب و دیکتاتور بعدی مکزیک.

## زندگی و جنایات

۱۸۳۰ در ۱۵ سپتامبر در اوکسرا به دنیا می‌آید.

۱۸۴۶ به ارتش می‌پیوندد و با ایالات متحده می‌جنگد.

۱۸۵۷ - ۱۸۶۰ لیاقت خود را در جنگ اصلاحات نشان می‌دهد.

۱۸۶۱ - ۱۸۶۷ در براندازی رژیم امپراتوری مورد حمایت فرانسه شرکت می‌کند.

۱۸۷۱ کودتای نظامی نافرجمی بر ضد بنیتو خوارز ترتیب می‌دهد.

۱۸۷۶ به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۱۸۸۴ - ۱۹۱۰ اموال فقرا را مصادره و جوامع سرخپوست را مرعوب می‌کند.

۱۹۱۰ انتخابات برگزار می‌کند.

۱۹۱۱ در کودتای نظامی به رهبری فرانسیسکو مادرو از کار برکنار می‌شود.

۱۹۱۵ در ۴ ژوئیه در تبعیدگاه خود در پاریس جان می‌سپارد.

# تزو - هسی

۱۸۳۵-۱۸۰۸

## مادر امپراتور چین

هرچند تزو - هسی زندگی خود را به عنوان همسر غیرعقدی امپراتور چین آغاز کرده بود، پس از آنکه زیبایی چشمگیرش توجه امپراتور هسی بین - فنگ را جلب کرد و او توانست تنها فرزند ذکور او به نام تونگ - شیه را به دنیا آورد و به مدت پنجاه سال بر سرزمین پهناور چین فرمان براند. هنگامی که هسی بین - فنگ درگذشت، تونگ - شیه تنها شش سال داشت. بنابراین، تزو - هسی به عنوان نایب‌السلطنه زمام امور را در دست گرفت و شورش تاپینگ را در ۱۸۶۶ و شورش تی بین را در ۱۸۶۸ بی‌رحمانه سرکوب کرد. در ۱۸۷۳ که تونگ - شیه به سن بلوغ رسید، تزو - هسی از واگذاری قدرت به وی سرباز زد و دو سال بعد تونگ - شیه جان سپرد. برخی می‌گویند او به دستور مادرش کشته شد. تزو - هسی با نقض همه قوانین جانشینی، گوانگ - هسو پسرعموی سه ساله تونگ - شیه، را بر تخت نشاند و خودش یکبار دیگر نایب‌السلطنه چین شد که در شهر ممنوعه پکن به وی «بودای پیر» لقب داده بودند. در سال ۱۸۸۹ که گوانگ - هسو به سن بلوغ رسید، تزو - هسی به یک کاخ تابستانی، که خودش با پول کنار گذاشته شده برای بازسازی نیروی دریایی ساخته

بود، پناه برد. اما هنگامی که کوانگ - هسو به اصلاحات اساسی دست زد، تزو - هسی کودتایی ترتیب داد و امپراتور را در کاخ خودش زندانی کرد و یکبار دیگر زمام امور را در دست گرفت. او در ۱۹۰۰ شورش بوکسرها را که هدف آن بیرون کردن همه بیگانگان از چین بود، تشویق کرد. هنگامی که شورش مزبور به وسیله سربازان اروپایی با بی رحمی سرکوب شد، تزو - هسی از پکن گریخت و ناچار شد قرارداد صلح ننگینی در ۱۹۰۲ امضا کند. یک روز پیش از آنکه تزو - هسی در ۱۵ نوامبر جان بسپارد، کوانگ - هسو، بر طبق آرزویی که ملکه مادر در بستر مرگ کرده بود، به قتل رسید.

### زندگی و جنایات

۱۸۳۵ در گمنامی به دنیا می آید.

۱۸۶۱ نایب‌السلطنه چین می شود.

۱۸۷۵ پسرش در وضعیت مشکوک جان می‌سپارد و او به عنوان نایب‌السلطنه پسرعموی امپراتور سابق به فمانروایی ادامه می‌دهد.

۱۸۸۹ در کاخ تابستانی گوشه‌گیری اختیار می‌کند.

۱۸۹۵ امپراتور را زندانی می‌کند و یکبار دیگر قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۹۰۰ شورش بوکسرها را تشویق می‌کند، اما وقتی شورش سرکوب می‌شود فرار می‌کند.

۱۹۰۸ در ۱۵ نوامبر، پس از صدور دستور قتل امپراتور، جان می‌سپارد.



مراسم خاکسپاری تزو - هسی ملکه مادر امپراتور چین.

# عبدالحمید دوم

۱۸۴۲-۱۹۱۸

## سلطان عثمانی

عبدالحمید دوم ملقب به «سلطان سرخ» پسر سلطان عبدالمجید بود که در ۱۸۴۲ از مادری ارمنی به نام تیرمژگان به دنیا آمد. در ۱۸۷۶ پس از آنکه برادرش، مراد پنجم، دچار جنون شد، جوانان ترک به رهبری مدحت پاشا او را از سلطنت خلع کردند و عبدالحمید را به جای او نشاندند. عبدالحمید به منظور جلوگیری از مداخلات دولت‌های اروپایی در امور کشورش، با همکاری مدحت پاشا یک کنفرانس بین‌المللی در استانبول تشکیل داد و در ۲۳ دسامبر ۱۸۷۶، هنگام افتتاح آن، با صدور یک «خط همایون» نخستین قانون اساسی عثمانی را که در آن نظام پارلمانی دو مجلسی پیش‌بینی شده بود اعلام کرد. این رویدادها نویدبخش استقرار دموکراسی در امپراتوری کهن‌سال عثمانی بود. پارلمان در مارس ۱۸۷۷ تشکیل، ولی در فوریه ۱۸۷۸ تعطیل شد و تا سی سال بعد حکومت دیکتاتوری برقرار گردید. در دوران سلطنت عبدالحمید، دولت عثمانی درگیر دو جنگ، یکی با روسیه و دیگری با یونان شد. در جنگ با روسیه شکست خورد و در مارس ۱۸۷۸ پیمان سان استفانو به آن کشور تحمیل شد و به تجزیه امپراتوری عثمانی انجامید.

عبدالحمید، به منظور حفظ باقیماندۀ امپراتوری، با آلمانی‌ها از در دوستی درآمد. افسران آلمانی به بازسازی ارتش عثمانی پرداختند و امتیازاتی، بویژه در مورد ساختن راه‌آهن برلین-بغداد، کسب کردند. عبدالحمید، به سبب نقشی که در سال‌های ۱۸۹۴-۱۸۹۶ در نخستین کشتار ارامنه داشت، به «سلطان سرخ» شهرت یافت.

در این کشتار بیش از نیم میلیون ارمنی به قتل رسیدند. سرانجام بر اثر فشار حکومت استبدادی و پلیسی او، جوانان ترک در ۱۹۰۸ دست به شورش زدند و سلطان را به اجرای قانون اساسی ۱۸۷۶ واداشتند. عبدالحمید در ژوئن ۱۹۰۹ از سلطنت و خلافت خلع شد و برادرش، محمد پنجم رشاد، به جایش نشست.

عبدالحمید با استبداد مطلق فرمانروایی می‌کرد که این امر به مداخله مستقیم او در اموری انجامید که پیش‌تر صدراعظم‌ها آن‌ها را اداره می‌کردند. برقراری شبکه پیچیده جاسوسی در سراسر امپراتوری، سانسور بی‌اندازه شدید مطبوعات و قتل عام ارامنه از جمله کارهایی بود که به دست عبدالحمید صورت گرفت. عبدالحمید در ۱۹۱۸ در شهر سالونیک و در حال تبعید درگذشت.



عبدالحمید دوم سلطان عثمانی که به سلطان سرخ شهرت داشت.

## زندگی و جنایات

۱۸۴۲ در استانبول به دنیا می‌آید.

۱۸۷۶ به جای مراد پنجم، که دچار جنون شده بود، بر تخت می‌نشیند.

۱۸۷۶ نخستین قانون اساسی ترکیه را امضا می‌کند.

۱۸۷۷ نخستین پارلمان را در ماه مارس افتتاح می‌کند.

۱۸۷۸ در جنگ با روسیه شکست می‌خورد.

۱۸۷۸ پارلمان را تعطیل و حکومت استبدادی را برقرار می‌کند.

۱۸۹۴ - ۱۸۹۶ دستور قتل عام ارامنه را صادر می‌کند.

۱۹۰۸ جوانان ترک دست به شورش می‌زنند و بار دیگر قانون اساسی را برقرار می‌کنند.

۱۹۰۹ از سلطنت و خلافت خلع می‌شود.

۱۹۱۸ در سالونیک در تبعید جان می‌سپارد.

# قیصر ویلهلم دوم

۱۸۵۹-۱۹۴۱

## امپراتور آلمان

ویلهلم در سال ۱۸۵۹ با دست چپ خشکیده در برلین به دنیا آمد و در سراسر عمرش کوشید نقش سلطان جنگجو را، که معتقد بود کشور نظامی پروس از وی انتظار دارد، ایفا کند.

ویلهلم نوه دختری ملکه ویکتوریا بود و با شیوه‌های سختگیرانه و استبدادی تربیت شده بود. او در ۱۸۸۸ بر تخت نشست، ولی خیلی زود با اوتو فن بیسمارک، «صدراعظم آهنین» که مسئول وحدت آلمان بود، درافتاد و در ۱۸۹۰ او را به استعفا واداشت. ویلهلم مایل بود دنیا بداند که او در آلمان از قدرت مطلقه برخوردار است، هرچند در استفاده کامل از این قدرت ناتوان بود و دیری نگذشت که هم انگلستان و هم روسیه را از خودش بیزار کرد، درحالی که هم پادشاه انگلیس و هم تزار روسیه پسرخاله‌هایش بودند.

ویلهلم جنگ طلب بار آمده بود و به افزایش قدرت ارتش آلمان گرایش داشت. وی در ۱۹۰۰، به تشویق دریاسalar آلفرد فن تیرپیتس، بودجه‌ای تأمین کرد تا نیروی دریایی آلمان را در رقابت با نیروی دریایی سلطنتی انگلیس تقویت کند.

در خلال دومین جنگ بوئرها (۱۸۹۹ - ۱۹۰۲) از بوئرها در برابر انگلیسی‌ها پشتیبانی کرد و ادوارد هفتم، پادشاه انگلیس، را «شیطان» نامید. او به اندازه‌ای دشمن تراشید که آلمان در خطر محاصره کشورهای دشمن قرار گرفت. او به ژنرال‌هایش می‌گفت «نقشه شلیفن» را به اجرا درآورند که بر اساس آن باید از راه بلژیک به فرانسه حمله برق‌آسا می‌کردند تا پیش از آنکه روس‌ها در شرق بتوانند به بسیج نیرو دست بزنند، هر اتحادی را در غرب با شکست روبه‌رو سازند. لیکن بحرانی روانی در ۱۹۰۸ سبب شده بود که ویلهلم از دخالت در برخی از امور دولتی خودداری کند.

هنگامی که در ژوئن ۱۹۱۴ آرشیدوک فرانتس فردیناند، ولیعهد اتریش، در شهر سرایه وو به دست یکی از ملی‌گرایان صرب به قتل رسید، قیصر ویلهلم به امپراتوری اتریش - مجارستان اصرار ورزید که صربستان را تنبیه کنند و نتوانست تشخیص دهد که رشته قراردادهایی میان دولت‌های اروپایی وجود دارد که نبرد مسلحانه میان اتریش و صربستان را به سرتاسر اروپا گسترش خواهد داد. حتی زمانی که قیصر کوشید از پیامدهای اقداماتش عقب بکشد، ارتش او نقشه شلیفن را به موقع اجرا گذاشته بود که نتیجه‌ای نداشت به جز جنگ جهانی اول و چهار سال کشtar بی‌رحمانه.

در دوران جنگ، ویلهلم فرمانده کل نیروهای مسلح آلمان بود، هرچند عمدتاً فرمانده اسمی به شمار می‌رفت. او در ۱۹۱۶ با برکناری ژنرال اریش فن فالکنهاین از علاقه‌اش نبود، این مقام را در دست گرفت.

هنگامی که ویلهلم در ۱۹۱۸ با شیخ شکست روبه‌رو شد، ارتش به او پشت کرد و وقتی در برلین انقلاب صورت گرفت، ناچار به استغفا شد. اعلامیه استغفای او بدین شرح بود:

بدین وسیله اعلام می‌دارم که از هرگونه ادعایی در مورد تخت و تاج پروس و امپراتوری آلمان که بدان وابسته است برای همیشه چشم می‌پوشم. در عین حال، همه مقامات رسمی امپراتوری و کشور پروس و همچنین افسران، درجه‌داران و ناویان نیروی دریایی و زمینی ارتش پروس و مقامات

دولت‌های فدرال آلمان را از سوگند وفاداری که به عنوان امپراتور و پادشاه و فرمانده کل قوا نسبت به من یاد کرده‌اند، آزاد می‌کنم. از آنان انتظار دارم به یاری کسانی که اکنون قدرت را در دست گرفته‌اند بستابند و ملت آلمان را در برابر خطرهای تهدیدکننده هرج و مرج و قحطی و اشغال خارجی حفظ کنند. این استعفانامه را به خط خود نوشتم و به مهر امپراتوری مهمور ساختیم. امضا: ویلهلم. آمرونگن، ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸.



ویلهلم دوم قیصر آلمان که پیش از هر کسی مسئول جنگ جهانی اول بود.

## زندگی و جنایات

۱۸۵۹ در ۲۷ ژانویه در پتسدام به دنیا می‌آید.

۱۸۸۷ در تجدید پیمان اتحاد با روسیه ناکام می‌ماند.

۱۸۸۸ قیصر آلمان می‌شود.

۱۸۹۰ بیسمارک را از صدرات برکنار می‌کند.

۱۸۹۶ برای رئیس بوئرها که در افریقای جنوبی مشغول جنگ با انگلیسی‌هاست تلگرام تبریک می‌فرستد.

۱۹۰۱ به روزنامه‌های انگلیسی می‌گوید اکثریت آلمانی‌ها ضد انگلیسی هستند.

۱۹۰۴ به ژنرال‌هایش دستور می‌دهد «نقشه شلیفون» را تدارک ببینند.

۱۹۱۴ به اتریش فشار می‌آورد صربستان را تنبیه کند و با این کار آتش جنگ جهانی را شعله‌ور می‌سازد.

۱۹۱۸ در ماه نوامبر استعفا می‌کند و به هلند می‌گریزد.

۱۹۴۰ در ۱۴ ژوئن که هیتلر پاریس را تصرف می‌کند، تلگرام تبریک برای او می‌فرستد.

۱۹۴۱ در ۴ ژوئن در شهر دورن هلند جهان را وداع می‌گوید.

# ولادیمیر ایلیچ لنین

۱۹۲۴-۱۸۷-

## رهبر اتحاد جماهیر شوروی

با نام ولادیمیر ایلیچ اولیانوف در خانواده‌ای مرفه از طبقه متوسط به دنیا آمد و در ۱۹۰۱ به دلیل فعالیت‌های انقلابی و پس از به دار آویخته شدن برادر ارشدش به سیبیری تبعید شد و نام مستعار لنین را اختیار کرد.

لنین که به عنوان تشکیلات دهنده حزب، روزنامه‌نگار و شبناهه‌نویس فعالیت می‌کرد، بیشتر دوران زندگی خود را در خارج از روسیه گذراند و در خلال سال‌های تبعید در لندن، حزب بلشویک انقلابی را بنیان گذاشت. حزب مزبور نه برای برابری توده‌ها، بلکه برای دیکتاتوری پرولتاپیا و طبقه نخبگان انقلابی فعالیت می‌کرد که می‌ترسیدند منظور لنین تنها یک فرد و آن هم خودش باشد.

در آوریل ۱۹۱۷، آلمانی‌ها، به این امید که روسیه را برای همیشه از صحنه جنگ خارج کنند، به لنین اجازه دادند از تبعیدگاه خود در سویس به روسیه برگردد. چند سال پیش از آن، در ۱۹۰۵، یک انقلاب دموکراتیک ضد تزار در روسیه صورت گرفته بود. لنین مردم روسیه را به قیام مسلحانه دعوت کرد و در نخستین هفتۀ ماه نوامبر - ۲۵ اکتبر به تقویم قدیمی ژولین - انقلاب اکتبر را به راه انداخت و دولت موقت میانه‌رو را

سرنگون کرد. سپس بی‌درنگ حزب کمونیست، تحت رهبری او، اختیار جنبه‌های گوناگون زندگی روس‌ها را در دست گرفت و پلیس مخفی او، به نام چکا، در صدد برآمد دشمنان طبقه کارگر را دسته جمعی اعدام کند.

در ژوئیه ۱۹۱۸ تزار نیکلای دوم و همه افراد خانواده‌اش در سیبری تیرباران شدند و لینین جنگ داخلی تلخی را با نیروهای ضدکمونیست - معروف به گارد سفید - آغاز کرد و در این جنگ پیروز شد. آنگاه به اشتراکی کردن مزارع کشاورزی پرداخت و سبب قحطی بزرگی شد که شش میلیون نفر را به هلاکت رسانید. لینین در ژانویه ۱۹۲۴ درگذشت و راه را برای جبار خونخوارتری به نام ژوزف استالین هموار کرد.



لینین خطاب به جماعت انبوه سربازان و ناویان انقلابی در ۱۹۱۸ در مسکو سخنرانی می‌کند.

## زندگی و جنایات

۱۸۷۰ در ۲۲ آوریل در سیمبرسک - که بعدها اولیانوف نامگذاری شد - به دنیا می‌آید.

۱۸۸۷ برادر ارشدش به جرم توطئه قتل تزار به دار آویخته می‌شود و لنین شروع به مطالعه آثار مارکس می‌کند.

۱۸۹۱ در رشته حقوق از دانشگاه سنت پترزبورگ فارغ‌التحصیل می‌شود.

۱۸۹۳ به انقلابی تمام عیاری بدل می‌شود.

۱۸۹۵ به سبیری تبعید می‌شود.

۱۹۰۳ حزب بلشویک را تأسیس می‌کند.

۱۹۱۷ در قطار دربسته به روسیه بازمی‌گردد و در ماه نوامبر قدرت را در دست می‌گیرد. با آلمان پیمان ترک مخاصمه امضا می‌کند و جنگ داخلی آغاز می‌شود.

۱۹۱۸ به جان او سوءقصد می‌شود. دستور اعدام تزار و خانواده‌اش را می‌دهد.

۱۹۱۹ به منظور صدور انقلاب، کمینترن را تأسیس می‌کند.

۱۹۲۱ در جنگ داخلی پیروز می‌شود.

۱۹۲۱-۱۹۲۳ قحطی ناشی از اشتراکی کردن مزارع شش میلیون نفر را نابود می‌کند.

۱۹۲۴ در ۲۱ ژانویه در شهر گورکی، نزدیک مسکو، بر اثر سکته مغزی جان می‌سپارد.

# سینگمان ری

۱۸۷۵-۱۹۶۵

## رئیس جمهوری کره

در زمان اشغال کره به وسیله ژاپنی‌ها که از ۱۹۱۰ تا ۱۹۴۵ طول کشید، سینگمان ری در ایالت متحده امریکا به سر می‌برد و کره‌ای‌ها را برای نیل به استقلال تشویق می‌کرد. او در ۱۹۴۹ به سمت رئیس جمهور دولت موقت کره انتخاب شد.

ری، در بازگشت به سئول در ۱۹۴۵، جوخه‌های مسلح برای قتل و ایجاد وحشت در میان رقبای سیاسی اش تأسیس کرد. در ۱۹۴۸، هنگامی که مذاکرات امریکا و شوروی درباره وحدت مناطق شمالی و جنوبی کره تحت اشغال دو کشور به نتیجه نرسید، سینگمان ری خود را نامزد ریاست جمهوری کره جنوبی اعلام کرد و بدین سمت انتخاب شد. هنگامی که ارتش کیم ایل سونگ، رهبر کره شمالی، در ژوئن ۱۹۵۰ به کره جنوبی حمله کرد، وی از سازمان ملل متحد کمک طلبید و سازمان نیز به ندای او پاسخ مثبت داد. لیکن هنگامی که سازمان کوشید صلح برقرار کند، سینگمان ری، به امید پیروزی کامل، جنگ را ادامه داد. او در برهه زمانی حساس همه اسیران جنگی ضدکمونیست را آزاد کرد و با این کار کیم ایل سونگ را خشمگین ساخت و جنگ از سر گرفته شد.

ری در سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶ و ۱۹۶۰ نیز با اکثریت ۹۰ درصد آراء تجدید انتخاب شد. او در مقام رئیس جمهور قدرت دیکتاتوری به دست آورد، مجلس ملی را از عناصر چپگرا پاکسازی کرد، فعالیت حزب ترقیخواه مخالف را قدغن اعلام و رهبر آن را به اتهام خیانت اعدام کرد. وی همچنین بر عزل و نصب کدخدایان روستاها و رؤسای پلیس نظارت می‌کرد.

انتخابات بی‌شرمانه و تقلیبی ۱۹۶۰ تظاهرات دانشجویی را در پی داشت که با تلفات سنگین سرکوب شد. ولی مجمع عمومی سازمان ملل متعدد یکپارچه به برکناری سینگمان رأی داد. در ۲۷ آوریل ۱۹۶۰ ری به تبعیدگاه خود در هاوایی رفت و پنج سال بعد در همانجا جان سپرد.

## زندگی و جنایات

۱۸۷۵ در ۲۶ آوریل در وانگهای کره به دنیا می‌آید.

۱۹۱۹ رئیس دولت موقت در تبعید کره می‌شود.

۱۹۴۵ به کره بازمی‌گردد و رقبای خود را از سر راه برミ‌دارد.

۱۹۴۸ به ریاست جمهوری کره جنوبی انتخاب می‌شود.

۱۹۵۰ در ماه ژوئن جنگ‌های کره آغاز می‌شود.

۱۹۵۲ دوباره به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۱۹۵۳ از مذاکرات صلح پشتیبانی می‌کند.

۱۹۵۶ برای سومین بار با ۵۵ درصد آرا رئیس جمهور می‌شود.

۱۹۶۰ برای چهارمین بار با ۹۰ درصد آرای قلابی رئیس جمهور می‌شود. دانشجویان دست به تظاهرات می‌زنند. مجلس ملی خواستار استعفای ری می‌شود و او از کشور می‌گریزد.

۱۹۶۵ در ۱۹ ژوئیه در هونولولو، هاوایی، جهان را وداع می‌گوید.

# خوان پرون

۱۸۷۵-۱۹۷۴

## رئیس جمهور آرژانتین

خوان پرون سریازی حرفه‌ای بود که در سال‌های دهه ۱۹۳۰ در زمان موسولینی وابسته نظامی آرژانتین در ایتالیا شد و در آنجا فنون و رموز اداره دولت فاشیستی را فراگرفت.

در بازگشت به آرژانتین در ۱۹۴۱ به توطئه‌ای پیوست که در ۱۹۴۳ دولت غیرنظامی را سرنگون کرد. در دولت جدید نظامی، پرون وزیر کار و رفاه اجتماعی شد و فرصت یافت از پشتیبانی بپیراهن‌ها، یعنی طبقه کارگر و فقیر، برخوردار شود. پرون، پس از چندی، وزیر جنگ و معاون رئیس جمهور شد.

در اکتبر ۱۹۴۵ کودتای دیگری صورت گرفت که دولت نظامی را برکنار و پرون را بازداشت کرد. ولی معشوقه او که هنرپیشه‌ای محبوب به نام او دوارته بود، کارگران بوئوس آیرس را گرد آورد و خواستار آزادی پرون شد. پرون، به محض آزادی از زندان، از ایوان کاخ ریاست جمهوری نطقی در برابر ۳۰۰/۰۰۰ نفر ایراد کرد و به آنان وعده صلح، خوشبختی و عدالت اجتماعی داد. چند روز بعد نیز او را - که به اویتا شهرت داشت - به زنی گرفت.

پرون در انتخابات فوریه ۱۹۴۶ به ریاست جمهوری برگزیده شد و محبوبیتش نزد توده مردم و اراذل و اوباشی که آنان را به سبک فاشیست‌ها به جان مخالفان می‌انداخت، افزایش یافت. در دوران جنگ جهانی دوم، آرژانتین از صادرات خود به هر دو طرف ذخیره ارزی هنگفتی اندوخته بود که پول آن برای برنامه‌های عمرانی به نفع کارگران مصرف می‌شد.

از دیدگاه سیاسی، رژیم پرون سرکوبگر بود. در ۱۹۴۸ دشمنان او، از جمله دو کشیش به اتهام توطئه برای قتل پرون بازداشت شدند. هنگامی که قاضی دادگاه مدارک جعلی را که دولت داده بود نپذیرفت، وی را بی‌درنگ از شغلش برکنار کردند.

پرون در انتخابات بعدی ۱۹۵۱ نیز با اکثریت قاطع پیروز شد. ولی اوینتا در سال بعد بر اثر بیماری سلطان درگذشت و با مرگ خود آرژانتین را در سوگواری غوطه‌ور و پرون را از یک پستیبان قوی محروم ساخت. چندی بعد ذخیره ارزی کشور ته کشید و رژیم پرون را دستخوش تورم و بی‌پولی کرد. در ۱۹۵۵، پس از آنکه فاش شد زمانی که پرون از پاپ می‌خواست اویتا را تقدیس کند، ثروت او را خرج یک معشوقه ۱۴ ساله می‌کرد، کوتایی او را از کار برکنار کرد.

پرون در تبعیدگاه خود در اسپانیا توانست با تشویق رقابت میان جناح‌های موافق و مخالف، جنبش پرونیت را حفظ کند. وی با یک رقاشه آرژانتینی به نام ایزابلا مارتینز زناشویی کرد و زن و شوهر در ۱۹۷۳، مقارن انتخابات ریاست جمهوری، به آرژانتین بازگشتند. پرون در انتخابات برنده شد و اصرار ورزید همسر منفورش معاون رئیس‌جمهور شود.

او با کمک ارتش عملیات وحشت‌آفرین را از سر گرفت و چیگرایان را به در دست گرفتن اسلحه در جنگ چریکی سوق داد. یکبار دیگر تورم افزایش یافت. پرون در یکم ژوئیه ۱۹۷۴ درگذشت و همسرش، ایزابلا را که جانشین وی شده بود، در ۲۴ مارس ۱۹۷۶ برکنار کردند. لیکن پرونیسم، همراه با فساد و تورم، به شکل امری متداول در زندگی اجتماعی مردم آرژانتین باقی مانده است.

## زندگی و جنایات

۱۸۹۵ در ۱۸ اکتبر در بوئنوس آیرس به دنیا می‌آید.

۱۹۱۱ در دانشکده افسری نامنیسی می‌کند.

۱۹۳۸ وابسته نظامی در ایتالیا می‌شود.

۱۹۴۱ به آرژانتین بازمی‌گردد.

۱۹۴۳ در توطنه‌ای به منظور براندازی دولت غیرنظامی شرکت می‌کند.

۱۹۴۵ دولت نظامی سونگون و او بازداشت می‌شود. اویتا تظاهراتی به سود آزادی او ترتیب می‌دهد و سپس با یکدیگر زناشویی می‌کنند.

۱۹۴۶ به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۱۹۵۱ برای دومین بار انتخاب می‌شود.

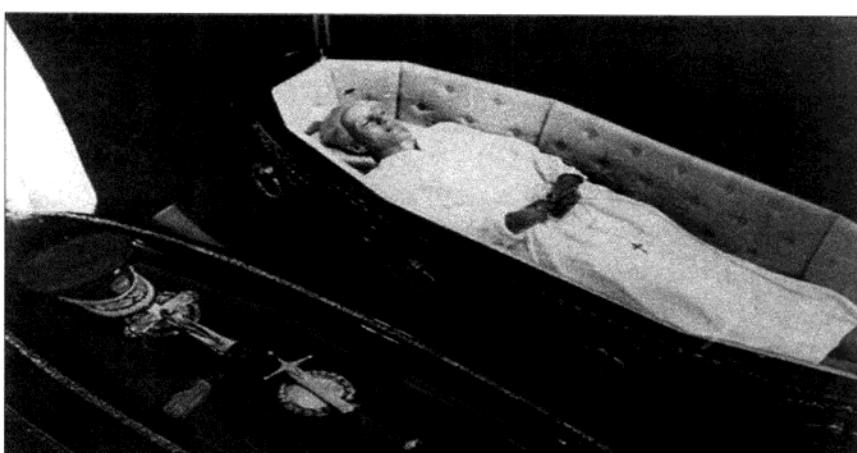
۱۹۵۲ اویتا بر اثر سلطان می‌میرد.

۱۹۵۵ از کار برکنار و به اسپانیا تبعید می‌شود.

۱۹۷۳ به آرژانتین بر می‌گردد و به ریاست جمهوری انتخاب می‌شود.

۱۹۷۴ در یکم ژوئیه در بوئنوس آیرس جان می‌سپارد.

۱۹۷۶ همسرش ایزابلا از ریاست جمهوری برکنار می‌شود.



اجساد خوان پرون و نخستین همسرش اوا پرون مشهور به اویتا در کاخ ریاست جمهوری بوئنوس آیرس

به معرض تماشای عموم گذارده شده است. جنازه اویتا را از گوری در ایتالیا آورده بودند.

# ژوژف استالین

۱۸۷۹-۱۹۵۳

## رهبر اتحاد جماهیر شوروی

استالین با نام یوسف ویساریونویچ زوگاوشویلی در گرجستان به دنیا آمد و تا زمانی که در هشت سالگی به مدرسه رفت، زبان روسی بلد نبود. پدر الکلی او که هنگامی که یوسف یازده ساله بود درگذشت، وی را وحشیانه کتک می‌زد. پس از آن، مادر شیرین عقلش او را برای کشیش شدن به مدرسه دینی فرستاد.

در مدرسه دینی، به دلیل عقاید ضدتزاری یوسف، به او لقب «کوبا» دادند که نام یک راهزن شورشی مشهور گرجی بود. چندی بعد یوسف مدرسه را ترک کرد تا به یک سازماندهٔ انقلابی بدل شود. هنگامی که سوسیال دموکرات‌های روسی در ۱۹۰۳ به دو گروه تقسیم شدند، «کوبا» به جناح بلشویک به رهبری لینین پیوست. او به منظور تأمین پول برای حزب به چند بانک‌زنی مبادرت کرد و در ۱۹۱۲ به عضویت کمیته مرکزی حزب بلشویک انتخاب شد و نام استالین را، که معنای آن «مرد فولادین» است، اختیار کرد. او سردبیر روزنامهٔ پراودا - حقیقت - شد، ولی به دلیل فعالیت‌های خرابکارانه‌اش، وی را در ۱۹۱۳ به سیبری تبعید کردند. او چهار سال بعد به پتروگراد برگشت تا در کودتای کمونیستی ۱۹۱۷ نقشی بسیار مهم ایفا کند.



جنائزه رفیق استالین در اتاق بازگانی مسکو در برابر انتظار عمومی قرار گرفته است.

هنگامی که لینین در ۱۹۲۴ درگذشت، استالین قدرت را قاطعانه در دست گرفت و همه مخالفان خود را با بی‌رحمی نابود کرد. استالین در ۱۹۲۸، به منظور صنعتی کردن روسیه، برنامه پنجساله بلندپروازانه‌ای را آغاز کرد که بودجه آن از صادرات گندم تأمین می‌شد. او به اشتراکی کردن مزارع ادامه داد و این کار به قحطی در روسیه، بویژه در اوکراین، انجامید. هرکس که به هر شکلی با این برنامه مخالفت می‌ورزید، یا مقاومت می‌کرد، اعدام می‌شد و شورش دهقانان نیز با وحشیگری سرکوب گردید. برآورد شده است که درنتیجه اشتراکی کردن مزارع ۲۵ میلیون نفر به هلاکت رسیدند. استالین در ۱۹۳۴ ترتیب قتل همکار و رقیب بالقوه‌اش، سرگئی کیروف، را داد و سپس این قتل را دستاویزی کرد برای پاکسازی گسترشده. در فاصله ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ هزاران مقام حزبی و افسران ارشد ارتش در طی رشته‌ای محاکمات نمایشی به خیانت متهم و همگی اعدام شدند. در ۱۹۳۹ از ۱۹۶۶ نماینده‌ای که در کنگره حزبی سال ۱۹۳۴ از کیروف پشتیبانی کرده بودند، ۱۱۰۸ نفرشان مرده و از ۱۳۹ نماینده انتخاب شده برای عضویت کمیته مرکزی، ۹۸ نفرشان نابود شده بودند. در این میان لاورنتی

بریا، رئیس پلیس مخفی استالین، که او نیز گرجی بود، میلیون‌ها نفر از مردم عادی را بازداشت، اعدام، تبعید یا در اردوگاه‌های کار اجباری زندانی کرده بود.

در سال ۱۹۳۹ دیگر هیچ گروه مخالفی در روسیه وجود نداشت. اما کشور، درنتیجهٔ پاکسازی‌های متعدد، ضعیف شده بود. کشورهای غربی که از حکومت ترور استالین ترسیده بودند، از انعقاد هرگونه قراردادی با اوی خودداری می‌کردند و او را به امضای پیمان عدم تجاوز با هیتلر سوق دادند، هرچند این دو نفر دشمن سوگند خورده عقیدتی یکدیگر بودند. آن دو، براساس پروتکلی مجرمانه، لهستان را میان خودشان تقسیم و کشورهای بالتیک را به روسیه ملحق کردند. استالین به فنلاند حمله کرد و این در حالی بود که هیتلر فرانسه و کشورهای بنلوکس را به اشغال خود درآورد.

اما پیمان عدم تجاوز ترفندی بیش نبود. هیتلر همین که در جبههٔ غرب پیروز شد و به احساس امنیت دست یافت، پیمان را لغو کرد و در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، بدون اعلام جنگ قبلی، به اتحاد شوروی حمله‌ور شد. ارتش سرخ که از افسران ارشدش پاکسازی شده بود، مقاومت چندانی نشان نداد. استالین که می‌پنداشت همه چیز را از دست داده است در صدد فرار از مسکو بود، ولی در آخرین لحظه عقیده‌اش را تغییر داد.

او شخصاً فرماندهی ارتش را در دست گرفت و دو ژنرال بر جسته به نام‌های گئورگی ژوکوف و ایوان کونیف را به دستیاری خود منصوب کرد. استالین، بدون توجه به تلفات انسانی، میلیون‌ها سرباز با تجهیزات نامناسب و آموزش ناکافی را به جبههٔ جنگ فرستاد و سرانجام، تنها به علت کثرت نفرات، موفق شد جریان جنگ را تغییر دهد. ژوکوف و کونیف به کندي و دشواری توانستند راه خود را به سوی برلین و پیروزی بگشایند. پس از فتح برلین، ژوکوف با انتساب شغلی در منطقه‌ای دورافتاده پاداش گرفت و کونیف به عنوان کمیسر اتریش، در خارج از روسیه باقی ماند. استالین در کاستن از اعتبار و حیثیت دو سرداری که به قول روس‌ها، در «جنگ بزرگ میهنه» فدایکاری کرده بودند، از هیچ اقدامی فرو نگذاشت.

پس از پایان جنگ، استالین رژیم‌های سرکوبگر کمونیستی را به کشورهای اروپای شرقی و بالکان که ارتش سرخ «آزاد» کرده بود، تحمیل کرد. اروپا به دو بخش

تقسیم شد و بخش شرقی آن، به قول وینستون چرچیل، در پشت «پرده آهینه‌ی» قرار گرفت و دشمنی میان غرب و شرق آن چنان بالا گرفت که به جنگ سرد انجامید. در ۱۹۵۳ استالین اعلام کرد توطئه دیگری را در میان پزشکان یهودی کاخ کرملین کشف کرده است. چنین به نظر می‌رسید که او خود را برای دور جدیدی از پاکسازی‌ها آماده می‌کرد که در ۵ مارس ۱۹۵۳ در اثر خونریزی مغزی درگذشت.



مجسمه‌سر استالین، رهبر جهان کمونیست، سر خود را از دست می‌دهد. اهالی بوداپست در ۱۹۵۶، نفرت خود را از استالین ابراز می‌دارند.

## زندگی و جنایات

۱۸۷۹ در ۲۱ دسامبر در شهر گوری گرجستان به دنیا می‌آید.

۱۸۹۳ در مدرسه دینی شرکت می‌کند.

۱۸۹۸ فعالیت‌های ضدتراری را آغاز می‌کند.

۱۸۹۹ مدرسه دینی را ترک می‌گوید تا سازماندهنده سیاسی شود.

۱۹۰۳ به بلشویک‌ها می‌پیوندد.

۱۹۱۳ - ۱۹۱۷ به حال تبعید در سیبری به سر می‌برد.

۱۹۱۷ در انقلاب اکتبر نقش بسیار مهمی ایفا می‌کند.

۱۹۲۴ جانشین لنین می‌شود.

۱۹۲۸ - ۱۹۳۴ اشتراکی کردن اجباری مزارع باعث نابودی ۲۵ میلیون نفر می‌شود.

۱۹۳۴ سرگشی کیروف را به قتل می‌رساند.

۱۹۳۶ در محاکمه‌های نمایشی مقامات حزبی و ارتشی را پاکسازی می‌کند. پلیس

مخفي او نیز میلیون‌ها نفر را به زندان می‌اندازد یا به جوخه اعدام می‌سپارد.

۱۹۳۹ پیمان عدم تجاوز را با هیتلر به امضا می‌رساند. نیمی از لهستان را تسخیر و به فنلاند حمله می‌کند.

۱۹۴۱ هیتلر به روسیه حمله می‌کند. استالین آماده فرار می‌شود، ولی در آخرین لحظه تغییر عقیده می‌دهد.

۱۹۴۱ - ۱۹۴۵ میلیون‌ها سرباز را به جبهه جنگ با آلمانی‌های مهاجم می‌فرستد.

۱۹۴۵ اعتبار پیروزی بر هیتلر را تنها ویژه خودش می‌داند. اسیران جنگی روس را که به کشورشان بازگشته‌اند، زندانی و شماری از آنان را اعدام می‌کند.

۱۹۴۶ با فرو افتادن «پرده آهین» اروپا به دو بخش تقسیم می‌شود و در اروپای شرقی رژیم‌های سرکوبگر کمونیستی زیر سلطه شوروی بر سر کار می‌آیند.

۱۹۵۳ «توطنه» پژوهشکان را کشف می‌کند و قصد پاکسازی جدیدی دارد، ولی در ۵ مارس، پیش از آنکه هرگونه محاکمه‌ای صورت بگیرد، به طور ناگهانی می‌میرد.

# بنیتو موسولینی

۱۸۸۳-۱۹۴۵

## دیکتاتور ایتالیا

بنیتو موسولینی، آموزگاری که شغل خود را به روزنامه‌نگاری تغییر داده بود، در جنگ جهانی اول، هنگامی که ایتالیا در کنار متفقین با آلمان امپراتوری می‌جنگید، بر اثر گلوله‌ای که به رانش اصابت کرد زخمی شده بود. موسولینی که به سبب پشتیبانی از جنگ از حزب سوسیالیست اخراج شده بود، حزب خودش را به نام «فاشیست» تأسیس کرد که علامت آن دسته‌ای از ترکه بود که با یک سر تیر به هم بسته شده بود و در روم باستان نماد قدرت به شمار می‌رفت. هرچند حزب مذبور از طبقه کارگر طرفداری و با کلیسا خدیت می‌کرد، در عین حال ملی‌گرای متعصب و در جست‌وجوی تجدید حیات قدرت ایتالیا در دوران امپراتوری روم بود. موسولینی، که مورد حمایت صاحبان صنایع و افسران ارتش قرار داشت، گروههایی با لباس همشکل به نام «پیراهن سیاهان» تشکیل داد که در کوچه و خیابان با اعضای احزاب دیگر زد و خورد می‌کردند.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۲ پیراهن سیاهان، که موسولینی در رأس آنان قرار داشت، از جنوب ایتالیا به سوی رم راهپیمایی کردند. دولت سوسیالیست سقوط کرد و پادشاه

ویکتور امانوئل سوم موسولینی را به نخست وزیری برگزید و به وی اختیارات دیکتاتوری داد. موسولینی پیراهن سیاهان فاشیست خود را جایگزین گارد سلطنتی کرد، پارلمان را از اعضای حزب خودش انباشت، و یک نیروی پلیس مخفی به نام اوورا بنیان گذاشت.

هرچند موسولینی با کاهش مالیات‌ها و اقداماتی که در راه پیشرفت و صنعتی کردن ایتالیا انجام داد مورد محبت ملت ایتالیا قرار گرفت، بر ضد کارگران نیز اقداماتی به عمل آورد، اعتصاب‌ها را با بی‌رحمی سرکوب کرد و با پشتیبانی ارتش توانست کورفو را از یونان و بندر فیوم را از یوگسلاوی بگیرد.

موسولینی در ۱۹۲۴ انتخابات عمومی برگزار کرد که نتیجه آن از قبل تعیین شده بود. پس از سخنرانی انتقاد‌آمیز جاکومو مائٹوتی، رهبر سوسیالیست‌ها، او را مرده یافتند. موسولینی، در پاسخ به بحرانی که ایجاد شده بود، نظام تک‌حزبی را اعلام و خودش را «دوچه»، یعنی رهبر آن حزب، نامید. دیگر مخالفان سیاسی به قتل رسیدند و اتحادیه‌های کارگری منحل شدند و موافقنامه‌های لاتران با کلیسای کاتولیک به امضا رسید.

موسولینی که رؤیای برپایی امپراتوری روم جدید را در سر داشت، در ۱۹۳۵ به کشور حبشه - که امروز اتیوپی نامیده می‌شد - حمله کرد و اهالی بی‌دفاع آن را در معرض گازهای خفه‌کننده و مورد اصابت بمبهای کشنده قرار داد و آن کشور را، با وجود محکوم کردن جامعه ملل - پیشگام سازمان ملل متحد -، در ۱۹۳۶ به ایتالیا منضم ساخت.

او در «پیمان فولاد» با هیتلر شرکت جست و از اسپانیای فرانکو پشتیبانی نظامی به عمل آورد. موسولینی در آوریل ۱۹۳۹ به کشور آلبانی تجاوز کرد و در ژوئن ۱۹۴۰ با حمله به فرانسه در کنار آلمان نازی به جنگ جهانی دوم پیوست. لیکن شکست‌های نظامی او در یونان و لیبی هیتلر را واداشت سربازانی را که برای فرستادن به جبهه روسیه به آنان نیاز فراوان داشت به بالکان و افریقای شمالی بفرستد.

پس از آنکه سیسیل در ژوئیه ۱۹۴۳ به دست متفقین افتاد، پادشاه ایتالیا موسولینی را برکنار و بازداشت کرد و ایتالیا در جنگ تغییر موضع داد. موسولینی در هتلی بر فراز کوه زندانی شد، ولی در ۱۲ سپتامبر با یورش برق‌آسای تکاوران نیروی

ویژه آلمانی به رهبری اوتو اسکووزنی، افسر مورد علاقه هیتلر، نجات یافت و با پشتیبانی هیتلر در شمال ایتالیا، که هنوز در اشغال آلمانی‌ها بود دولت فاشیستی جدیدی تأسیس کرد و کسانی را که می‌پنداشت به او خیانت ورزیده‌اند - از جمله داماش کنت چیانو - را به جوخه اعدام سپرد.

لیکن پیش روی متفقین از جنوب شبه جزیره ایتالیا به سوی شمال مقاومت ناپذیر بود و درنتیجه موسولینی و معشوقه‌اش، کلارا پتاقچی، در آوریل ۱۹۴۵ راه فرار در پیش گرفتند، اما در مرز اتریش به دست پارتیزان‌های ایتالیایی افتادند و بی‌درنگ تیرباران شدند و اجسادشان را در میدان لورتوی میلان وارونه به دار آویختند.



در دیداری رسمی، آدولف هیتلر پیشوای آلمان و موسولینی نخست وزیر ایتالیا از خیابان‌های فلورانس عبور می‌کنند.

## زندگی و جنایات

۱۸۸۳ در ۲۹ ژوئیه در پرداپیو در ایتالیا به دنیا می‌آید.

۱۹۱۲ سردبیر روزنامه سوسیالیست آواتنی می‌شود.

۱۹۱۴ به انتشار روزنامه طرفدار جنگ مردم ایتالیا می‌پردازد و از حزب سوسیالیست اخراج می‌شود.

۱۹۱۵ به عنوان سرباز ساده به ارتش ایتالیا می‌پیوندد.

۱۹۱۷ بر اثر اصابت گلوله به رانش زخمی می‌شود.

۱۹۱۸ از روی کارآمدن یک دیکتاتور طرفداری و اشاره می‌کند ممکن است آن مرد خودش باشد.

۱۹۱۹ حزب فاشیست را تأسیس می‌کند.

۱۹۲۲ به سوی رم راهپیمایی می‌کند و جوانترین نخست وزیر ایتالیا با قدرت دیکتاتوری می‌شود. کورفو و فیوم را به تصرف درمی‌آورد.

۱۹۲۴ با انتخابات تقلیبی قدرت را در دست می‌گیرد و مخالفان را نابود می‌کند.

۱۹۲۹ موافقتنامه لاتران را امضا و سلطنت پاپ بر واتیکان را تضمین می‌کند.

۱۹۳۵ به کشور ایتیوپی تجاوز می‌کند و مردم بی‌دفاع آن را با گاز و بمب مورد حمله قرار می‌دهد.

۱۹۳۶ ایتیوپی را به ایتالیا منضم و تأسیس امپراتوری روم جدید را اعلام می‌کند. پیمان فولاد را با هیتلر به امضا می‌رساند و سریازان خود را برای جنگیدن به سود فرانکو به اسپانیا می‌فرستد.

۱۹۳۹ به آلبانی یورش می‌برد و پس از تسخیر آن کشور پادشاه ایتالیا را امپراتور اعلام می‌کند.

۱۹۴۰ با حمله به فرانسه، یونان و مصر به سود هیتلر به جنگ می‌پردازد.

۱۹۴۳ برکنار و بازداشت می‌شود، ولی به دست آلمانی‌ها نجات می‌یابد و در شمال ایتالیا جمهوری فاشیستی اعلام و مخالفان خود را تیرباران می‌کند.

۱۹۴۵ از میلان به سوی موز اتریش می‌گریزد، ولی پارتیزان‌ها وی را اسیر می‌کنند و در آوریل به جوخه اعدام سپرده می‌شود.

# چیانگ کای - شک

۱۸۸۷-۱۹۷۵

## فرمانروای چین

ژنرال چیانگ کای - شک زمانی فرمانروای مطلق سرزمین پهناور چین بود، ولی در ۲۵ سال آخر عمرش تنها بر جزیره کوچک تایوان حکومت می‌کرد.

چیانگ در خانواده‌ای ثروتمند در ایالت چیانگ به دنیا آمد، دروس رایج را آموخته و خود را برابی پیوستن به خدمات دولتی آماده کرده بود. در ۱۹۰۵، هنگامی که آزمون‌های ورود به خدمات دولتی تعطیل شد، چیانگ در دانشکده افسری پائوتینگ در شمال چین نامنویسی کرد. وی سال بعد به دانشکده افسری در ژاپن منتقل شد و در ارتش ژاپن به خدمت پرداخت و سختگیری‌های آن را مورد ستایش قرارداد.

در دوران اقامت در ژاپن با شخصیت‌های بانفوذی آشنا شد که مسئول توطئه براندازی خاندان منچو در چین بودند. چیانگ به جمهوریخواه متوجهی بدل شد و به جنبش انقلابی آنان پیوست. در ۱۹۱۱ با آغاز قیام بر ضد سلسلة منچو، چیانگ از ارتش ژاپن گریخت و به چین بازگشت تا به رزمندگان بپیوندد. پس از سقوط خاندان منچو به نبرد با رژیم دیکتاتوری ژنرال یوان شیکای پرداخت و در ۱۹۱۳، از ترس جان، به ژاپن برگشت.

در بازگشت به چین در ۱۹۱۵، در ایجاد موانع گوناگون در تلاش یوآن به امپراتور شدن کمک کرد و پس از آن مدتی در شانگهای در گمنامی فرو رفت. گفته می‌شود او در این مدت به گروه سبزها پیوسته بود که انجمنی سری برای جعل اسکناس‌های تقلبی به شمار می‌رفت.

چیانگ در ۱۹۱۸ به حزب ملی‌گرای کوئومین تانگ، که مورد حمایت شوروی بود، پیوست و در ۱۹۲۳ از اتحاد شوروی دیدن کرد و در آنجا به آموختن شیوه‌های جنگی ارتش سرخ پرداخت. او مدارج حزبی را به سرعت پیمود و در تلاش به منظور وحدت کشور، جنگ سالاران چینی را زیر سلطه خود درآورد. او در ۱۹۲۷ موفق شد پشتیبانی سرمایه‌داران شانگهای را کسب، مستشاران شوروی را اخراج و حزب را از نفوذ کمونیست‌ها پاکسازی کند. چیانگ با به کار گرفتن شماری از جنگ سالاران رقیب، توانست پکن را در ۴ ژوئن ۱۹۲۸ تصرف کند، لیکن مناطق وسیعی از کشور هنوز در دست کمونیست‌ها بود. او، با پشتیبانی دولت آلمان، «مبارزة حذف راهزنان» را بر ضد کمونیست‌ها رهبری کرد.

هنگامی که ژاپنی‌ها در ۱۹۳۷ به چین حمله کردند، چیانگ را یکی از ژنرال‌های خودش ریود و تا زمانی که موافقت نکرد در جبهه‌های واحد با کمونیست‌ها بر ضد اشغالگران ژاپنی بجنگد، آزاد نشد. چیانگ با سمت فرمانده کل قوای مشترک در جنگی با ژاپنی‌ها درگیر شد که شکست در آن قطعی به نظر می‌رسید. تا اینکه ایالات متحده امریکا در دسامبر ۱۹۴۱ به جنگ با ژاپن پیوست. حتی در آن هنگام نیز چیانگ نیروهای خود را به طور کامل وارد صحنه جنگ نکرد، زیرا در این فکر بود که پس از خاتمه جنگ با ژاپن نیروهای خود را بر ضد کمونیست‌ها وارد میدان کند.

به محض تسلیم ژاپن در سپتامبر ۱۹۴۵، جنگ داخلی در چین آغاز شد. چیانگ تا ۷ دسامبر ۱۹۴۷، که به تایوان گریخت، قدرت را در دست داشت. او در تایوان یک حکومت ملی در تبعید برپا کرد و تا آخر عمرش در ۱۹۷۵، در آن جزیره به قدرت چسبیده بود. در حال حاضر تایوان مستقل از چین باقی مانده است.

## زندگی و جنایات

۱۸۸۷ در ۱۳۱ اکتبر در ایالت چیانگ چین به دنیا می‌آید.

۱۹۰۶ در دانشکده افسری پائوئینگ نامنویسی می‌کند.

۱۹۰۷ به دانشکده افسری ژاپن منتقل می‌شود.

۱۹۰۹ به ارتش ژاپن می‌پیوندد.

۱۹۱۱ از ارتش فرار می‌کند و در چین به گروه براندازی سلسله منجو می‌پیوندد.

۱۹۱۳ از ترس رژیم جدید به ژاپن بر می‌گردد.

۱۹۱۵ به چین بر می‌گردد.

۱۹۱۶ به گروه سبزها که به جعل اسکناس‌های تقلبی اشتغال دارند، می‌پیوندد.

۱۹۱۸ به عضویت حزب کوئومین تانگ در می‌آید و فرمانده شاخه نظامی حزب می‌شود.

۱۹۲۷ حزب را از وجود کمونیست‌ها پاکسازی می‌کند.

۱۹۲۸ پکن را به اشغال در می‌آورد.

۱۹۳۰ - ۱۹۳۴ «مبارة حذف راهزنان» بر ضد کمونیست‌ها را رهبری می‌کند.

۱۹۳۵ به عنوان رئیس شورای اجرایی حزب کوئومین تانگ قدرت مطلق را در دست می‌گیرد.

۱۹۳۷ ناچار می‌شود در جنگ با اشغالگران ژاپنی با کمونیست‌ها ائتلاف کند.

۱۹۴۵ با شکست ژاپن، یکبار دیگر نبرد با کمونیست‌ها را از سر می‌گیرد.

۱۹۴۷ به تایوان می‌گریزد و در آنجا حکومت ملی تشکیل می‌دهد.

۱۹۷۵ در پنجم آوریل در تایپه جان می‌سپارد.



چیانگ کای-شک در انقلاب ۱۹۱۱ چین که سلسله پادشاهان منجو را برانداخت، شرکت کرد. رژیم او تا پایان

عمرش در ۱۹۷۵ از پشتیبانی ایالات متحده امریکا برخوردار بود.

# آدولف هیتلر

۱۸۸۹-۱۹۴۵

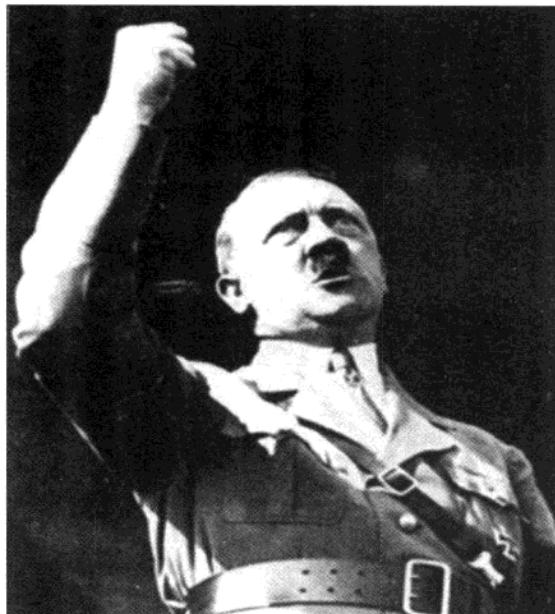
## پیشوای آلمان

بدون شک، هیتلر منفورترین جبار قرن بیستم و شاید همه دوران‌هاست. او به مدت دوازده سال دیکتاتور آلمان بود و دستور زندانی کردن و مرگ بیش از شش میلیون نفر را صادر کرد. وی همچنین جنگ جهانی دوم را به راه انداخت و باعث مرگ ۳۵ تا ۶۰ میلیون نفر شد و کشور آلمان را به کلی ویرانه و تکه‌پاره شده بر جا گذاشت.

هیتلر، فرزند یک کارمند گمرک، در اتریش به دنیا آمد و در همان کشور بزرگ شده بود. پدرش با همسر و فرزندان خود رفتاری وحشیانه داشت. هیتلر مادرش را می‌پرسید و آرزو داشت روزی نقاش شود. ولی پس از دوبار شکست در آزمون ورودی دانشکده هنرهای زیبای وین، راضی شد با نقاشی کارت‌پستال‌ها و آگهی‌های بازرگانی امرار معاش کند. در زمان تنها یی و گوشه‌گیری دستخوش افکار مالی‌خولیابی و نفرت از یهودیان می‌شد.

هیتلر برای خدمت سربازی در ارتش اتریش نامناسب تشخیص داده شد، ولی با آغاز جنگ جهانی اول او را در هنگ ۱۶ پیاده نظام ذخیره باواریا پذیرفتند. او سربازی دلیر و بی‌باک بود که در ۱۹۱۶ به شدت زخمی شدو در ماه‌های پایانی جنگ نیز در

عرض گاز خفه کننده قرار گرفت و چهار بار به دریافت نشان لیاقت نایل آمد و در ۱۹۱۸ نشان صلیب آهن از درجه یک به او اعطا شد، هرچند هیچ‌گاه از درجه گروهبانی ارتقا نیافت.



در آستانه جنگ ۱۹۳۹ هیتلر جنگ افروز خطاب به انبوه جمعیت پیراهن قهوه‌ای‌ها سخنرانی می‌کند.

دورانی که هیتلر به خدمت در ارتش اشتغال داشت، او را به فردی نظامی‌گرا بدل کرد و اوی تا سال ۱۹۲۰ در هنگ خود باقی ماند و به عنوان مأمور سیاسی ارتش به خدمت ادامه داد. سپس این شغل را ترک کرد تا رئیس شعبه تبلیغات حزب کارگران آلمان شود، یعنی حزبی که در ۱۹۱۹ به آن پیوسته بود. او بدون خستگی برای حزبی فعالیت می‌کرد که در اوت ۱۹۲۰ نام خود را به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان - یا حزب نازی - تغییر داده بود.

حزب مزبور که پایگاهش در مونیخ بود، سربازان و افسران سابق ارتش را که احساس می‌کردند جنگ را نه در میدان جنگ، بلکه به دست کمونیست‌هایی باخته‌اند که در میان آنان بسیاری از روشنفکران یهودی وجود داشته و به کشورشان خیانت ورزیده‌اند. هیتلر نیز از نارضایتی‌ای که اقدامات تنبیه‌ی پیمان ورسای به وجود آورده

بود، به نحو احسن استفاده می‌کرد.

هیتلر در ژوئیه ۱۹۲۱ با کمک یک افسر ستاد به نام ارنست روهم که به رهبری حزب انتخاب شده بود و با قدرت سخنوری چادویی اش به یهودیان و کمونیست‌ها حمله می‌کرد توانست جوخه‌های گروه حمله را تشکیل دهد تا از گرددۀ‌های حزبی دفاع و با مخالفان سیاسی زد خورد کنند. این گروه اراذل و اویاش به شکل ارتشی خصوصی به نام /شتورم آبتایلوونگ پیراهن قهوه‌ای‌ها تأسیس شده بودند.

هیتلر در نوامبر ۱۹۲۳ کودتای آbjoxوری مونیخ را ترتیب داد که تلاشی ناموفق برای در دست گرفتن قدرت در باواریا بود. او به جرم خیانت به وطن به پنج سال زندان محکوم شد و در زندان لندسبرگ کتاب نبرد من را نوشت که در آن فلسفه سیاسی خود را تشریح کرده و فضایل پاکی نژادی و قدرت اراده ملت آلمان را ستوده و مخالفت بی‌قید و شرط خود را با یهودیان، کمونیست‌ها، لیبرال‌ها، و سرمایه‌داران خارجی اعلام داشته بود. او می‌گفت آلمان برای تبدیل شدن به قدرت چیره در جهان قیام خواهد کرد و از شکست خود در جنگ جهانی اول انتقام خواهد گرفت. مردم آلمانی زبان را، که اکنون در کشورهای دیگر به سر می‌برند، متحد خواهد ساخت و برای یافتن فضای حیاتی، مرزهای خود را به سوی شرق در اروپای مرکزی و روسیه گسترش خواهد داد. این فلسفه جباریت بود.

هیتلر پس از نه ماه از زندان آزاد شد و هرمان گورینگ، قهرمان هوانوردی، و هانریش هیلمر، مرد قوی، و یوزف گوبلن، استاد تبلیغات، را به عضویت حزبی درآورد. بحران اقتصادی ۱۹۲۹ هرج و مرج را به خیابان‌ها کشاند و گروه‌های حمله نازی از آن سوءاستفاده کردند. هیتلر نیز با آلفرد هوگنبرک، رهبر حزب ملی‌گرایان، پیمان اتحاد بست و با این کار شمار نمایندگان نازی را در رایشتاگ - پارلمان آلمان - از ۱۲ نفر به ۱۰۷ نفر افزایش داد.

در انتخابات ۱۹۳۲ این تعداد به ۲۳۰ نفر افزایش یافت و حزب ناسیونال سوسیالیست را به بزرگ‌ترین فراکسیون در پارلمان بدل ساخت و در ژانویه ۱۹۳۳ سرانجام مارشال پل فن هیندنبرگ، رئیس جمهور سالخورده آلمان، با انتصاب هیتلر به صدارت عظمای رایش موافقت کرد.

هنگامی که در فوریه ۱۹۳۳ مجلس رایشتاگ آتش گرفت - آتشی که شعله آن

احتمالاً به دست خود نازی‌ها روشن شده بود - هیتلر بهانه خوبی برای غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست و بازداشت سران آن به دست آورد. قانون اختیارات که در مارس ۱۹۳۳ تصویب شد، به هیتلر به مدت چهار سال اختیارات دیکتاتوری اعطای کرد. او از این اختیارات برای انحلال دیگر احزاب سیاسی، پاکسازی سازمان‌های دولتی از یهودیان و قرار دادن همه ادارات زیر نظر مستقیم حزب نازی بهره گرفت. سپس، در ژوئن ۱۹۳۴ - که به «شب کاردھای دراز» شهرت دارد - حزب نازی را از عناصر تندره پاکسازی کرد، ارنست روهم و صدھا نفر دیگر را که برای سلطه‌اش خطر به شمار می‌رفتند، به قتل رساند و به جای گروه مذبور گروه دفاع اس.اس.به فرماندهی هیلمر را، که تنها به شخص هیتلر وفادار بود، و نیز یک نیروی پلیس مخفی به نام گشتاپو تأسیس کرد.

همین‌که مارشال فن هیندنبرگ در اوت ۱۹۳۴ درگذشت، هیتلر سمت ریاست جمهوری و صدارت را در یکدیگر ادغام کرد و خود را پیشوای آلمان نامید. او یهودیان، دشمنان سیاسی و هرکسی را که «نامطلوب» تشخیص می‌داد، به اردوگاه‌های کار اجباری، که نیروی اس.اس بريا کرده بود، فرستاد... در ۱۹۳۵ قوانین نژادی نورنبرگ یهودیان را از تابعیت آلمان محروم ساخت و هیتلر، با نادیله گرفتن پیمان ورسای، یک نیروی هوایی به نام لوفت وافه تأسیس کرد و به ساختن تانک به تعداد انبوه پرداخت و سربازان خود را به منطقه غیرنظمی رایلنند فرستاد.

هیتلر در ۱۹۳۶ محور رم - برلین را با بنیتو موسولینی، رهبر ایتالیای فاشیست، تشکیل داد و با ژاپن پیمان ضدکمونیستی امضا کرد. در ۱۹۳۸ اتریش را به خاک آلمان منضم ساخت و از چکوسلواکی خواست ایالت سودت را، که منطقه‌ای مرزی میان دو کشور بود و ساکنان آن به زبان آلمانی سخن می‌گفتند، به وی تحويل دهد. متفقین غربی که از زیاده طلبی‌های هیتلر به وحشت افتاده بودند، ولی آمادگی جنگ را نداشتند، در صدد ترضیه خاطر هیتلر برآمدند و در کنفرانس مونیخ در سپتامبر ۱۹۳۸ انگلستان و فرانسه با تجزیه چکوسلواکی موافقت کردند.

لیکن هیتلر که از تصرف سودت راضی نبود، خیلی زود بقیه خاک چکوسلواکی را گرفت و رفته رفته دعاوی ارضی بیشتری را مطرح کرد. هیتلر، پس از امضای پیمان عدم تجاوز با شوروی در ۲۳ اوت ۱۹۳۹، در یکم سپتامبر به لهستان یورش برد.

دولت‌های انگلستان و فرانسه به او اعلان جنگ دادند، ولی از دستشان کاری ساخته نبود.

چندی بعد لهستان به اشغال درآمد و بخش شرقی آن نصیب شوروی شد. هیتلر سپس دانمارک و نروژ را تصرف کرد.

نیروهای زرهی تندری هیتلر کشورهای بنلوکس و سپس فرانسه را در ظرف سه هفتۀ اشغال کردند.

ولی هنگامی که نیروی هوایی آلمان نتوانست آسمان‌ها را در نبرد بریتانیا در اختیار خود درآورد، نقشه هیتلر در حمله به انگلستان عقیم ماند.

هیتلر در آوریل ۱۹۴۱ به یوگسلاوه و یونان حمله‌ور شد و در ژوئن آن سال پیمان عدم تجاوز با شوروی را زیر پا گذاشت و به روسیه حمله کرد.

اگرچه ارتش آلمان در جبهه جنگ به فتوحات درخشانی نایل شد، نتوانست پیش از آغاز زمستان روسیه، مسکو را تسخیر کند.

روس‌ها رفته تلفاتی سنگین به ارتش آلمان وارد آوردن و در زمستان ۱۹۴۳ آلمانی‌ها را در استالینگراد شکست دادند. در این میان انگلیسی‌ها نیروی زرهی به ظاهر شکست‌ناپذیر هیتلر را در صحرا افریقا با شکستی قاطعانه رو به رو ساختند.

در این هنگام هیتلر دشمن نیرومندتری در برابر خود می‌دید. در دسامبر ۱۹۴۱ ژاپنی‌ها به ناوگان ایالات متحده در اقیانوس آرام مستقر در پایگاه پرل‌هاربر حمله‌ور شدند و جنگ را در اقیانوس آرام آغاز کردند. هیتلر بی‌درنگ به امریکا اعلان جنگ داد.

در ۱۹۴۳ امواج جنگ بر ضد هیتلر برگشت. در جبهه شرق، ارتش سرخ آلمانی‌ها را از خاک روسیه بیرون راند.

در جبهه غرب متفقین به سیسیل پورش بردن، موسولینی سقوط کرد و نیروهای متفقین راه خود را به سوی بخش فوکانی شبه جزیره ایتالیا گشودند. بمب‌افکن‌های انگلیسی و امریکایی نیز هر شب شهرهای آلمان را می‌کوبیدند.

در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ سربازان متفقین در ساحل نورماندی قدم به خشکی نهادند. در

این زمان هیتلر اداره جنگ را خودش در دست گرفته بود و در ارتکاب اشتباه‌های نظامی اصرار می‌ورزید. در میان شماری از افسران ارشد توپهای طرح ریزی شد که در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ بمبی در زیر میز کار هیتلر منفجر شود. بمب منجر به کشتن او نشد، ولی کسانی که مسئول این کار بودند بازداشت و به طرز وحشتناکی شکنجه و اعدام شدند.

در دسامبر ۱۹۴۴ هیتلر در جنگل‌های آردن بلژیک یک پاتک کوتاه مدت ترتیب داد، ولی او دیگر نیروی کار و قدرت صنعتی برای مقاومت در برابر نیروهایی که در برابر شف کشیده بودند، نداشت و، درنتیجه، نبرد آردن با پیروزی متفقین و ورود آنان به داخل خاک آلمان پایان یافت. درحالی که روس‌ها از شرق و متفقین از غرب به برلین نزدیک می‌شدند، هیتلر دفاع برلین تا آخرین نفر را سازماندهی کرد. به باور او، آلمان سزاوار ویران شدن بود، زیرا توانایی آن را نداشت که خود را با آرمان‌های بزرگ او تطبیق دهد. با وجود این، شهامت خود را از دست داد و در ۲۹ آوریل ۱۹۴۵، ابتدا با او برآون، معشوقه دیرینه‌اش، زناشویی کرد و روز بعد هر دو نفر دست به خودکشی زدند. بر اساس دستورهایی که هیتلر به افسرانش داده بود، اجساد آنان را سوزاندند.



چهره واقعی نازیسم. گور دسته‌جمعی مردان، زنان و کودکان در اردوگاه مرگ بلزن، مه ۱۹۴۵

## زندگی و جنایات

- ۱۸۸۹ در ۲۰ آوریل در روستای براناو در اتریش به دنیا می‌آید.
- ۱۹۰۷ به وین نقل مکان می‌کند تا نقاش شود.
- ۱۹۱۳ به مونیخ نقل مکان می‌کند.
- ۱۹۱۴ به ارتش آلمان می‌پیوندد.
- ۱۹۱۶ در جبهه غرب زخمی عمیق بر می‌دارد.
- ۱۹۱۸ در معرض گاز سمی قرار می‌گیرد و به دریافت نشان صلیب آهن درجه یک نایل می‌شود.
- ۱۹۱۹ به حزب کارگران آلمان می‌پیوندد.
- ۱۹۲۱ رهبر حزب نوینیاد نازی می‌شود.
- ۱۹۲۳ کوئتا بر ضد حکومت محلی باواریا ناکام می‌ماند. هیتلر به اتهام خیانت زندانی می‌شود و در زندان کتاب تبرد من را می‌نویسد.
- ۱۹۳۲ نازی‌ها به بزرگترین حزب در رایشتاگ تبدیل می‌شوند.
- ۱۹۳۳ صدراعظم آلمان می‌شود؛ کمونیست‌ها را زندانی می‌کند و قدرت دیکتاتوری می‌یابد.
- ۱۹۳۴ در «شب کاردهای دراز» حزب را پاکسازی می‌کند. ریاست جمهوری را بر عهده می‌گیرد و خود را پیشوای آلمان می‌نامد.
- ۱۹۳۵ یهودیان را از حقوق شهروندی محروم و شروع به تجدید تسلیحات می‌کند.
- ۱۹۳۶ سربازان خود را به رایتلند می‌فرستد، محور رم - برلین را با ایتالیا تشکیل می‌دهد. با ئاپن پیمان ضدکمونیزم را امضا می‌کند.
- ۱۹۳۸ اتریش را به رایش آلمان منضم می‌سازد. پس از آنکه انگلستان و فرانسه در کنفرانس مونیخ سودت را به او واگذار می‌کنند، چندی بعد بقیه خاک چکوسلوواکی را به تسخیر در می‌آورد.
- ۱۹۳۹ با استالین پیمان عدم تجاوز امضا می‌کند. به لهستان یورش می‌برد و انگلستان و فرانسه را ناچار به اعلام جنگ می‌سازد.
- ۱۹۴۰ کشورهای اسکاندیناوی، بنلوکس و فرانسه را اشغال می‌کند، ولی در نبرد بریتانیا از نیروی هوایی سلطنتی انگلیس شکست می‌خورد.
- ۱۹۴۱ کشورهای بالکان و یونان را به اشغال در می‌آورد؛ به اتحاد جماهیر شوروی حمله

می‌کند؛ به امریکا اعلان جنگ می‌دهد.

۱۹۴۲ در العلمن (صحرای شمال افريقا) انگلیسي‌ها او را شکست می‌دهند. با تصویب هیتلر «راه حل نهایي»، يعني کشتار یهوديان، به موقع اجرا گذارده می‌شود.

۱۹۴۳ در استالینگراد از روس‌ها شکست می‌خورد. متفقين سربازان او را از شمال افريقا بیرون می‌رانند و به ايتاليا حمله‌ور می‌شوند.

۱۹۴۴ سربازان متفقين در نورماندي قدم به خشكى می‌نهند؛ سوءقصد به جان او نافرجام می‌ماند. پاتک کوتاه مدت ارتش آلمان در ناحيه آردن به شکست می‌انجامد.

۱۹۴۵ از شرق و غرب به خاك آلمان حمله می‌شود و او در ۳۰ آوريل خودکشي می‌کند.

# آنتونیو دو الیورا سالازار

۱۸۸۹-۱۹۷۰

## دیکتاتور پرتغال

سالازار پس از آنکه برای کشیش شدن آموزش دید، تصمیم گرفت به جای آن اقتصاددان شود و به استادی دانشگاه کوئیمبرا منصوب شد. او به تأسیس حزب کاتولیک میانه رو یاری رساند، ولی پس از یک دوره نمایندگی مجلس، استعفا داد و اعلام کرد این نهاد دموکراتیک بیهوده است.

پرتغال در ۱۹۲۶ ورشکست شده بود. ارتش قدرت را در دست گرفت و از سالازار دعوت کرد در دولت نظامی وزارت دارایی را عهدهدار شود. او نپذیرفت و اظهار داشت این شغل به او قدرت کافی نمی‌دهد. دو سال بعد، هنگامی که اختیاراتی را که می‌خواست به او دادند، این پیشنهاد را پذیرفت و به عضویت دولت درآمد. وی مالیات‌های سنگینی تحمیل کرد، ولی هرسال میزان مالیات‌ها را کاهش می‌داد. چنین به نظر می‌رسید که این سیاست کارساز بوده است، زیرا او در ۱۹۳۲ بودجه را متعادل کرده و خود را به مقام نخست وزیری ارتقا داده بود.

سالازار قانون اساسی جدیدی نوشت، احزاب مخالف را غیرقانونی اعلام و سانسور شدید را برقرار کرد - هرچند با اصلاحات اقتصادی این‌گونه شدت عمل‌ها را

تحفیف داده بود. در زمان جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم، سالازار شغل وزارت جنگ و وزارت امور خارجه را نیز در دست گرفت و در هر دو جنگ پرتغال را بر کنار نگه داشت. سالازار در ۱۹۶۸ دچار سکته مغزی و ناچار به ترک همه مشاغلش شد و دو سال بعد، پس از سپری کردن زندگانی تیره و تار توأم با صرفه جویی و آرامش، درحالی که هرگز پرتغال را ترک نکرده بود، در لیسبون درگذشت.

### زنگی و جنایات

۱۸۸۹ در ۲۸ آوریل در ویمروی پرتغال به دنیا می‌آید.

۱۹۱۴ دکتر در اقتصاد می‌شود.

۱۹۲۱ حزب کاتولیک میانه رو را تأسیس می‌کند و به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود.

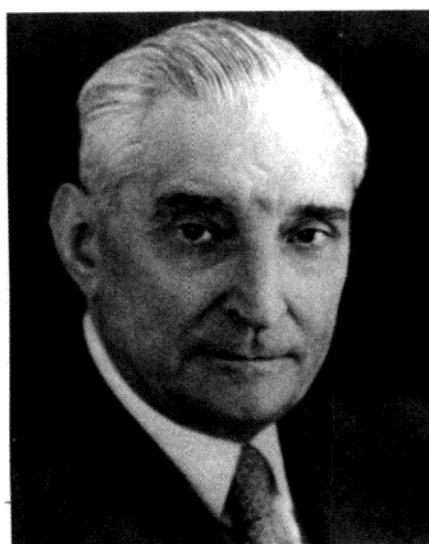
۱۹۲۸ وزیر دارایی می‌شود.

۱۹۳۲ نخست وزیر می‌شود.

۱۹۵۲ پرتغال را به عضویت ناتو درمی‌آورد.

۱۹۶۸ سکته مغزی می‌کند.

۱۹۷۰ در ۲۷ ژوئیه در لیسبون جان می‌سپارد.



سالازار دیکتاتور پرتغال اندکی پیش از مرگ او در ۱۹۷۰

# رافائل تروخیلو

۱۸۹۴-۱۹۶۱

## دیکتاتور جمهوری دومینیکن

رافائل تروخیلو از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۱ که به قتل رسید، بر جمهوری دومینیکن حکم‌فرمایی می‌کرد. او در ۱۸۹۱ در خانواده‌ای از طبقه متوسط پایین در کریستوبال به دنیا آمد و بود. تروخیلو تحصیلات درست و حسابی نکرد و برای امرار معاش تلگرافچی نیمه‌وقت بود و گاهی مرتکب دله‌دزدی می‌شد. در ۱۹۱۶ ایالات متحده امریکا جمهوری دومینیکن را اشغال کرد. تروخیلو در ۱۹۱۸ به ارتش دومینیکن پیوست و در آموزشگاه تفنگداران دریایی امریکا آموزش دید. او در ۱۹۱۹ در نیروی پلیس ملی درجه ستوانی گرفت و در ۱۹۲۴ که امریکایی‌ها دومینیکن را ترک گفتند به درجه سرهنگی ارتقا یافته بود. یک سال بعد تروخیلو رئیس پلیس ملی و در ۱۹۲۷ ژنرال و فرمانده ارتش شد. او در ۱۹۳۰ یک کودتای نظامی ترتیب داد و هوراسیو واسکر، رئیس جمهور، را از کار برکنار کرد - درحالی‌که فرماندهی ارتش را عهده‌دار بود، اعضای خانواده خود را در مشاغل بسیار مهم سیاسی قرار داد و همه کسانی را که با او مخالفت می‌ورزیدند به قتل رساند. تروخیلو از ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸، و سپس از ۱۹۴۲ تا ۱۹۵۲ شغل ریاست جمهوری را به خود اختصاص داده بود و در دیگر اوقات این

سمت را به دست نشاندگان خود می‌سپرد. تنها حزب سیاسی جمهوری دومینیکن که پارتیدو دومینیکانو نامیده می‌شد نیز اختیار روزنامه‌ها را در دست داشت. نمایندگان کنگره را خود تروخیلو دستچین می‌کرد و سازمان‌های پلیس مخفی در گزارش دادن به وی با یکدیگر رقابت و هرگونه فعالیت سیاسی را عاملًا سرکوب می‌کردند.

تروخیلو به عنوان «رهبر نیکوکار» شهرت یافته بود. در حالی که اعضای خانواده‌اش از رشد اقتصادی ناشی از ثبات سیاسی که حکومت او برقرار کرده بود، بیشترین سود را می‌بردند. دیگران، بویژه مردم هائیتی در آن سوی مرز، از قحطی و گرسنگی رنج می‌بردند. در سال ۱۹۳۷ بیست هزار کارگر کشاورزی مهاجر به هلاکت رسیدند.

با وجود تدابیر سختگیرانه‌ای که تروخیلو برای حفظ رژیم دیکتاتوری اش اتخاذ کرده بود، مخالفت‌ها افزایش یافت و او، برای ایجاد فضای باز سیاسی، زیر فشار دول خارجی قرار گرفت. در مه ۱۹۶۱ در حالی که سوار خودرو عازم مزرعه‌اش در سان کریستوبال بود در کوتایی با پشتیبانی سازمان سیا هدف رگبار مسلسل قرار گرفت. به دنبال مرگ تروخیلو، پرسش زمام امور را در دست گرفت و آدمکشان فرضی را تعقیب، دستگیر و اعدام کرد. لیکن نتوانست قدرت را حفظ کند و خیلی زود ناچار شد همراه با اعضای خانواده‌اش راه تبعید را در پیش بگیرد و مبلغ هنگفتی پول نقد که به ۵۰۰ میلیون دلار تخمین زده می‌شد، به عنوان پاداش با خودش ببرد.



تروخیلو با مشاور اش استراحت و تفریح می‌کند. تروخیلو ضدکمونیستی دوآتشه بود، در عین حال به ترویج بازگانی شهرت داشت.

## زندگی و جنایات

۱۸۹۱ در ۲۴ اکتبر در سان کریستوبال به دنیا می‌آید.

۱۹۱۸ به ارتش دومینیکن می‌پیوندد.

۱۹۲۵ رئیس پلیس ملی می‌شود.

۱۹۲۷ ژنرال فرمانده کل ارتش می‌شود.

۱۹۳۰ دولت رئیس جمهور هوراسیو واسکر را سرنگون می‌سازد و قدرت را در دست می‌گیرد و نظام تک حزبی برقرار می‌کند.

۱۹۳۷ بیش از ۲۰/۰۰۰ کارگر کشاورزی اهل هائیتی را کشتار می‌کند.

۱۹۳۸ ریاست جمهوری را ترک می‌گوید، ولی به وسیله فردی دست‌نشانده قدرت را حفظ می‌کند.

۱۹۴۲ به عنوان رئیس جمهور به مستند قدرت بازمی‌گردد.

۱۹۵۲ یک بار دیگر ریاست جمهوری را ترک می‌گوید و قدرت را به وسیله فردی دست‌نشانده حفظ می‌کند.

۱۹۶۱ در ۳۱ مه در راه سان کریستوبال به قتل می‌رساند.

# فرانسیسکو فرانکو

۱۸۹۲-۱۹۷۵

## دیکتاتور اسپانیا

فرانسیسکو فرانکو با هاموند سلطنت طلبی دوآتشه بود که وقتی اسپانیا در ۱۹۳۱ به جمهوری تبدیل و آلفونس سیزدهم، پادشاه، مجبور به ترک کشور شد، به شدت تکان خورد. او که در آن هنگام جوان‌ترین ژنرال ارتش اسپانیا بود، با وجود افکار سلطنت طلبانه‌اش به ریاست ستاد ارتش ارتقا یافت، ولی هنوز برای جمهوری نوپایی اسپانیا خطری به شمار می‌آمد. هنگامی که جبهه چپگرای مردمی در انتخابات فوریه ۱۹۳۶ پیروز شد، او را به جزایر قناری تبعید کردند. در آن جزیره، فرانکو توطنه ملی‌گرایان را سازماندهی کرد که به آغاز جنگ داخلی اسپانیا انجامید. در ۱۷ ژوئیه ۱۹۳۶ پادگان‌های نظامی سراسر کشور شورش کردند و ملی‌گرایان، به رهبری فرانکو، اختیار مراکش و سپس جزایر بالثار را، به جز مینورکا و اسپانیای شمالی در دست گرفتند. فرانکو از قناری به مراکش گریخت و از راه پل هوایی یک پادگان بزرگ از سربازان لژیون خارجی اسپانیا را به خاک اصلی کشور انتقال داد و به سوی مادرید به راهپیمایی پرداخت و پایتخت را محاصره کرد.

در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۶ ملی‌گرایان توانستند دولت خود را به ریاست فرانکو در

بورگوس تأسیس کنند. سال بعد او رهبری حزب ملی‌گرای فالانژ را بر عهده گرفت و با کمک لژیون کوندور آلمان هیتلری و لشکر داوطلبان ایتالیای فاشیست موفق شد سپاه جمهوریخواه را که مورد پشتیبانی اتحاد شوروی، فرانسه، مکزیک و بریگاد داوطلبان بین‌المللی قرار داشت، شکست بدهد. در جریان این جنگ، از هر دو سو وحشیگری‌هایی صورت گرفت. به موجب برآورده بیش از پنجاه هزار نفر اعدام شدند، به قتل رسیدند یا در جبهه جنگ جان خود را از دست دادند. آلمانی‌ها از جنگ داخلی اسپانیا برای آزمایش جنگ‌افزارها و راهکارهای جدیدی که در جنگ جهانی دوم به کار بردنده استفاده می‌کردند؟ بویژه بمباران‌های قالیچه‌ای که در شهر بی‌دفاع گرنیکا در ایالت باسک به کار برده شد. در فوریه ۱۹۳۹ بیش از نیم میلیون جمهوریخواه اسپانیایی از مرز آن کشور به فرانسه گریختند و دولت جمهوریخواه نیز در پنجم مارس راه تبعید را در پیش گرفت. دو روز بعد جنگ میان نیروهای کمونیست و غیرکمونیست در مادرید آغاز شد و فرانکو، به منظور قلع و قمع کمونیست‌ها، به پایتخت آمد. مادرید در ۲۸ مارس ۱۹۳۹ به دست ملی‌گرایان افتاد و نیروهای جمهوریخواه متلاشی شدند. برآورد شده است که در جنگ داخلی اسپانیا نیم میلیون نفر کشته شده و نیم میلیون نفر دیگر از گرسنگی و قحطی به هلاکت رسیده‌اند.

با پایان جنگ داخلی، فرانکو دیکتاتور اسپانیا شد. وی همه احزاب مخالف را غیرقانونی اعلام و هزاران جمهوریخواه را زندانی و اعدام کرد. لیکن سیاستی در پیش گرفت که اسپانیا را در خارج از جنگ جهانی دوم نگه داشت، هرچند کارگران اسپانیایی را به منظور کمک به تولیدات صنعتی آلمان به آن کشور فرستاد و لشکر داوطلب آزو - بریگاد آبی - را برای جنگ به جبهه روسیه گسیل داشت و تسهیلاتی برای کشتی‌های جنگی آلمان فراهم کرد. فرانکو که فاقد هرگونه ایدئولوژی نیرومند بود، در صدد برآمد پشتیبانی سلطنت طلبان، اتحادیه‌های کارگری و حزب کاتولیک ملی را جلب کند. گروه‌های یاد شده در ائتلافی بزرگ، حزبی واحد تشکیل دادند که جنبش ملی نامیده می‌شد. جنبش مزبور به اندازه‌ای نامتجانس بود که هیچ‌گونه ایدئولوژی محکمی نظیر حزب نازی آلمان یا حزب فاشیست ایتالیا نداشت. رژیم فرانکو محافظه‌کار، سنت‌گرا و راست‌گرا بود که به جای اهداف اجتماعی یا سیاسی به نظم و ثبات تأکید داشت.

اگرچه فرانکو سلطنت طلب بود، تخت شاهی را خالی گذاشت و اقتدارهای سلطنتی را غصب کرد. او لباس نظامی فرمانده کل قوا را، که به طور سنتی مخصوص

پادشاه بود، می‌پوشید، در کاخ پرادو زندگی می‌کرد و امتیاز سلطنتی راه پیمودن در زیر سایبان را اقتباس کرده بود. عناوین رسمی او رئیس کشور، ژنرالیسیم و فرمانده کل قوا مسلح اسپانیا بود، ولی در عین حال لقب «کودزیو» یعنی پیشوای اسپانیا را اختیار کرده بود. در دوران فرمانروایی فرانکو، اتحادیه‌های کارگری غیردولتی و همه احزاب سیاسی مخالف، از جمله کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها، لیبرال دموکرات‌ها، ملی‌گرایان باسک و کاتالان منحل و سرکوب شدند. فراماسون‌ها نیز غیرقانونی شناخته شدند و فرانکو براین باور بود که آنان بر ضد او توطئه می‌کنند.

پس از جنگ جهانی دوم، فرانکو نمایش اصلاحات لیبرالی را به معرض نمایش گذاشت. قانون حقوق بشر را تصویب کرد و عده داد سلطنت را بازگرداند. در دوران جنگ سرد، موضع گیری ضدکمونیستی فرانکو او را هم پیمان ایالات متحده امریکا ساخت. در ۱۹۵۳ پیمانی میان دو کشور امضا شد که به امریکا اجازه می‌داد در خاک اسپانیا پایگاه‌های نظامی تأسیس کند و در ۱۹۵۵ اسپانیای فالانثیست با پشتیبانی امریکا به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد. فرانکو در خلال سال‌های دهه ۱۹۶۰ بسیاری از مواضع آزادیخواهانه خود را تغییر داد. ناآرامی در میان قوم باسک، کارگران، دانشجویان و روحانیان را سرکوب کرد. در ژوئیه ۱۹۶۹ خوان کارلوس بوربون، نوه پادشاه سابق، را به عنوان وارث تاج و تخت برگزید که وقتی فرانکو در ۱۹۷۵ درگذشت، جانشین او شد.



ژنرال فرانکو در ۱۹۴۰ با هیتلر ملاقات می‌کند و با وجود پشتیبانی از هیتلر از هرگونه مشارکت نظامی در

جنگ خودداری می‌ورزد.

## زندگی و جنایات

۱۸۹۲ در ۴ دسامبر در ال فرول اسپانیا به دنیا می آید.

۱۹۰۷ در دانشکده افسری نامنویسی می کند.

۱۹۱۲ در جنگ مرامکش شرکت می کند.

۱۹۲۰ معاون فرمانده لژیون خارجی اسپانیا در مراکش می شود.

۱۹۲۱ - ۱۹۲۶ با شورشیان ریف می جنگد.

۱۹۲۳ به فرماندهی لژیون خارجی ارتقا می یابد.

۱۹۲۶ جوان ترین سرتیپ ارتش اسپانیا می شود.

۱۹۲۸ فرمانده دانشکده افسری می شود.

۱۹۳۴ شورش معدنچیان را سرکوب می کند و مورد احترام راستگرایان و نفرت چپگرایان قرار می گیرد.

۱۹۳۵ به ریاست ستاد ارتش منصوب می شود.

۱۹۳۶ به جزایر قناری تبعید می شود، ولی همراه با افراد لژیون خارجی به مراکش بازمی گردد و در آنجا حکومت ملی تأسیس می کند.

۱۹۳۷ رهبر حزب حاکم فالانژ می شود.

۱۹۳۹ جمهوریخواهان را شکست می دهد و هزاران نفر را زندانی و اعدام می کند.

۱۹۴۷ وعده بازگشت سلطنت را می دهد.

۱۹۵۳ به ایالات متحده امریکا اجازه تأسیس پایگاه نظامی در اسپانیا می دهد.

۱۹۶۹ خوان کارلوس را وارث تاج و تخت اعلام می کند.

۱۹۷۵ در ۲۰ نوامبر در مادرید جان می سپارد.

# مائو - تسه تونگ

۱۸۹۳-۱۹۷۶

## رهبر حزب کمونیست چین

هرچند شخص مائو - تسه تونگ، ادراک ناچیزی از ماهیت سیاست داشت، سرانجام به انقلابی تندریبی بدل شد. او به سادگی گفته بود: «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید.» شاید مائو قدرتمندترین مستبدی باشد که در طول تاریخ دیده شده است. او به مدت بیست و پنج سال یکتنه بر بیش از یک میلیارد انسان فرمانروایی کرد و امپراتوری پهناوری را که سه و نیم میلیون مایل مربع مساحت داشت و مبادرات اقتصادی آن بیش از ۹۰۰ میلیارد دلار بود، اداره کرد.

مائو در ۲۶ دسامبر ۱۸۹۳ در روستای شائوشان در ایالت هونان به دنیا آمد. هرچند ادعا می‌کرد فرزند فردی روستایی بوده است، پدرش که از خانواده‌ای فقیر برخاسته بود بعدها به کشاورزی ثروتمند و تاجر گندم بدل شد. مائو مدتی در روستای زادگاهش به تحصیل پرداخت و در ۱۷ سالگی روستا را ترک کرد تا در دبیرستان جانگسا، کرسی نشین ایالت، به تحصیل ادامه دهد. در همین سال، که ۱۹۱۱ بود، انقلابی به رهبری سون - یاتسن حکومت امپراتوری را سرنگون کرد و مائو درگیر فعالیت‌های انقلابی تبلواردی شد که سرانجام به سقوط سلسله منجو انجامید. مائو

پس از شش ماه که در ارتش انقلابی خدمت کرد به مطالعه در کتابخانه ایالت هونان پرداخت و با آثار چارلز داروین، جان استوارت میل و ژان ژاک روسو آشنا شد. او پیش از آن نیز ستایشگر ناپلئون و جورج واشینگتن بود و آثار معروف و شناخته شده چینی را در مدرسه ابتدایی خوانده بود.

وی، با این قصد که بعدها آموزگار شود، پس از چندی به دبیرستان بازگشت و به تحصیل ادبیات، تاریخ، فلسفه و همچنین فلسفه غرب پرداخت. ولی هنگامی که در ۱۹۱۸ به اخذ دیپلم نایل آمد به پکن رفت و دستیار کتابخانه دانشگاه شد و در آنجا با لی تا - چائو، رئیس کتابخانه، و چین تا - هسو، استاد ادبیات، که هر دو مارکسیست و در صدد تأسیس حزب کمونیست چین بودند، آشنا شد.

در چهارم ماه ۱۹۱۹ دانشجویان چینی به خیابان‌ها ریختند تا بر ضد کنفرانس صلح پاریس که امتیازات آلمان در چین را به ژاپنی‌ها واگذار کرده بود، اعتراض کنند. درنتیجه، بسیاری از دانشجویان متعهد از قبیل مائو، وفاداری خود را به افکار لیبرال دموکرات غربی ترک گفتند و به مارکسیزم - لینینیزم گرویدند.

در ۱۹۲۰ مائو به چانگ شا برگشت و مدیر دبستان شد و در اوقات فراغت به تأسیس شعبه حزب نوبنیاد کمونیست در چانگشا کمک کرد - در ۱۹۲۱، او یکی از دوازده نماینده‌ای بود که در نخستین کنگره حزب شرکت جست و به دبیرکلی حزب در ایالت هونان انتخاب شد. در آن هنگام شمار اعضای حزب در آن ایالت به ۵۷ نفر می‌رسید.

در ۱۹۲۳ حزب کمونیست چین با حزب ملی‌گرای سون یاتسن به نام کوئومین تانگ ائتلاف کرد و مائو به مهم‌ترین شخصیت حزبی در شانگهای بدل شد. مائو در خلال زمستان ۱۹۲۴ - ۱۹۲۵ به روستای زادگاهش برگشت و تظاهراتی پرشور را به چشم خود دید و به نیروی انقلابی بالقوه روستانشینان پی برد؛ درحالی که مارکسیست‌ها بر این باور بودند که تنها طبقه کارگران شهری قادر خواهند بود سرمایه‌داری را براندازند. در آن هنگام نقشه بلندپروازانه‌ای برای «لشکرکشی به شمال» طرح‌بازی شده بود که قراردادن سرتاسر خاک چین در اختیار کوئومین تانگ را در سرلوحة اهداف خود داشت. ولی در مارس ۱۹۲۵ سون یاتسن درگذشت و چیانگ کای - شک جانشین او شد. در اوایل سال ۱۹۲۶ تقریباً نیمی از خاک چین در اختیار کوئومین تانگ قرار داشت، ولی مائو رفته درباره چیانگ ابراز تردید

می‌کرد. او دریافته بود که روستانشینان درمورد فکر براندازی بزرگ مالکان نظر موافق دارند، ولی چیانگ کای - شک و رهبران کوئومین تانگ مورد پشتیبانی همین بزرگ مالکان قرار داشتند.

چیانگ کای - شک نیز دریافت حزب کمونیست دارد به سرعت رشد می‌کند و تشخیص داد که به زودی به خطری برای خودش و دوستانش تبدیل خواهد شد. از این رو، در آوریل ۱۹۲۷ دستور کشتار کمونیست‌ها را در سنگرهای خودشان در شهرها، بویژه در شانگهای، صادر کرد. در طول ماههای بعدی شمار اعضای حزب کمونیست از  $60/000$  به  $10/000$  نفر کاهش یافت. کشتاری که ناخواسته به سود مائو تمام شد. در این حال جناح روستاپی حزب بسیار نیرومندتر شده بود و چیانگ، با فاصله گرفتن از جناح چپ کوئومین تانگ، طبعاً به سوی راست گراش یافت و خطوط نبرد میان دو جناح را آشکارا ترسیم کرد.

در ۱۹۲۷ مائو و پیروانش رشته‌ای از قیام‌ها را آغاز کردند که مهم‌ترین آن‌ها قیام خونین پاییزی بود که ارتش روستاپیان او به مدت چند روز شهر نان - چانگ را در تصرف داشت. هنگامی که این قیام‌ها به شدت سرکوب شد، مائو و چند صد روستاپی قرارگاه خود را در چینگ - کانگ، واقع در مرز میان هونان و کیانگ سی، تأسیس و عملیات چریکی را آغاز کردند. مائو در ۱۹۳۱ بخش بزرگی از ایالت کیانگ سی را تسخیر و جمهوری شوروی چین به ریاست خودش را تأسیس کرد. در این هنگام چریک‌های روستاپی او به ارتش سرخ انقلابی تبدیل شده بودند. در این زمان حزب کوئومین تانگ در پکن قدرت را در دست داشت و چیانگ مصمم بود جمهوری شوروی چین را در نقطه خفه کند. مائو با  $700/000$  سرباز پکن را در محاصره گرفت و در نبردی که در حومه این شهر درگرفت، نیمی از افرادش را از دست داد. ولی در اکتبر ۱۹۳۴ بقیه ارتش مائو که تعدادشان به  $100/000$  نفر می‌رسید، خطوط محاصره ناسیونالیست‌ها را در هم شکستند و به سوی غرب گریختند. آنان در خلال دو سال بعدی به «راهپیمایی طولانی» پرداختند و  $90/000$  کیلومتر را زیر پا نهادند تا به محلی امن درین آن، در مرز شوروی، رسیدند. از  $100/000$  نفری که عزیمت کرده بودند، تنها  $8/000$  نفر به مقصد رسیدند. در میان راه مائو سلطه خود را بر حزب کمونیست مستحکم‌تر کرد و «راهپیمایی طولانی» به یکی از اسطوره‌های جمهوری خلق چین بدل شد.

هنگامی که ژاپنی‌ها در ۱۹۳۷ به چین تجاوز کردند، مأثو با چیانگ کای - شک بی‌میل پیمان اتحادی در مورد جنگ با ژاپنی‌ها منعقد کرد و سربازان کمونیست و ناسیونالیست دوش به دوش همدیگر با ژاپنی‌ها جنگیدند. ولی هنگامی که جنگ جهانی دوم به پایان رسید، یکبار دیگر کمونیست‌ها و ملیون به نبرد با یکدیگر پرداختند. اگرچه کوئومین تانگ مورد پشتیبانی امریکایی‌ها قرار داشت و او را تجهیز می‌کردند، فساد و رشوه‌خواری در میان افسران و بلندپایگان حزب مزبور بی‌اندازه رواج داشت و سبب می‌شد بسیاری از تجهیزات امریکایی حیف و میل و سرقت شود. اکنون ارتش کمونیست سه میلیون سرباز داشت و اتحاد شوروی از آن پشتیبانی به عمل می‌آورد. شوروی‌ها بسیاری از تجهیزات و مهمات غنیمت گرفته از ژاپنی‌ها در منچوری را به آنان داده بودند.

جنگ داخلی تمام عیار در ۱۹۴۶ آغاز شد که ملیون در ۱۹۴۹ شکست خوردن و چیانگ کای - شک و یارانش به جزیره تایوان پناه برداشتند تا در آنجا دولت چین ملی را تشکیل و خاک اصلی چین را در اختیار مأثو قرار دهند. در یکم اکتبر ۱۹۴۹، مأثو در ایوان میدان صلح آسمانی پدیدار شد و مژده تأسیس جمهوری خلق چین را به جمیعت بالغ بر  $200/000$  نفری خوشحال و هلله‌کننده اعلام کرد. اتحاد شوروی در ظرف چند ساعت رژیم جدید را به رسمیت شناخت. اکنون مأثو رهبری حزب بسیار نیرومند کمونیست را در دست داشت و هیچ مخالفتی را تحمل نمی‌کرد. برآورده است که در سال‌های آغازین رژیم او، در حدود سه میلیون نفر اعدام شده‌اند. میلیون‌ها نفر دیگر نیز مورد «تجدید آموزش» قرار گرفتند. او در برابر شادمانی ارتش روستایی‌اش، زمینداران را تیرباران می‌کرد. برنامه بازسازی به سرعت به موقع اجرا گذارده و در ۱۹۵۲ اعلام شد که فعالیت اقتصادی به دوران پیش از جنگ داخلی بازگشته است.

لیکن برنامه پنجساله نخست، که در ۱۹۵۳ آغاز شده بود، زمین‌های روستاییان را از دستشان گرفت و آنان را به اشتراکی کردن مزارع واداشت. نتیجه این کار، همان طور که در سه دهه پیش در روسیه شوروی دیده بودیم، قحطی عمومی بود. در این هنگام مأثو در جنگ کره دخالت کرد و  $600/000$  سرباز ارتش خود را بر ضد ایالات متحده امریکا و متحدانش در سازمان ملل متحد به جبهه جنگ کره فرستاد. در ۱۹۵۶ به دنبال

سخنرانی خروشچف که جنایات استالین را فاش ساخت، پکن روابط خود را با مسکو قطع کرد. مائو وعده آزادی بیان و حذف خط مشی واحد در حزب را داد. او گفت: «بگذار صدھا گل شکوفا شود. بگذار همه مکتب‌های فکری با یکدیگر همچشمی کنند». ولی مائو بیش از آنچه درباره اش چانه می‌زد، به دست نیاورد. متقدان به اساسی‌ترین اصول کمونیزم حمله کردند و مدعی شدن طبقه حاکم پیشین سرنگون شده است تا راه را برای طبقه‌ای جدید هموار کند و مقامات حزبی بهتر از پلیس‌های لباس شخصی نیستند. مائو در نوامبر ۱۹۵۶ مذکور شد نظیر همین کاهش سانسور، قیام مجارستان را سرعت بخشیده است و اگر اتحاد شوروی در مجارستان دخالت نظامی نمی‌کرد دولت کمونیست مجارستان سرنگون شده بود. ولی آن‌گاه کم کم از وعده‌هایش عدول کرد و در ۸ ماه مه ۱۹۵۷ اعلام داشت که ضروری است «میان گل‌های خوشبو و علف‌های هرز تفکیک قایل شد». او گفت: «در صورتی که هدف گفتارها و کردارها به جای تضعیف، تقویت رهبری حزب کمونیست باشد، آن‌گاه می‌توان به درستی قضاوت کرد».

شش هفته بعد مائو به آزمایش خود خاتمه داد و همه ناراضیان را بازداشت، زندانی و اعدام کرد، یا به منظور ساكت کردن، آنان را برای کار کردن در کشتزارها فرستاد. مائو در ۱۹۵۷ برنامه بلندپروازانه «جهش بزرگ به پیش» را که هدف آن صنفی کردن کشور بود، اعلام کرد. مائو می‌خواست آنچه را روسیه در ظرف چهل سال انجام داده بود، در یک دهه به انجام رساند. وی در اواخر ۱۹۵۸ موفق شد تقریباً همه مردم چین را به سوی خودگردانی و کمونهای ۵۰۰۰ و ۱۰/۰۰۰ نفری خودکفا سوق دهد و در مناطق روستایی ۲۶۰۰۰ کمون را جانشین ۷۵۰/۰۰۰ مزرعه اشتراکی که پیشتر تأسیس شده بود سازد. هریک از روستاهای وادار شد سهمیه فولاد خود را - که از دیدگاه کمونیست‌هامیزان توفیق اقتصادی به شمار می‌رفت - به حداقل برساند. کسانی که هشدار می‌دادند این کار درست نیست و این همه فولاد برای چین روستایی ضرورت ندارد، زندانی یا به سادگی ناپدید شدند.

کمونهای شهری، بهبهانه اینکه غیرعملی هستند، خیلی زود متروک شدند، ولی تلاش‌هایی صورت گرفت تا کمونهای روستایی کارآمدی بیشتری داشته باشند. خانواده‌های زیادی از هم پاشیدند و مردم عادی، همانند نظامیان، مجبور به زندگی

سریازخانه‌ای شدند. ساعات کار طولانی و استراحت‌ها کوتاه بود و هرکسی اجبار داشت در کارهای کمون شرکت کند. برنامه مزبور با شکست کامل روبه‌رو شد. میلیون‌ها نفر از گرسنگی جان سپردند و مأثو ناچار شد از ریاست کشور کناره‌گیری کند. به جای او لیو شائو - جی در ۱۹۶۰ رئیس جمهور شد. ولی مأثو حاضر نبود قدرت و کیش شخصیتی که رواج داده بود را ترک گوید و این بدان معنی بود که رها شدن از دست او کار آسانی نیست. در ۱۹۶۴ کتاب انديشه‌های صدر مأثو - تسه‌تونگ، که در سراسر جهان به کتاب سرخ کوچک شهرت یافت، منتشر شد. اين کتاب را يك مارشال جوان ارتش چين به نام لين - پيائو گرداوري کرده و شامل صدha نقل قول از نوشته‌ها و سخنرانی‌های مأثو بود. در ۱۹۶۶ گاردهای سرخ جوان با در دست داشتن کتاب سرخ کوچک مأثو به خیابان‌ها رسختند و شعارهایی از آن کتاب سر دادند که انقلاب فرهنگی نامیده شد. تقریباً مسلم شده است که این انقلاب را شخص مأثو در تلاش برای کسب دوباره رهبری آغاز کرده بود. ژیان چینگ، همسر سوم مأثو - که عموماً به نام مادام مأثو شناخته می‌شد - نویسنده‌گان، هنرمندان، معلمان و افراد تحصیلکرده را «دشمن طبقاتی» نامید و محکوم کرد. گاردهای سرخ استادان «بورژوا» و دیوانسالاران، و هرکسی را که «غیرانقلابی» می‌دانستند، شکار کردند و به قتل رساندند. مأثو در ۱۹۶۹ با استفاده از ارتش سرخ، که لين پيائو آن را به آموزشگاه انديشه‌های مأثو - تسه‌تونگ تبدیل کرده بود، موفق شد نظم را برقرار کند.

ليو شائوچی، جانشين مأثو، پذيرفت که جنایات زيادي بر ضد مارکسيزم - لنينيزم - مأثوئيزم مرتكب شده است و گاردهای سرخ او را محکوم کردند. مأثو دوباره به رهبری حزب منصوب شد و در کنگره نهم ارتش نیمی از رهبری حزب را در دست گرفت و لين پيائو را به جانشينی مأثو برگزید. ليکن چندی بعد لين پيائو مورد بي‌مهری قرار گرفت. شایع بود که او در توطئه‌ای برای قتل مأثو شرکت داشته است و در ۱۹۷۱ در سانحه هوايی مرموزی درگذشت و دست مأثو را در اداره کشور باز گذاشت. هرچند سقوط لين پيائو کتاب سرخ کوچک، که مقدمه‌اش را و نوشته بود، از سکه انداخت، میلیون‌ها نسخه از کتاب انديشه‌های صدر مأثو در سرتاسر دنيا به فروش رسيد و مأثو را به يكى از ثروتمندترین مردان چين تبدیل کرد. با سقوط لين پيائو، قدرت ارتش در رهبری حزب بي‌اندازه کاهش یافت. آن‌گاه

ماثو سیاست نزدیکی با نیکسون، رئیس جمهور امریکا، را در پیش گرفت که در ۱۹۷۲ از پکن دیدن کرد. ایالات متحده از پشتیبانی خود از حکومت ملی تایوان دست کشید و راه را برای چین کمونیست هموار کرد تا کرسی آن کشور در شورای امنیت سازمان ملل متحده را احراز کند. هنگامی که ماثو در ۹ سپتامبر ۱۹۷۶ در پکن درگذشت، مادام ماثو و دیگر اعضای «گروه چهار نفری» را به اتهام ایجاد هرج و مرج در زمان انقلاب فرهنگی، زندانی و محاکمه کردند. پس از مرگ ماثو آشکار شد که او فرمانروایی مستبد بر طبق سنت دیرینه امپراتوران چین بوده است. وی، همانند آنان، چندین زن غیر عقدی جوان داشته که او را منزوی و از مردم جدا ساخته بود. همچنین، مالک بزرگ‌ترین مجموعه صور قبیحه در جهان بوده است. کشور چین در چنگ حزب کمونیست ماثو باقی مانده است. هر چند برخی از آزادسازی‌های اقتصادی صورت گرفته است، هنوز آزادی بیان و مطبوعات تحمل نمی‌شود و حمله آشکار به حزب کمونیست جرم به شمار می‌رود. نظام کار اجباری برقرار است و هنوز حزب به خصوصی ترین جنبه‌های زندگی جنسی، از جمله محدود کردن هر خانواده به داشتن تنها یک فرزند، نظارت می‌کند. رفتار غیرانسانی با میلیون‌ها روسایی که به بیماری ایدز مبتلا شده بودند، حاکی از بی‌لیاقتی دولت و انکار واقعیت‌هاست.



در ۱۹۶۶، در تظاهراتی که ماثونیز حضور دارد، اهالی پکن نسخه‌های کتاب سرخ کوچک ماثو را در دست گرفته، نکان می‌دهند.

## زندگی و جنایات

- ۱۸۹۳ در ۲۶ دسامبر در روستای شائوشان در ایالت هونان به دنیا می‌آید.
- ۱۹۲۱ در شانگهای حزب کمونیست را تأسیس می‌کند.
- ۱۹۲۸ برای جنگیدن با حزب کوئومین تانگ یک ارتش روستایی تشکیل می‌دهد.
- ۱۹۳۰ کوئومین تانگ، به رهبری چیانگ کای - شک، نخستین همسر ماو را اعدام می‌کند.
- ۱۹۳۴ جمهوری کمونیستی را بنیان می‌گذارد.
- ۱۹۳۶ به منظور جنگ با ژاپنی‌ها، با چیانگ کای - شک متحده می‌شود.
- ۱۹۴۶ جنگ با کوئومین تانگ را از سر می‌گیرد.
- ۱۹۴۹ چیانگ کای - شک شکست می‌خورد و به تایوان می‌گریزد. ماو تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام و شروع به پاکسازی حزب و اشتراکی ساختن مزارع می‌کند.
- ۱۹۵۰ در جنگ کره دخالت می‌کند.
- ۱۹۵۶ جنبش صد گل را آغاز می‌کند.
- ۱۹۵۸ سیاست جهش بزرگ به پیش را آغاز می‌کند.
- ۱۹۶۶ انقلاب فرهنگی را شروع می‌کند.
- ۱۹۶۹ برای اعاده نظم از ارتش بهره می‌گیرد.
- ۱۹۷۱ مارشال لین پیائو، که به جانشینی ماو برگزیده شده است، در سانحه هواپی مشکوکی جان می‌سپارد.
- ۱۹۷۲ نیکسون به پکن سفر می‌کند و دو کشور به یکدیگر نزدیک می‌شوند.
- ۱۹۷۶ در ۹ سپتامبر در پکن جان می‌سپارد.

# آنستازیو سوموزاگارسیا

۱۸۹۶-۱۹۵۶

## دیکتاتور نیکاراگوئه

آنستازیو سوموزا آغازگر سلسله‌ای بود که به مدت ۴۴ سال اختیار مطلق کشور نیکاراگوئه را در دست داشت. او فرزند یک کشتکننده قهوه ثروتمند و تحصیلات خود را در امریکا انجام داده بود. وی، در بازگشت به نیکاراگوئه، در براندازی رئیس جمهور آدولفو دیاز کمک کرد، در دولت بعدی وزیر امور خارجه شد و لقب ژنرال گرفت. او، با کمک تفنگداران دریایی امریکا که در آن زمان نیکاراگوئه را در اشغال داشتند، فرمانده گارد ملی شد. احراز این شغل پایگاه قدرتی به سوموزا بخشدید که توانست رئیس جمهور وقت، خوان باتیستا ساکازا - عمومی همسرش - را سرنگون کند و خودش در ۱۹۳۷ رئیس جمهور شود. او در ۱۹۴۷ با رأی مجلس نمایندگان از مقام ریاست جمهوری برکنار شد، لیکن فرماندهی کل قوا را همچنان بر عهده داشت و یک ماه بعد، پس از آنکه مخالفانش زمام امور را در دست گرفتند، وی اعلام کرد رئیس جمهور جدید بی‌کفایت است و خودش به جای او مشغول به کار شد. در ۱۹۵۱ به نام خودش به مسند قدرت بازگشت و چنگال آهنینش را به گلوی حزب لیبرال خود همچنان حفظ و با محافظه کاران نیز سازش کرد. این بدان معنا بود

که سوموزا در درون کشورش با هیچ مخالفتی روبه‌رو نیست، و درنتیجه، دست او در گرد آوردن ثروت شخصی کلان کاملاً باز بود.

او در ۲۱ سپتامبر ۱۹۵۶ هدف گلوله دیه‌گو لوپز پرز، شاعر، قرار گرفت. سوموزا که به شدت زخمی شده بود، به منطقه کانال پاناما گریخت و یک هفته بعد درگذشت. پس از مرگ وی فرزند ارشدش، لوئیس سوموزا، زمام امور را در دست گرفت و پس از او برادر جوانترش آناستازیو سوموزا دبایل رئیس جمهور شد. او نیز در ۱۹۷۹ به ناگزیر راه فرار در پیش گرفت و یک سال بعد در تبعیدگاه خود در پاراگوئه به قتل رسید.



مادران ساندینیست‌های قربانی رژیم سوموزا، بر ضد پیشنهاد عفو عمومی حکومت ساندینیست تظاهرات می‌کنند و خواستار مجازات سوموزا هستند.

## زندگی و جنایات

۱۸۹۶ در یکم فوریه در سان مارکوس، نیکاراگوئه به دنیا می‌آید.

۱۹۲۶ به کودتاگران می‌پیوندد و وزیر امور خارجه می‌شود.

۱۹۳۳ فرمانده گارد ملی می‌شود.

۱۹۳۷ اقدام به کودتا می‌کند و رئیس جمهور می‌شود.

۱۹۴۷ با رأی مجلس نمایندگان از ریاست جمهوری برکنار می‌شود، ولی در مقام فرمانده کل قوا باقی می‌ماند.

۱۹۵۱ دوباره رئیس جمهور می‌شود.

۱۹۵۶ مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد و در ۲۹ سپتامبر در منطقه کانال پاناما جان می‌سپارد.

# فولنسیو باتیستا زالدیوار

۱۹۷۳-۱۹۰۱

## دیکتاتور کوبا

اکنون فولنسیو باتیستا به خوبی شناخته شده است، زیرا او به دست انقلابی جوانی به نام فیدل کاسترو برکنار شد که خودش نیز به یکی از جباران تاریخ بدل شد. باتیستا در ۱۶ ژانویه ۱۹۰۱ در خانواده روسیایی فقیری به دنیا آمد و در ۱۹۲۱ به ارتش پیوست. او در سپتامبر ۱۹۳۳ سازماندهی شورش گروهبانان را بر عهده گرفت که دولت موقت کارلوس مانوئل سسپدس را سرنگون کرد. ولی باتیستا به جای اینکه خودش قدرت را در دست بگیرد، بر رشته‌ای از رؤسای جمهور دست‌نشانده نظارت می‌کرد و در عین حال، از پشت پرده سرنخ‌های ارتضی را در دست داشت و تا ۱۹۴۴، که خودش به ریاست جمهوری انتخاب شد، در این سمت باقی بود.

باتیستا برنامه‌ای عظیم در امور عام المنفعه را آغاز کرد و اقتصاد کشور را به رشد بسیاری رساند. با کمک و راهنمایی مافیا به رهبری ماپرلانسکی، تبهکار نیویورکی که قمارخانه‌های پاناما را اداره می‌کرد، کوبا به استراحتگاه و محل خوشگذرانی امریکاییان تبدیل شد و به خاطر موسیقی، سیگار برگ، مشروبات

الکلی و شمار فراوان روسپیان شهرت یافت. باتیستا، با پشتیبانی مافیای نیویورک، به ثروت کلان دست یافت و در پایان دوره ریاست جمهوری اش در ۱۹۴۴، در قالب مردی ثروتمند در فلوریدا گوشہ‌گیری اختیار کرد.

باتیستا در ۱۹۵۲ به کوبا بازگشت و در کودتا بی بدون خونریزی قدرت را در دست گرفت. وی دو سال بعد در انتخابات عمومی برنده و در ۱۹۵۸ نیز دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد. لیکن دوره دوم ریاست جمهوری او با سرکوب‌های وحشیانه همراه بود. باتیستا روزنامه‌ها، دانشگاه‌ها و مجلس نمایندگان را با مشت آهنین اداره می‌کرد و، در عین حال، مبالغ کلانی از اقتصاد پررونق کشور را به جیب می‌زد.

فساد گسترده‌رژیم باتیستا به رشد جنبش چریکی به رهبری فیدل کاسترو انجامید. سوءاستفاده آشکار باتیستا از قدرت، دوایت آیزنهاور، رئیس جمهور امریکا، را واداشت فروش تسلیحات به کوبا را تحریم کند. باتیستا که بدون پشتیبانی امریکا نمی‌توانست در برابر چریک‌های کاسترو مقاومت کند، در یکم ژوئن ۱۹۵۹ به جمهوری دومینیکن گریخت. او در جزیره مادیرا و سپس در استوریل در نزدیکی لیسبون به آسودگی زندگی کرد و در ۱۶ اوت ۱۹۷۳ در ماریلا در جنوب اسپانیا درگذشت.



در ۱۹۳۸ باتیستا همراه با ژنرال مالین کریگ امریکایی وارد واشنگتن می‌شود.

## زندگی و جنایات

۱۹۰۱ در ۱۶ ژانویه در بانس، کوبا به دنیا می‌آید.

۱۹۲۱ به ارتش کوبا می‌پیوندد.

۱۹۳۳ کودتای گروهبانان را سازماندهی و از پشت پرده با مقام رئیس ستاد ارتش بر کوبا حکومت می‌کند.

۱۹۴۰ به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.

۱۹۴۴ به عنوان مردی ثروتمند به فلوریدا می‌رود.

۱۹۵۲ پس از کودتایی بدون خونریزی به مستند قدرت در کوبا بر می‌گردد.

۱۹۵۸ چریک‌های فیدل کاسترو نخستین پیروزی مهم خود را کسب می‌کنند.

۱۹۵۹ باتیستا به تبعید می‌گریزد.

۱۹۷۳ در ۶ اوت در اسپانیا جان می‌سپارد.

# نگو دین دیم

۱۹۶۳-۱۹۰۱

## رئیس جمهور ویتنام جنوبی

نگو دین دیم از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۳ با پشتیبانی ایالات متحده امریکا رئیس جمهور ویتنام جنوبی بود و می‌کوشید ضدکمونیست بودن خود را با سرکوب وحشیانه ثابت کند. او که فرزند یک خانواده اشرافی ویتنامی و در هوئه، پایتخت قدیمی امپراتوری، به آموزشگاه کاتولیکی رفته بود، برای اینکه کارمند دولت شود در کالجی در هانوی به تحصیل پرداخته و در آنجا با نگو مین جیاپ، که بعدها به فرماندهی نیروهای کمونیست در ویتنام شمالی رسید آشنا شده بود. دیم در ۱۹۳۳ به عنوان وزیر کشور در دولت امپراتور باثودای به خدمت مشغول شد، ولی هنگامی که فرانسه، قدرت استعماری، با تفویض خود مختاری بیشتر به ویتنام مخالفت ورزید، استعفا کرد.

دیم در دوازده سال بعدی از پذیرفتن مشاغل دولتی خودداری کرد، ولی در ۱۹۴۵، درحالی که با ژاپنی‌ها می‌جنگید، به دست نیروهای کمونیست اسیر شد. هوشی مین، رهبر کمونیست‌ها، به این امید که حضور دیم پشتیبانی کاتولیک‌ها را جلب خواهد کرد، از وی دعوت به عمل آورد به دولتی که در هانوی تشکیل داده بود پیوندد. ولی دیم نپذیرفت و به تبعید خودخواسته به امریکا رفت، و در آنجا با جان

اف. کندی، که در آن زمان سناتور ایالت ماساچوستس بود، دیدار کرد.

در سال ۱۹۵۴، کنفرانس صلح ژنو که به جنگ فرانسویان در هندوچین خاتمه داد، ویتنام را به طور موقت به دو بخش تقسیم کرد که بخش شمالی آن، در اختیار دولت کمونیستی هوشی مین قرار داشت. امپراتور بائوادای از دیم دعوت کرد از امریکا برگردد و مقام نخستوزیری را در رژیم مورد حمایت امریکا در جنوب عهدهدار شود. دیم نپذیرفت و به محض بازگشت، در یک رأی‌گیری تقلیبی امپراتور را کنار زد و خودش را رئیس جمهور ویتنام جنوبی اعلام کرد.

موافقتنامه‌های ژنو مقرر می‌داشت که انتخابات عمومی به منظور وحدت دو ویتنام در ۱۹۵۶ برگزار شود. دیم از ترس اینکه کمونیست‌ها در این انتخابات برنده شوند، برگزاری انتخابات را نپذیرفت و از امریکا خواست با ارسال کمک‌های اقتصادی و نظامی از او پشتیبانی کند. در این میان او هرگونه مخالفت سیاسی و نیز فرقه‌های مذهبی را با بی‌رحمی سرکوب کرد و افراد خانواده‌اش را به مشاغل بسیار حساس گمارد.

دیم، با طرفداری از کاتولیک‌ها بوداییان را که اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند، از خودش دور ساخت. جنگ ناشیانه او بر ضد شورش کمونیستی، دهقانان را نیز از روی روگردان کرد و کودتایی نافرجام در ۱۹۶۰ سبب سرکوب‌های بیشتری شد. در رویارویی‌های خشونت‌بار، صدها بودایی به قتل رسیدند و درنتیجه این امر امریکا از پشتیبانی خود از رژیم دیم دست برداشت که موجبات کودتای دیگری را فراهم کرد. ارتش، در یکم نوامبر ۱۹۶۳، دیم را سرنگون کرد و فردای آن روز او و برادرش در شولون، واقع در ویتنام جنوبی تیرباران شدند.

## زندگی و جنایات

۱۹۰۱ در ۳ ژانویه در کوانگ بین در ویتنام شمالی به دنیا می‌آید.

۱۹۳۳ به عنوان وزیر کشور در دولت امپراتور بائودای خدمت می‌کند.

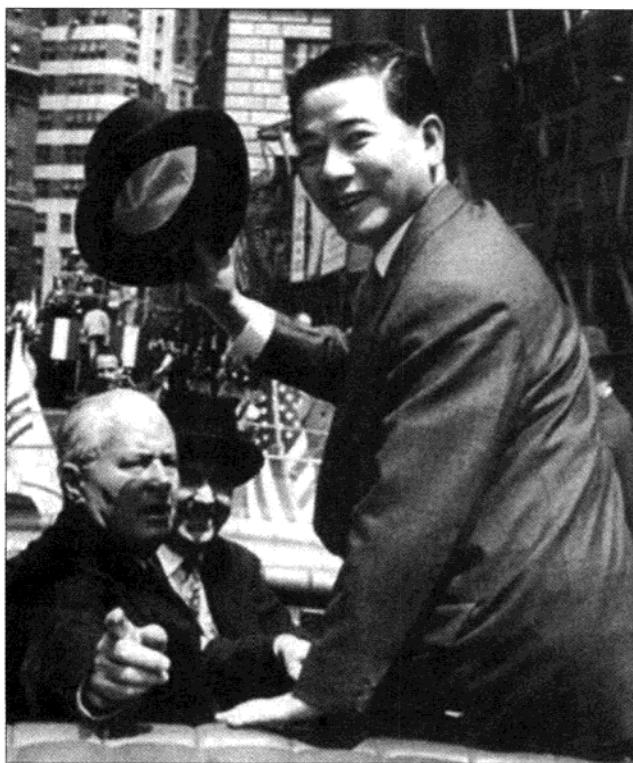
۱۹۴۵ به دست کمونیست‌ها اسیر می‌شود و از وی دعوت می‌کنند به دولت هوشی مین پیوندد.  
دیم نمی‌پذیرد و به تبعید خودخواسته به امریکا می‌رود.

۱۹۵۴ به عنوان نخست‌وزیر در دولت بائودای به ویتنام بر می‌گردد.

۱۹۵۵ در رفاندوم تقلیبی بائودای را برکنار و جمهوری را اعلام می‌کند و خود را رئیس جمهور  
می‌نماد.

۱۹۶۰ به کودتای نافرجام با سرکوبی و حشیانه پاسخ می‌دهد.

۱۹۶۳ با کودتای نظامی مورد پشتیبانی سازمان سیا برکنار می‌شود و در ۲ نوامبر در شولون  
تیرباران می‌شود.



نگودین ریم در مه ۱۹۵۷ در طی مراسم استقبال به اهالی نیویورک سلام می‌دهد.

# احمد سوکارنو

۱۹۷۰-۱۹۴۰

## رئیس جمهور اندونزی

اندونزی مستعمره قدیمی هلند بود که در خلال سال‌های دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ احمد سوکارنو به عنوان سیاستمداری ملی‌گرا و در جست‌وجوی استقلال در آن کشور شهرت یافت. درنتیجه، وی دو سال از عمر خود را در زندان هلندی‌ها و هشت سال را در تبعید گذراند.

هنگامی که ژاپنی‌ها در دوران جنگ جهانی دوم به اندونزی حمله کردند، سوکارنو به آنان به عنوان رهایی‌بخش خوشامد گفت و مشاور ارشدشان شد و به جمع‌آوری کارگر، سرباز و «زنان آسایش دهنده»، یعنی روسپیان، برای ژاپنی‌ها پرداخت.

سوکارنو در پایان جنگ تصمیم گرفت استقلال اندونزی را اعلام کند. هلندی‌ها سرانجام در ۱۹۴۹ مجبور به تسلیم و واگذاری قدرت شدند و سوکارنو بی‌درنگ خود را فرماندار کل اندونزی اعلام کرد و در کاخ باشکوه فرمانداری اقامت گزید.

او در نخستین انتخابات ریاست جمهوری به آسانی برنده شد، ولی دولت وی به شیوه‌ای انگشت‌نما فاسد بود. پس از اختلاس بیش از یک میلیارد دلار از کمک‌های امریکا، در دوران جنگ سرد تغییر موضع داد و یک میلیارد دیگر نیز از اتحاد شوروی

گرفت. در این میان تورم بیداد می‌کرد و قیمت اجناس روز به روز افزایش می‌یافتد. سوکارنو در ۱۹۵۹ پارلمان را منحل ساخت و در ۱۹۶۳ خود را رئیس جمهور مادام‌العمر اعلام کرد.

سوکارنو از کودتای نظامی بی‌اندازه وحشت داشت و در ۱۹۶۵ توطئه مورد پشتیبانی کمونیست‌ها را که با ریودن شش ژنرال بلندپایه و شکنجه دادن و قتل آنان آغاز شد، تصویب کرد. ژنرال سوهارتو، فرمانده پادگان جاکارتا، با کشتار بیش از ۳۰۰/۰۰۰ نفر مشکوک به کمونیست بودن واکنش نشان داد. سوهارتو به تدریج قدرت را در دست گرفت، سوکارنو را در ۱۹۶۸ به کناره‌گیری و ادانت و خودش مقام ریاست جمهوری را احراز کرد. اینکه وضع زندگی مردم اندونزی در دوران زمامداری سوهارتو بهتر شد، موضوعی قابل بحث است.



سوکارنو در سفر رسمی به کویت در ۱۹۶۲

## زندگی و جنایات

- ۱۹۰۱ در ۶ ژوئن در سورابایا در جزیره جاوه به دنیا می‌آید.
- ۱۹۲۸ حزب ملی‌گرای اندونزی را تأسیس می‌کند.
- ۱۹۴۲ از اشغالگران ژاپنی استقبال می‌کند و مشاور ارشد آنان می‌شود.
- ۱۹۴۵ استقلال اندونزی را اعلام می‌کند.
- ۱۹۴۹ هلندی‌ها از حاکمیت بر اندونزی چشم می‌پوشند و سوکارنو قدرت را در دست می‌گیرد.
- ۱۹۵۹ پارلمان را منحل می‌کند.
- ۱۹۶۳ خود را رئیس‌جمهور مادام‌العمر اعلام می‌کند.
- ۱۹۶۵ در کودتایی بر ضد ارتش درگیر می‌شود.
- ۱۹۶۶ اختیاراتی گسترده به سوہارتونو واگذار می‌کند.
- ۱۹۶۸ از ریاست جمهوری برکنار می‌شود.
- ۱۹۷۰ در ۲۱ ژوئن بر اثر بیماری کلیوی در جاکارتا جان می‌سپارد.

# فرانسوا دووالیه (پاپادُک)



۱۹۷۱-۱۹۰۷



## رئیس جمهور هائیتی

فرانسوا دووالیه لقب «پاپادُک» را در دهه ۱۹۴۰ هنگامی کسب کرد که پزشکی روسایی بود و با خستگی ناپذیری برای ریشه کن کردن مالاریا زحمت می‌کشید. وی در همین دوران عضویت گروهی از نویسندهای را پذیرفت و به پژوهش درباره ناسیونالیزم و جادوگری پرداخته بود.

پس از آنکه مدتی به عنوان وزیر بهداری خدمت کرد، در انتخابات ۱۹۵۷ به ریاست جمهوری انتخاب شد و، به صورت ظاهری، بزرگ‌ترین اکثریت در تاریخ هائیتی را به دست آورد. آن‌گاه به تحکیم قدرتش پرداخت و گروهی از بی‌رحم‌ترین اراذل و اویاش را که «تون تون ماکوت» - یعنی مردان ترسناک - نامیده می‌شدند، به منظور وحشت آفریدن در میان مردم و قتل مظنونان به مخالفت با رژیم به کار گرفت. در ۱۹۵۹ پس از آنکه فرانسوا دووالیه دچار سکته قلبی شد، کلمان باریو، دستیار اصلی او، زمام امور را در دست گرفت. ولی دووالیه بعد از بهبود یافتن باریو را زندانی کرد و پس از چندی به قتل رساند. هنگامی که دوره ریاست جمهوری دووالیه به سر رسید، آن را به طور غیرقانونی تمدید کرد. درنتیجه، دولت ایالات متحده کمک‌های

خود را به هائیتی قطع کرد. در ۱۹۶۴ که دووالیه رئیس جمهور دائم هائیتی اعلام شد، دیگر دولتها از وی دوری گزیدند و دووالیه در ۱۹۶۶، به خاطر آزار روحانیان کاتولیک، مورد تکفیر پاپ قرار گرفت. ولی او با استفاده از آمیزه‌ای از جادوگری و راهکارهای گانگستری توانست قدرت را حفظ کند. او همیشه یک هفت تیر دسته صدف بر روی میز تحریرش در کاخ ریاست جمهوری می‌گذاشت.

هنگامی که دووالیه در ۱۹۷۰ درگذشت، پسر نوزده ساله‌اش ژان کلود ملقب به «به به دُک» به جای او نشست. دولت امریکا به به دُک را زیر فشار قرارداد تا رژیم دیکتاتوری پدرش را ملایم تر کند، ولی فساد بسیار گسترده شده بود و تونتون ماکوت‌ها حاضر به تغییر روش نبودند. در نوامبر ۱۹۸۵ اعتراض‌های مردمی به شورش علني تبدیل شد. در ۷ فوریه ۱۹۸۶ یک فروند هواپیمای جت نیروی هوایی امریکا به به دُک و افراد خانواده‌اش را به تبعید در فرانسه برد.

## زندگی و جنایات

۱۹۰۷ در ۱۴ آوریل در پورتوپرسن هائیتی به دنیا می‌آید.

۱۹۳۴ از دانشکده پزشکی هائیتی دانش آموخته می‌شود.

۱۹۴۳ به مبارزه بر ضد بیماری‌های بومی که مورد پشتیبانی امریکاست می‌پیوندد.

۱۹۴۶ ریاست سازمان بهداشت عمومی را بر عهده می‌گیرد.

۱۹۴۹ وزیر بهداشت می‌شود.

۱۹۵۷ در انتخابات تقلیبی به ریاست جمهوری برگزیده می‌شود.

۱۹۵۹ دستیار خود را زندانی می‌کند و سپس به قتل می‌رساند.

۱۹۶۱ انتخابات پارلمانی را برگزار و دوره ریاست جمهوری خود را تمدید می‌کند.

۱۹۶۳ کیش شخصیت را آغاز می‌کند.

۱۹۶۴ رئیس جمهور مدام‌العمر می‌شود.

۱۹۶۶ به خاطر آزار کشیشان مورد تکفیر پاپ قرار می‌گیرد.

۱۹۷۱ در ۱۱ آوریل جان می‌سپارد.

۱۹۸۶ پسرش، به به دُک، به تبعیدگاه در پاریس می‌گریزد.



پاپادک سالخورده و بیمار اندکی پس از تکفیر شدن به وسیله پاپ.

# انور خواجه

۱۹۸۵-۱۹۰۸

## دھبر آلبانی

انور خواجه در خانواده‌ای مسلمان در جنوب آلبانی به دنیا آمد و به دریافت کمک هزینه تحصیلی برای تحصیل در فرانسه نایل آمد. هنگامی که به کشورش بازگشت به کمونیستی دوآتشه تبدیل شده بود. در سال ۱۹۳۹ که آلبانی مورد تهاجم ایتالیایی‌ها قرار گرفته بود، انور یک دکان سیگارفروشی در تیرانا باز کرد که پوششی برای فعالیت‌های نهضت مقاومت به شمار می‌رفت.

در ۱۹۴۱ که حزب کمونیست آلبانی تأسیس شد، انور را به عنوان دبیرکل حزب و کمیسر سیاسی ارتش رهایی‌بخش آلبانی زیر سلطه کمونیست‌ها برگرداند. هنگامی که در ۱۹۴۴ نیروهای آلمانی و ایتالیایی آلبانی را ترک گفتند، او دولتی موقت تأسیس و محکمه کسانی را که سابقه همکاری با دشمن را داشتند، آغاز کرد. هر کس که مجرم شناخته می‌شد وی را بی‌درنگ تیرباران می‌کردند و او، بدین‌سان، خود را از شر بسیاری از دشمنان سیاسی‌اش رها ساخت. در ۱۹۴۸ نیز که رابطه یوگسلاوی با شوروی قطع شد، انور خواجه حزب را از کمونیست‌های طرفدار تیتو پاکسازی کرد. انور خواجه که طرفدار استالین بود، با خروشچف جانشین استالین درافتاد و

آلبانی را با چین مأثور تونگ متحد ساخت. او در داخل کشور اموال خصوصی را مصادره کرد، کلیساها و مساجد را بست و گروه گروه مردم را به مزرعه‌های اشتراکی و کارخانه‌های جدید التأسیس فرستاد و هر کس را که مقاومت نشان می‌داد، تبعید، زندانی و اعدام کرد. با این همه، تلاش‌های او در پیشرفت کشور شکست خورد.

به دنبال مرگ مأثور تونگ در ۱۹۷۶، روابط انور خواجه با چین به تیرگی گرایید. او اکنون به یک مطرود بین‌المللی تبدیل شده بود، ولی پیوسته اعلام می‌کرد به زودی آلبانی، به سبک خودش، به بهشت سوسیالیستی تبدیل خواهد شد. در ۱۹۸۱ به منظور اطمینان از اینکه نسل جدیدی از جوانان کمونیست تربیت شده است، دستور اعدام شماری از رهبران حزب و دولت را صادر کرد. او در ۱۹۸۵، پس از چهل سال زمامداری، درگذشت. دیری نگذشت که حزب کمونیست آلبانی نیز از مستند قدرت برکنار شد.

### زندگی و جنایات

- ۱۹۰۸ در ۱۶ اکتبر در جنوب آلبانی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۰ برای تحصیل در رشته مهندسی به فرانسه می‌رود.
- ۱۹۳۴ دبیر کنسولگری آلبانی در بلژیک می‌شود.
- ۱۹۳۶ به آلبانی بر می‌گردد تا معلم شود.
- ۱۹۳۹ به علت نپذیرفتن عضویت حزب فاشیست از کار برکنار می‌شود.
- ۱۹۴۱ حزب کمونیست آلبانی را تأسیس می‌کند و دبیرکل حزب می‌شود.
- ۱۹۴۴ ریاست دولت موقت را به عهده می‌گیرد و محاکمات نمایشی را آغاز می‌کند.
- ۱۹۴۸ حزب را از طرفداران تیتو پاکسازی می‌کند. کلیساها و مساجد را می‌بندد و به مصادره اموال خصوصی دست می‌زند.
- ۱۹۶۱ با اتحاد شوروی قطع رابطه می‌کند.
- ۱۹۷۸ با چین قطع رابطه می‌کند.
- ۱۹۸۱ رهبران حزب و دولت را تابود می‌کند.
- ۱۹۸۵ در ۱۱ آوریل در تیرانا جان می‌سپارد.

# قوام نکرومه

۱۹۷۲-۱۹۰۹

## رئیس جمهور غنا

قوام نکرومه تحصیلات خود را در امریکا و انگلستان به پایان رساند و در ۱۹۴۷ به کشورش غنا بازگشت تا رهبری مبارزه استقلال از بریتانیا را در دست بگیرد. او پس از مبارزاتی در این راه زندانی شد، ولی حزب او در نخستین انتخابات عمومی کشور به پیروزی دست یافت و او را از زندان آزاد کردند. در سال ۱۹۵۷ که کشور ساحل طلا به استقلال رسید و نام غنا را اختیار کرد، نکرومه اولین نخست وزیر آن کشور شد. یک سال بعد حکومت نکرومه زندانی کردن بدون محاکمه هر کسی که خطر امنیتی به شمار می‌رفت - از جمله شماری از نمایندگان مخالف در پارلمان - را آغاز کرد.

قوام نکرومه در ۱۹۶۴ نظام تک حزبی را اعلام کرد و خود را رئیس جمهور مادام‌العمر نامید. ولی برنامه‌های عظیم پیشرفت او با شکست رو به رو شد و کشور غنا را، که روزگاری خوشبخت و پر رونق بود، در کام وام‌های خارجی و قحطی فرو برد. در حالی که نکرومه خودش را بیاندازه در اندیشه نامحبوب پان افریقا بی‌درگیر کرده و دستگاه حزبی بیش از پیش دستخوش فساد شده بود.

در ۱۹۶۶ هنگامی که قوام نکرومه مشغول دیدار رسمی از پکن بود، ارتش و پلیس قدرت را در دست گرفتند و مردم عوام هرچیزی را که به نام او بود یا به وی مشابهت داشت خرد و نابود کردند. او به صورت تبعید به گینه و سپس به بوخارست رفت و در ۱۹۷۲ در همانجا بر اثر بیماری سرطان درگذشت. جنازه نکرومه را به روستای زادگاهش برگرداندند و با احترامات کامل به خاک سپردند.



دیکتاتور غناگریخته است و کودکان روی مجسمه سرنگون شده نکرومه بازی می‌کنند.

## زندگی و جنایات

۱۹۰۹ در سپتامبر در نکروفول در ساحل طلا به دنیا می‌آید.

۱۹۳۹ از دانشگاه لین肯 در پنسیلوانیا فارغ‌التحصیل می‌شود.

۱۹۴۵ در دانشکده اقتصاد دانشگاه لین肯 حضور می‌باید و در شهر منچستر پنجمین کنفرانس وحدت افريقا را بريپا می‌کند.

۱۹۴۷ به ساحل طلا برمي‌گردد.

۱۹۴۸ به جرم شرکت در تظاهرات بازداشت می‌شود.

۱۹۵۰ به جرم اخلاق در نظام عمومی به زندان می‌افتد.

۱۹۵۱ در انتخابات عمومی برنده می‌شود و زندان را برای احراز مقام دولتی ترک می‌کند.

۱۹۵۷ غنا استقلال خود را به دست می‌آورد و او نخست وزیر می‌شود.

۱۹۵۸ قانون حبس بدون محاکمه را اعلام می‌کند.

۱۹۶۰ در غنا جمهوري اعلام می‌کند.

۱۹۶۴ نظام تک حزبي برقرار می‌کند و خود را رئيس جمهور مadam العمر می‌نامد.

۱۹۶۶ در ۲۴ فوريه، به دنبال کودتاي نظامي، از کار برکنار می‌شود.

۱۹۷۲ در ۲۷ آوريل در بوخارست، پايتخت روماني، جهان را بدرود می‌گويد.

# کیم ایل - سونگ

۱۹۹۴-۱۹۱۲

## رهبر کره شمالی

او که نام اصلی اش کیم سونگ جو بود در ۱۹۲۵ پس از اشغال خشونت‌بار کره به وسیله ژاپنی‌ها، همراه با پدر و مادرش به منچوری گریخت. در آنجا به حزب کمونیست پیوست و نام یک چریک افسانه‌ای را که سال‌ها پیش با ژاپنی‌ها جنگیده بود، برخود نهاد. با تسلیم ژاپن در ۱۹۴۵، کشور کره به دو بخش تقسیم شد: بخش تحت حمایت امریکا در جنوب و بخش تحت حمایت شوروی در شمال. در ۱۹۵۰ کیم در صدد برآمد کشور را به زور متحد سازد و این کار باعث جنگ کره شد. هرچند در مراحل نخستین کیم به پیروزی رسید، نیروهای ملل متحد به رهبری امریکا شمالی‌ها را به عقب راندند و رژیم کمونیستی کیم تنها با مداخله چینی‌ها نجات یافت.

پس از آتش‌بس ۱۹۵۳، کیم به پاکسازی مخالفان داخلی دست زد و رقیان سیاسی خود را از بین برد. کیش شخصیت را تشویق کرد و خود را «رهبر بزرگ» نامید و سراسر کره شمالی را از تصاویر و پیکره‌های خود انباشت. کیم مردم را وداداشت در کارخانه‌ها و مزرعه‌های اشتراکی با دستمزدی ناچیز به کار اشتغال ورزند.

هنگامی که کیم ایل - سونگ در ۱۹۹۴ درگذشت، پرسش کیم جونگ - ایل با لقب

«رهبر محبوب» زمام امور کرده شمالي را در دست گرفت. درحالی که قحطی در اين کشور کمونيست تندرو بيداد می کرد، کیم چونگ - ایل مرزهای کره شمالي را به روی جهانيان بست و برنامه عظيم توليد سلاح های هسته ای را پی گرفت.

### زندگی و جنایات

۱۹۱۲ در ۱۵ آوريل در منگيوندای در حومه پيونگ يانگ به دنيا می آيد.

۱۹۲۵ با خانواده اش به منچوری می گریزد.

۱۹۴۵ کشور کره به دو بخش تقسیم می شود.

۱۹۴۸ نخست وزیر جمهوري نوپنياد خلق کرده می شود.

۱۹۵۰ جنگ کره را آغاز می کند.

۱۹۵۳ پس از برقراری آتش بس، به پاکسازی مخالفان سیاسی دست می زند.

۱۹۶۷ با کمک پسرش، کیم چونگ - ایل، حزب کمونيست را پاکسازی می کند.

۱۹۷۲ رئيس جمهور کره شمالي می شود.

۱۹۹۴ در ۸ ژوئيه در پيونگ يانگ جان می سپارد و پسرش جانشین او می شود.



کیم ایل سونگ، آخرین رهبر طرفدار استالین، که به برکت سیاست های او کره شمالي دستخوش قحطی بی دری شد.

# آلفرد اوستروسنر

۱۹۱۲-۲۰۰۶

## دیکتاتور پاراگوئه



استروسنر آخرین فرد از یک سلسله دیکتاتورها بود که خود را بر مردم نگونبخت پاراگوئه تحمیل کرد.

ژنرال آلفرد اوستروسنر به مدت ۳۵ سال، که طولانی‌ترین حکومت فردی در امریکای جنوبی قرن بیستم است، با مشت آهنین بر پاراگوئه فرمانروایی کرد.

او در شهر انکارناسیون پاراگوئه به دنیا آمد و فرزند یک آبجوساز آلمانی بود. استروسنر در ۱۶ سالگی وارد آموزشگاه ملی نظامی شد و در ۱۹۳۲ به درجه افسری نایل آمد. در ۱۹۴۰ به سرگردی ارتقا یافت و در ۱۹۴۶ به ستاد ارتش پیوست.

هنگامی که در ۱۹۴۷ جنگ داخلی در پاراگوئه آغاز شد، استروسنر در آغاز به رئیس جمهور هیگینیو موریناگو و فادر ماند و سپس در کودتای توفیق آمیزی بر ضد موریناگو شرکت کرد و به پشتیبانی از فیلیپ مولاس لویز پرداخت. چندی بعد از فدریکو چاوز در برابر لویز پشتیبانی کرد و در ۱۹۵۱ به درجه ارت شبده و ریاست ستاد ارتش ارتقا یافت.

او در ۱۹۵۴ گام منطقی بعدی را برداشت و چاوز را برکنار کرد و خودش، پس از پیروزی در انتخاباتی که وی تنها نامزد آن بود، به ریاست جمهوری رسید.

استروسنر ضدکمونیستی افراطی بود که از پشتیبانی امریکا بهره می‌برد. در درون کشور ارتش را در اختیار داشت و مجلس قانونگذاری را از حامیان خود انباشته بود. دادگاه‌هایی را اداره می‌کرد که مخالفان سیاسی او را با سنگدلی از بین می‌بردند.

او در سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۷ قانون اساسی را تغییر داد تا به شش انتخابات پی در پی ریاست جمهوری مشروعیت ببخشد. استروسنر در ۱۹۸۸ در هشتمین انتخابات به طرز پی‌سابقه‌ای با اکثریت ۹۸ درصد آرا به ریاست جمهوری برگزیده شد. لیکن هنگامی که پاپ اعظم در اوخر آن سال از پاراگوئه دیدن کرد و استروسنر از ملاقات پاپ با رهبران مخالف مخالفت به عمل آورد، جنجالی بین‌المللی برانگیخت. در گفت‌وگوی خصوصی با پاپ ژان پل دوم اظهار داشت پاراگوئه کشوری است آرام که در صلح و صفا به سر می‌برد؛ یک دموکراسی واقعی است که حکومت قانون بر آن حکم می‌راند - ادعایی که آن را در مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک نیز تکرار کرد. ولی هنگامی که به کشورش بازگشت، آن را دستخوش آشوب یافت. متأسفانه پاراگوئه به جای انقلاب مردمی، درگیر یک کودتای نظامی دیگر به رهبری ژنرال آندرس رو دریگز شده بود. استروسنر به ناچار به برزیل گریخت و آن کشور به وی پناهندگی سیاسی اعطا کرد.

## زندگی و جنایات

۱۹۱۲ در ۳ نوامبر در انکارناسیون، پاراگوئه، به دنیا می‌آید.

۱۹۲۸ وارد دانشکده افسری می‌شود.

۱۹۳۲ به افسری نایل می‌آید.

۱۹۴۰ به درجه سرگردی ارتقا می‌یابد.

۱۹۴۶ به ستاد ارتش می‌پیوندد.

۱۹۴۷ در جنگ داخلی از رئیس جمهور موریناگو پشتیبانی به عمل می‌آورد، ولی چندی بعد به او خیانت می‌کند.

۱۹۵۴ در پنجم ماه مه رئیس جمهور فدریکو چاوز را برکنار می‌کند و مقام ریاست جمهوری را در دست می‌گیرد.

۱۹۶۷-۱۹۷۷ قانون اساسی را تغییر می‌دهد تا ادامه ریاست جمهوری خود را ممکن سازد.

۱۹۸۸ برای هشتمین بار با بیش از ۹۰ درصد آرا رئیس جمهور می‌شود.

۱۹۸۹ در کودتاگی نظامی از کار برکنار و به برزیل پناهنده می‌شود.

۲۰۰۶ در برزیل جهان را بدرود می‌گوید.

# اوگوستو پینوشه

۱۹۱۵-۲۰۰۶

## رئیس جمهور شیلی

در سال ۱۹۷۳، پس از آنکه ژنرال اوگوستو پینوشه در کودتا بی خونین با پشتیبانی سازمان سیا قدرت را در شیلی در دست گرفت، آن کشور را به مدت دو دهه با مشت آهنین اداره کرد که در طول آن نقض حقوق بشر به امری عادی تبدیل شده بود. پینوشه که در خانواده‌ای از طبقه متوسط بالا به دنیا آمده بود در ۱۸ سالگی به دانشکده افسری سانتیاگو وارد و سه سال بعد با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل شد. او در ۱۹۶۸ به درجه سرتیپی ارتقا یافت.

در سال ۱۹۷۰، سال‌واردور آلنده، که پژشکی با افکار مارکسیستی بود، با پشتیبانی حزب دموکرات مسیحی رئیس جمهور شیلی شد و به بازسازی جامعه شیلی در راستای عقاید سوسیالیستی پرداخت. وی، در اجرای اصول مزبور، شرکت‌های معادن مس متعلق به امریکا را ملی اعلام و با این کار دولت امریکا و سرمایه‌گذاران خارجی را با خود دشمن کرد. سپس، با برقراری روابط دیپلماتیک با کوبا و چین کمونیست که در آن زمان ایالات متحده آنها را به رسمیت نمی‌شناخت، سبب ناراحتی واشینگتن شد. درنتیجه امریکا تحریم‌های اقتصادی سنگینی بر شیلی

تحمیل و سازمان سیا، برای بی ثبات کردن رژیم آنده، میلیون‌ها دلار هزینه کرد که بخش عمده آن به جیب پینوشه می‌رفت.

در ۱۹۷۲ اقتصاد شیلی سقوط کرد. درحالی که هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری خارجی صورت نمی‌گرفت، تولید به حالت رکود درآمد و اعتصابات گستردۀ، تورم لگام گسیخته، کمبود مواد غذایی و ناآرامی‌های مدنی پدیدار شد. پینوشه، با پشتیبانی نیروهای مسلح، در یازدهم سپتامبر ۱۹۷۳ کودتاًی نظامی ترتیب داد که حتی با معیارهای امریکای لاتین بسیار خوبین بود. نیروی دریایی بندر بسیار مهم والپارزو را تصرف کرد و در همان حال نیروی زمینی کاخ ریاست جمهوری را در سانتیاگو به محاصره درآورد. آنده حاضر نشد استغفا کند. چند ساعت بعد که کاخ ریاست جمهوری تسخیر شد، او را مرده یافتدند. چنین به نظر می‌رسد که آنده به جای اینکه با شکنجه و اعدام حتمی رویه‌رو شود، ترجیح داده بود خودش را با شلیک یک گلوله بکشد.

به دنبال کودتا، یک خونتای نظامی زمام امور را در دست گرفت و حکومت نظامی اعلام کرد. متخلfan از مقررات منع عبور و مرور درجا اعدام می‌شدند. دو روز بعد پینوشه خود را رئیس جمهور نامید، روابط با کوبا و چین را قطع کرد - درحالی که در همان زمان نیکسون، رئیس جمهور امریکا، سیاست نزدیکی با چین را در پیش گرفته بود. پینوشه بر ضد حامیان آنده دست به کار شد و ۱۴۰۰۰ نفر را محاکمه و اعدام یا از کشور اخراج کرد، و این در حالی بود که پینوشه ادعا داشت تلاش می‌کند نظم و حکومت قانون را به شیلی بازگردداند.

در ژوئن ۱۹۷۴ خونتای نظامی منحل شد و پینوشه به تنها بی قدرت را در دست گرفت و به بقیه اعضای خونتا سمت مشاور را واگذار کرد. برآورد شده است که در دوران حکومت دیکتاتوری پینوشه ۲۰/۰۰۰ نفر به قتل رسیده‌اند و شکنجه امری متداول بوده است.

درحالی که پینوشه به سرکوب شدید مخالفان سیاسی اش ادامه می‌داد، درنتیجه همه‌پرسی سال ۱۹۸۸ از کار برکنار شد و سرانجام در ۱۹۹۰، پس از کسب مصونیت از پیگرد در شیلی، از ریاست جمهوری کناره‌گیری کرد، ولی در پست رئیس ستاد ارتش همچنان باقی ماند. لیکن در خلال سفری که برای خرید به لندن رفته بود، در اکتبر

۱۹۹۸، بر اساس حکم یک قاضی اسپانیایی که او را به کشتار دسته جمعی متهم کرده بود، در انگلستان بازداشت و چندی بعد به شکنجه و نقض حقوق بشر متهم شد. پینوشه به مدت ۱۶ ماه از طریق دادگاه‌های انگلیسی با استرداد خود به شیلی می‌جنگید. در ژانویه ۲۰۰۰ جک استرا، وزیر کشور انگلیس، اعلام کرد وی بیمارتر از آن است که در برابر دادگاه حاضر شود و او را به شیلی فرستاد. پینوشه در ۲۰۰۶ در شیلی درگذشت.



مارگارت تاچر نخست وزیر بریتانیا از پینوشه که در انگلستان در بازداشت خانگی به سر می‌برد، دیدار کرد.

## زندگی و جنایات

۱۹۱۵ در ۲۵ نوامبر در والپارزوی شیلی به دنیا می‌آید.

۱۹۳۶ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل می‌شود.

۱۹۷۳ کودتای نظامی بر ضد دولت قانونی سالوادور آنده را ترتیب می‌دهد.

۱۹۷۴ قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۹۷۸ حکومت جنایتکارش با ۷۵ درصد آرا تثبیت می‌شود.

۱۹۸۱ قانون اساسی جدیدی به تصویب می‌رساند که ریاست جمهوری اش را به مدت ۸ سال دیگر تضمین می‌کند.

۱۹۸۸ در انتخابات عمومی با ۵۵ درصد آرا در برابر ۴۳ درصد طرد می‌شود.

۱۹۹۰ از کار کناره‌گیری می‌کند.

۱۹۹۸ در لندن به اتهام قتل و شکنجه بازداشت می‌شود.

۲۰۰۰ به عنوان مردی آزاد به شیلی بر می‌گردد.

۲۰۰۶ در ۱۰ ژانویه در سانتیاگو جان می‌سپارد.

# فردیناند مارکوس

۱۹۸۹-۱۹۱۷

## رئیس جمهور فیلیپین

فردیناند مارکوس وکیل دادگستری کارآزموده‌ای بود که در ۱۹۳۹ به قتل یکی از مخالفان سیاسی پدرش متهم شد و از درون زندان شکایت خود را به گوش دیوان عالی کشور فیلیپین رساند و حکم تبرئه گرفت.

مارکوس در دوران جنگ جهانی دوم با ژاپنی‌ها، که فیلیپین را به اشغال درآوردیدند، همکاری می‌کرد. هرچند بعداً مدعی شد رهبری نهضت مقاومت فیلیپین را عهده‌دار بوده و عملیات خود را با تبانی با امریکاییان انجام می‌داده و از آنان مдал دریافت کرده بوده است. او در پایان جنگ جهانی مردی ثروتمند بود که در مجلس نمایندگان و سنای فیلیپین به خدمت مشغول بود و هرگاه منافعش اقتضا می‌کرد، حزب خود را تغییر می‌داد.

مارکوس در ۱۹۶۵ به ریاست جمهوری برگزیده و در ۱۹۶۹ برای یک دوره چهارساله دیگر رئیس جمهور شد. ولی در ۱۹۷۲ حکومت نظامی اعلام و مخالفان سیاسی خود را بازداشت کرد. وی دستور انحلال کنگره را داد و از ارتش به عنوان نیروی پلیس شخصی خود استفاده کرد. سپس با تدوین قانون اساسی جدید به

خودش قدرت بیشتری داد. به همسرش ایملدا و اعضای خانواده‌اش نیز در دولت مشاغل نان و آب‌داری واگذار کرد. درحالی که مردم فیلیپین در فقر کامل به سر می‌بردند، خانواده مارکوس با سبک زندگی توأم با ولخرجی خود جولان می‌دادند. ایملدا به خاطر داشتن مجموعه‌ای شامل ۵۰۰۰ جفت کفش در دنیا شهرت یافت. در ۱۹۸۱ مارکوس به حکومت نظامی پایان بخشید، ولی به حکومت کردن با تصویبنامه ادامه داد. بنیو آکینو، رهبر مخالفان که پس از هشت سال زندان به تبعید رفته بود، در ۱۹۸۳ به فیلیپین بازگشت، ولی به محض ورود به مانیل، در برابر هوایپمای لبریز از روزنامه‌نگاران، به دستور ایملدا به قتل رسید. این حادثه به منزله اخگری بود که شورش را آغاز کرد. بازجویی‌های رسمی، فایبان ور، دوست خانوادگی مارکوس را که ژنرالی بلندپایه بود، متهم کرد، ولی هنگامی که پرونده به دادگاه رفت، ور تبرئه شد.

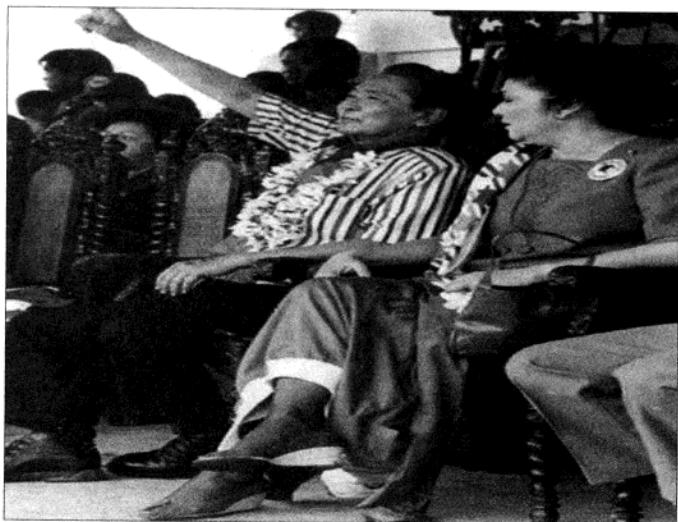
مارکوس، به منظور تحکیم مجدد قدرت خود، انتخابات عمومی را برگزار کرد. کورازون، همسر بیوه آکینو، نیز نامزدی خود را در برابر مارکوس اعلام داشت. مارکوس برنده اعلام شد، ولی پس از آنکه ۳۰ نفر از مقامات رسمی در اعتراض به تقلب در انتخابات استعفا کردند مارکوس بی‌درنگ دستور داد مخالفانش بازداشت شوند. و این در حالی بود که همگان براین باور بودند که آکینو در انتخابات برنده شده است.

در ۲۵ فوریه ۱۹۸۶ هم مارکوس و هم خانم آکینو در مراسم تحلیف شرکت کردن. عصر روز بعد مارکوس پیشنهاد دولت امریکا را دایر بر بردن او و همسرش به تبعید در هاوایی پذیرفت.

پس از آنکه مارکوس و ایملدا فیلیپین را ترک گفتند، آشکار شد که آنان میلیون‌ها دلار اختلاس کرده و به بانک‌های خارجی انتقال داده‌اند. ولی مارکوس آنچنان بیمار بود که نمی‌توانست در برابر دادگاه حضور یابد و در ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۹ درگذشت. ایملدا در ۱۹۹۰ در یک دادگاه فدرال امریکا از اتهام اخاذی تبرئه شد، ولی در یک دادگاه فیلیپینی وی را به جرم فساد و رشوه‌خواری محکوم کردند.

## زندگی و جنایات

- ۱۹۱۷ در یازدهم سپتامبر در سارات فیلیپین به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۹ به جرم قتل عمد زندانی می‌شود.
- ۱۹۴۰ دیوان عالی کشور وی را تبرئه می‌کند.
- ۱۹۴۲-۱۹۴۵ در دوران جنگ جهانی دوم با ژاپنی‌ها همکاری می‌کند.
- ۱۹۴۶-۱۹۴۷ معاون رئیس جمهور می‌شود.
- ۱۹۴۹-۱۹۵۹ در مجلس نمایندگان انجام وظیفه می‌کند.
- ۱۹۵۹-۱۹۶۵ در مجلس سنبله خدمت مشغول می‌شود و به منظور احراز مقام ریاست جمهوری تغییر حزبی دهد و پس از آن کوئیس جمهور شد، از ایالات متعدد در جنگ و یتنام پشتیبانی می‌کند.
- ۱۹۷۲ حکومت نظامی اعلام و مخالفان سیاسی خود را بازداشت می‌کند.
- ۱۹۸۱ حکومت نظامی را موقف و با تصویب نامه حکومت می‌کند.
- ۱۹۸۳ اکینو، رهبر مخالفان، به دستور ایملدا به قتل می‌رسد.
- ۱۹۸۶ در انتخابات تقلیبی با اکثریت آرا «برنده» اعلام می‌شود. اما پس از چندی روانه تبعید در هاوایی می‌شود.
- ۱۹۸۹ در ۲۸ سپتامبر در هونولولو جان می‌سپارد.
- ۱۹۹۳ ایملدا در یک دادگاه فیلیپینی به جرم فساد و رشودخواری محکوم می‌شود.



مارکوس و همسرش با یکی از ۵۰۰ جفت کفش ایملدا.

# نیکلایی چائوشسکو

۱۹۸۹-۱۹۱۸

## دیکتاتور رومانی

نیکلایی چائوشسکو رهبر افراطی حزب کمونیست رومانی بود که حکومت ظالمانه‌اش آن کشور را به مدت ۲۵ سال در فقر نگه داشت. چائوشسکو در ۱۸ سالگی کمونیست شد و در دوران جنگ جهانی دوم همراه با گئورگیو دژ، رهبر بانفوذ حزب کمونیست به زندان افتاد. در حالی که همسرش، النا، که او نیز ادعای کمونیستی داشت، با افسران نازی آشکارا معاشرت می‌کرد. در ۱۹۴۴ که ارتش سرخ به رومانی آمد، چائوشسکو دبیر سازمان جوانان حزب کمونیست شد. چندی بعد در ۱۹۴۸ دولت کمونیستی استقرار یافت و او وزیر کشاورزی شد.

چائوشسکو در سال ۱۹۵۰ معاون وزارت دفاع شد و درجه سپهبدی گرفت. سپس، هنگامی که گئورگیو دژ در ۱۹۵۲ به قدرت رسید، چائوشسکو به معاونت او منصوب شد. وی در مقام نخست وزیری و دبیر اولی حزب کمونیست رومانی جانشین گئورگیو دژ و در ۱۹۶۷ رئیس جمهور و صدر شورای دولتی و همچنین رئیس کشور رومانی گردید.

چائوشسکو در سیاست خارجی فاصله خود را با مسکو حفظ می‌کرد. در درون



در ۱۹۸۵ چائوشسکو خطاب به پارلمان دست نشانده اش سخنرانی می‌کند. اما همین که انقلاب آغاز می‌شود، او و همسرش نخستین کسانی هستند که در برابر جوخه اعدام قرار می‌گیرند.

کشور نیز رژیم او، همانند هر کشور بلوک کمونیست، سرکوبگر بود. پلیس مخفی ترسناک او به نام «سکوریتات» هرگونه مخالفتی را در هم می‌کوید و مطبوعات و رسانه‌ها را با بی‌رحمی سانسور می‌کرد. چائوشسکو، همانند اتحاد شوروی در سال‌های دهه ۱۹۳۰، برنامه صنعتی کردن پرسروصدرا را به موقع اجرا گذاشت که باعث شد رومانی زیر بار وام‌های بزرگ خارجی برود. به منظور بازپرداخت وام‌های مذبور او، بیشتر ذخایر غذایی رومانی را صادر کرد که نتیجه آن قحطی بود.

او، در عین حال، بر یک برنامه عظیم خانه‌سازی نظارت می‌کرد که در ضمن آن روستاهای کهنسال رومانی تخریب و به جای آن‌ها مجموعه‌های آپارتمانی بی‌روح به سبک شوروی ساخته می‌شد. مناطق وسیعی از بوخارست به منظور بنای کاخ‌های اختصاصی چائوشسکو تخریب شد. در این میان مردم فقیر شده رومانی ناچار بودند از جنون عظمت‌طلبی و کیش شخصیتی که پیرامون چائوشسکو و همسرش ایجاد شده بود، رنج ببرند.

اعضای خانواده او به مشاغل پر آب و نان دولتی منصوب شده بودند و پسر نفرت‌انگیزش، نیکو، با برخورداری از مصونیت، به تجاوز به دختران بوخارست

مشغول بود. با وجود سرکوب بی‌رحمانه رژیم کمونیستی، روز به روز بر شمار مخالفان افروده می‌شد. چائوشسکو در ۱۷ دسامبر ۱۹۸۹ به پلیس مخفی دستور داد بهتظاهرکنندگان ضد دولتی در شهر تمیشور شلیک کنند. این کار نتیجه معکوس داشت و تظاهرات به بخارست سراست کرد و چائوشسکو، درحالی‌که مشغول سخنرانی بود، با فربادهای «استعفا بده!» روبرو شد؛ حادثه‌ای که در طول ۲۵ سال گذشته هرگز روی نداده بود.

در ۲۲ دسامبر ارتش رومانی از پشتیانی چائوشسکو دست کشید و به تظاهرکنندگان پیوست. چائوشسکو و همسرش سعی کردند با بالگرد از پایتخت بگریزند، ولی گرفتار شدند. آن دو در ۲۵ دسامبر در یک دادگاه نظامی محکمه و به جرم کشتار دسته‌جمعی و جنایات دیگر محکوم و به وسیله جوخه اعدام تیرباران شدند. چهار روز بعد رومانی دیگر دولتی کمونیستی نبود و پنج ماه بعد نخستین انتخابات آزاد، پس از ۵۰ سال، برگزار شد.

### زندگی و جنایات

۱۹۱۸ در ۲۶ ژوئیه در اسکور نیچشتی رومانی به دنیا می‌آید.

۱۹۳۶ به حزب کمونیست رومانی می‌پیوندد.

۱۹۳۹ با النا پترسکو ازدواج می‌کند.

۱۹۴۰ به دلیل فعالیت‌های سیاسی به زندان می‌افتد.

۱۹۴۴ دبیر اتحادیه جوانان کمونیست می‌شود.

۱۹۴۸ وزیر کشاورزی می‌شود.

۱۹۵۰ معاونت وزارت دفاع را بر عهده می‌گیرد.

۱۹۵۲ جانشین رهبر حزب کمونیست می‌شود.

۱۹۶۵ دبیر اول و سپس دبیرکل حزب کمونیست می‌شود.

۱۹۶۷ صدر شورای دولتی و رئیس کشور رومانی می‌شود.

۱۹۷۴ رئیس جمهور رومانی می‌شود.

۱۹۸۲ صادر کردن مواد غذایی به منظور بازپرداخت وام‌های خارجی به قحطی می‌انجامد.

۱۹۸۹ از سریر قدرت سرنگون و به جرم کشتار دسته‌جمعی محکوم به اعدام و تیرباران می‌شود.

# ژان بدل بوکاسا

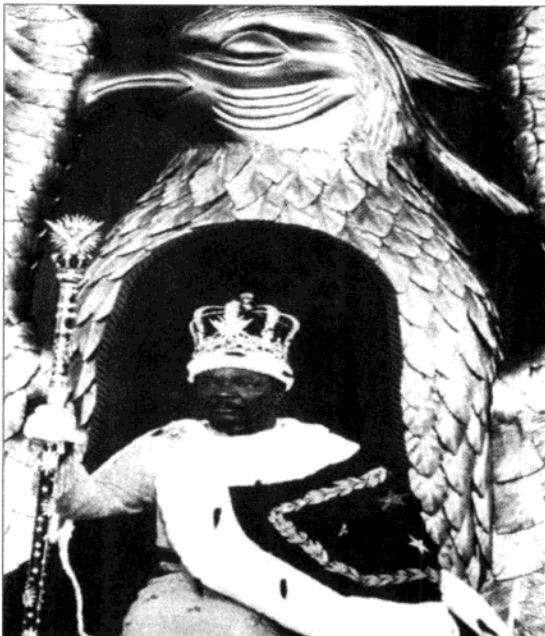
۱۹۹۶-۱۹۲۱

## رئیس جمهور افریقای مرکزی

ژان بدل بوکاسا در استوایی فرانسه به دنیا آمد. او فرزند یک کادخدای ده بود که در ۱۲ سالگی یتیم شد، در آموزشگاه مبلغان دینی کاتولیک تحصیل کرد و در ۱۹۳۹ به عنوان سرباز ساده به ارتش مستعمراتی فرانسه پیوست.

بوکاسا در جنگ هندوچین شجاعت نشان داد و به دریافت چندین مдал و ارتقا به درجه سروانی نایل شد. در ۱۹۶۰، هنگامی که افریقای استوایی فرانسه استقلال خود را کسب کرد و نام جمهوری افریقای مرکزی را بر خود نهاد، داوید داکو، رئیس جمهور جدید، از بوکاسا دعوت به عمل آورد فرماندهی نیروهای مسلح را عهدهدار شود. در ۱۹۶۶ بوکاسا از مقامی که داشت برای سرنگونی داکو استفاده کرد و خودش رئیس جمهور شد.

او حکومت ترور را آغاز کرد و همه مشاغل بسیار مهم و حساس را به خودش اختصاص داد. او شخصاً بر شکنجه افراد نظارت می کرد و روایت خود را از مجازات محکومان به کار می برد: در مرتبه اول گوش دزد را می بردند، در مرتبه دوم بینی او را و در مرتبه سوم یک دست او را.



امپراتور بدون امپراتوری؛ بوکاسا در هنگام تاجگذاری در ۱۹۷۷ روی تختی نسبتاً پر زرق و برق نشسته است.

در ۱۹۷۷، در همچشمی با قهرمانش، ناپلئون، در مراسمی که ۲۰۰ میلیون دلار هزینه برداشت، به عنوان امپراتور افریقای مرکزی به تاجگذاری اقدام و، با این کار، کشورش را عملاً ورشکسته کرد. تاج جواهرنشان او به تنها یی پنج میلیون دلار ارزش داشت. پس از مراسم تاجگذاری حکومت بوکاسا ظالمانه‌تر شد. در ۱۹۷۹ صدها کودک دبستانی را به جرم نپوشیدن لباس همشکلی که در کارگاه خودش دوخته شده بود، بازداشت کرد. با نظارت خود او ۱۰۰ کودک به دست گارد سلطنتی قتل عام شدند. در ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۹، چتربازان فرانسوی او را از سلطنت خلع و یکبار دیگر داکو را بر مسند رئیس جمهوری نشاندند. بوکاسا به صورت تبعید به فرانسه رفت، جایی که با پول‌های غارت و اختلاس کرده، کاخ و املاک دیگری خریده بود. بوکاسا به طور غیابی محاکمه و محکوم به مرگ شد. معلوم نیست بوکاسا به چه انگیزه‌ای در ۱۹۸۶ به جمهوری افریقای مرکزی بازگشت که دستگیر و محاکمه شد. در ۱۹۸۷ وی را از اتهام آدمخواری تبرئه کردند، ولی به جرم قتل کودکان دبستانی و جرایم دیگر محکوم شد. چندی بعد حکم اعدام او به حبس ابد در زندان انفرادی تبدیل گردید.

ولی شش سال بعد، در ۱۹۹۳، آزاد شد و در ۱۹۹۶ درگذشت.



اجساد دزدان و راهنمان که در دوران فرمانروایی بوکاسا در جمهوری افریقای مرکزی به معرض نمایش گذاشته شده است.

## زندگی و جنایات

- ۱۹۲۱ در ۲۲ فوریه در روستای بوبانگی - شاری در افریقای استوایی فرانسه به دنیا می‌آید.
- ۱۹۳۹ به ارتش مستعمراتی فرانسه می‌پیوندد.
- ۱۹۴۰ فرمانده نیروهای مسلح جمهوری نوینیاد افریقای مرکزی می‌شود.
- ۱۹۴۶ کودتای نظامی ترتیب می‌دهد و خود را رئیس جمهور می‌نماد.
- ۱۹۷۷ در مراسمی که عملاً کشور را ورشکست می‌کند، تاج بر سر می‌نهد و خود را امپراتور می‌نماد.
- ۱۹۷۹ ۱۰۰ کودک دبستانی را کشtar می‌کند، ولی به دست چتربازان فرانسوی سرنگون می‌شود.
- ۱۹۸۶ از فرانسه به جمهوری افریقای مرکزی برمی‌گردد و بی‌درنگ بازداشت می‌شود.
- ۱۹۸۷ دادگاه او را به جرم قتل محکوم می‌کند.
- ۱۹۹۳ از زندان آزاد می‌شود.
- ۱۹۹۶ در ۳ نوامبر در بانگی، پایتخت افریقای مرکزی، جان می‌سپارد.

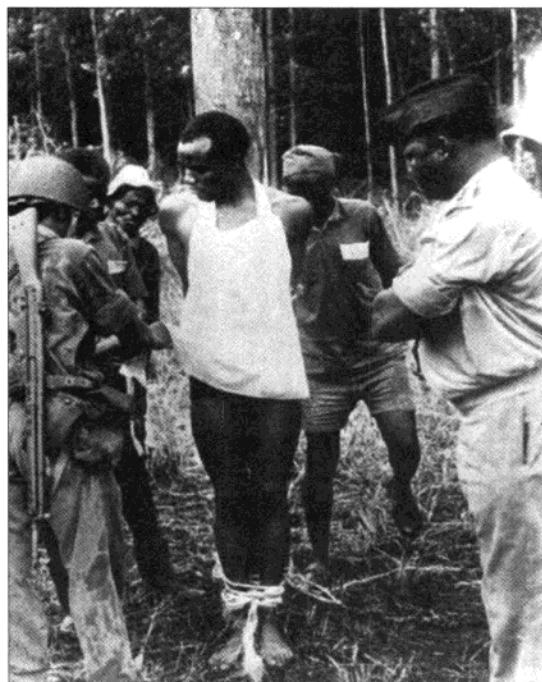
# عیدی امین

۲۰۰۳-۱۹۲۴

## رئیس جمهور اوگاندا

عیدی امین دادا اومی عضو قبیله کوچک کاکوا بود که در ۱۹۴۳، به ارتش بریتانیا پیوست. او در جنگ جهانی دوم در برمه و در زمان شورش مائو-مائو در کنیا جنگید. وی همچنین قهرمان بوكس سنگین وزن اوگاندا و بازیکن راگبی در سطح جهانی بود. در ۱۹۶۲ که اوگاندا به استقلال رسید، امین فرمانده نیروی زمینی و هوایی شد. در ۱۹۷۱ کودتایی نظامی ترتیب داد، میلتون اوبوتہ، رئیس جمهور را سرنگون کرد و خودش رئیس کشور شد. در ۱۹۷۵ خودش را به درجه فلدمارشالی ارتقا داد و در ۱۹۷۶ خود را رئیس جمهور اعلام کرد و در مصاحبه‌ای رادیویی گفت: «خودم را مهم‌ترین شخصیت جهان می‌دانم».

عیدی امین به دلیل این ادعایش که بر امپراتوری بریتانیا پیروز شده است، در سراسر جهان مورد تمسخر قرار گرفت - ولی یک ملاک اسکاتلندي اظهار داشت: «عیدی امین در پس لباس نظامی باشکوهش او باش آدمکشی بیش نیست». در ۱۹۶۲ که اوگاندا به استقلال رسید، امین فرمانده نیروی زمینی و هوایی شد. در ۱۹۷۶ کودتایی نظامی ترتیب داد، میلتون اوبوتہ، رئیس جمهور را سرنگون کرد و



یک افسر سابق ارتش اوگاندا که متهم به فعالیت چریکی شده، در ۱۹۷۳ به دستور عیدی امین اعدام می‌شود.

خودش رئیس کشور شد. در ۱۹۷۵ خودش را به درجه فلدماરشالی ارتقا داد و در ۱۹۷۶ خود را رئیس جمهور اعلام کرد و در مصاحبه‌ای رادیویی گفت: «خودم را مهم‌ترین شخصیت جهان می‌دانم».

عیدی امین به دلیل این ادعایش که بر امپراتوری بریتانیا پیروز شده است، در سراسر جهان مورد تمسخر قرار گرفت - ولی یک ملاک اسکاتلندي اظهار داشت: «عیدی امین در پس لباس نظامی باشکوهش او باش آدمکشی بیش نیست».

او شوهران و دوست‌پسرهای هر زنی را که چشم طمع به او دوخته بود می‌کشت و اعضای بدن آنان را در یخچال نگه می‌داشت. همسران خودش را نیز، هرگاه مظنون به ارتکاب زنای محضنه می‌شدند، به قتل می‌رساند. به سربازانش نیز اجازه داده بود رفتاری مشابه داشته باشند. در دوران زمامداری عیدی امین، تجاوز به عنف در اوگاندا متداول شد. قبایل بزرگ‌تر سرکوب شدند و بنا بر برآورده در دوران حکومت او ۱۰۰/۰۰۰ تا ۳۰۰/۰۰۰ اوگاندایی شکنجه شدند و به قتل رسیدند.

او در سال ۱۹۷۲ اوگانادایی‌های آسیایی تبار را اخراج کرد و این کارش به سقوط کشور انجامید. امین با عمر قدafi، رهبر لیبی، متحد شد و در ژوئیه ۱۹۷۶، هنگامی که سازمان آزادیبخش فلسطین یک فروند هواپیمای مسافربری فرانسوی حامل مسافران یهودی و اسرائیلی را ربود و به انتبه برد، هر دو رهبر از سازمان مزبور پشتیبانی به عمل آوردن. ولی اسرائیلی‌ها توانستند با حمله‌ای غافلگیرانه تقریباً همه مسافران را صحیح و سالم آزاد کنند و به کشورشان ببرند.

در اکتبر ۱۹۷۸ سربازان تانزانیایی با پشتیبانی واحدهای اوگاندایی که از مرز گریخته بودند به کامپلا، پایتخت اوگاندا، رسیدند و در ۱۳ اکتبر امین به لیبی گریخت و چندی بعد در عربستان سعودی اقامت گزید و تا زمان مرگش، در آن کشور به سر می‌برد.



عیدی امین، گروهبان سابق ارتش بریتانیا، تاجایی پیش رفت که خود را به درجه مارشالی ارتقا داد.

## زندگی و جنایات

۱۹۲۴ یا ۱۹۲۵ در کوبوکوی اوگاندا به دنیا می‌آید.

۱۹۴۳ به تفنگداران دریابی بربیتانیا می‌پیوندد.

۱۹۶۲ پس از اعلام استقلال اوگاندا، فرمانده نیروی زمینی و هوایی می‌شود.

۱۹۷۱ در کودتاگی میلتون ابوته را برکنار می‌کند و رئیس‌جمهور می‌شود.

۱۹۷۲ اوگاندایی‌های آسیابی تبار را اخراج و با این کار اقتصاد کشور را فلنج می‌کند.

۱۹۷۵ خودش را به درجه فلدمارشالی ارتقا می‌دهد.

۱۹۷۶ رئیس‌جمهور مادام‌العمر می‌شود و اجازه می‌دهد هوایی‌مای مسافربری که به وسیله سازمان آزادیبخش فلسطین ربوه شده است در فرودگاه انتبه فرود آید.

۱۹۷۸ نیروهای ملی اوگاندا با پشتیبانی تانزانیا به کامپلا حمله می‌کنند.

۱۹۷۹ امین در ۱۳ آوریل از اوگاندا می‌گریزد و به لیبی پناهنده می‌شود.

۲۰۰۳ در تبعید در عربستان سعودی جان می‌سپارد.

# رابرت موگابه

متولد ۱۹۲۴

## رئیس جمهور زیمبابوه

رابرت موگابه برای معلم شدن در آموزشگاهی کاتولیکی در رودزیا تحصیل کرده بود. هنگامی که برای ادامه تحصیل به دانشگاه افریقای جنوبی رفته بود، با جهان سیاست آشنا شد. او در سال‌هایی که در غنا به سر می‌برد به مارکسیست تبدیل شده بود.

وی، در بازگشت به رودزیا در ۱۹۶۰، به عضویت حزب اتحاد ملی افریقایی زیمبابوه (زانو) به رهبری عالی‌جناب کشیش ندابانینگی سیتوله درآمد؛ گروهی که بر اساس خطوط قبیله‌ای از حزب اتحاد مردم زیمبابوه به رهبری جوشوا انکومو انشعاب کرده بود. موگابه در ۱۹۶۴ به دلیل فعالیت‌های سیاسی به ده سال زندان محکوم شد و درحالی که در زندان به سر می‌برد کودتاًی بر ضد سیتوله ترتیب داد و به عنوان رهبر حزب زانو سر بلند کرد.

موگابه، درحالی که از پایگاه‌هایی در کشورهای همسایه آنگولا و موزامبیک و زامبیا به جنگ چریکی بر ضد حکومت سفیدپوست یان اسمیت می‌پرداخت، به اتفاق انکومو حزب میهنه (پ. ف.) را رهبری می‌کرد. در ۱۹۷۹ به مذاکرت لندن

در باره حکومت اکثریت پیوست. موگابه در انتخابات سال بعد زانو با اکثریت قاطع برنده و نخست وزیر زیمبابوه شد، ولی با وجود تضمین هایی که در لندن داده بود، زیمبابوه را از دموکراسی پارلمانی به کشوری تک حزبی و سوسیالیستی تبدیل کرد که کمیته مرکزی و دفتر سیاسی (پولیت بورو) داشت. موگابه در ۳۱ دسامبر ۱۹۸۷ نخستین رئیس جمهور اجرایی زیمبابوه و نخستین دبیرکل زانو و جبهه میهنی شد. طبقه متوسط سفیدپوست رفته کشور را ترک گفتند و اقتصاد زیمبابوه به افت و خیز افتاد.

در ۱۹۹۱ صندوق بین المللی پول موگابه را ودادشت اصلاحاتی در زمینه بازار آزاد به عمل آورد. حزب زانو نیز از درون او را ودار کرد به نظام چند حزبی برگرد. وی در سال ۲۰۰۰، به منظور تقویت طرفداران خود، به مصادر اراضی متعلق به کشاورزان سفیدپوست پرداخت و آنها را به «کنه سربازان» داد، در حالی که آنان عموماً بسیار جوان و در هیچ جنگی شرکت نکرده بودند.

بخش بزرگی از اراضی مزبور به دست خانواده موگابه و دار و دسته هواداران او افتاد. بیشتر زمین هایی که از سفیدپوستان مصادره شده بود به حالت آیش باقی ماند و بر کشوری که در گذشته «سید نان افریقای جنوبی» نامیده می شد، قحطی چیره گردید. کمک های غذایی تنها به هواداران موگابه داده می شد. با وجود این، شمار اعضای گروه مخالف به نام «جنبش برای اصلاحات دموکراتیک» که رهبرشان، سورگان تسوانگرای با اتهام خیانت به وطن روبه روست، روز به روز افزایش می یابد.

موگابه پلیس و ارتش خود را برای ضرب و شتم، شکنجه و قتل مخالفان سیاسی، از جمله نمایندگان مخالف در پارلمان، به کار می برد. او در انتخابات تقلیبی ۲۰۰۲ یک دوره دیگر به ریاست جمهوری برگزیده شد و این امر برقراری تحریم هایی از سوی امریکا و اتحادیه اروپا را در پی داشت.

## زندگی و جنایات

۱۹۲۴ در ۱۲ فوریه در کوتاما، در رودزیای جنوبی، به دنیا می‌آید.

۱۹۶۳ به تأسیس حزب زانو کمک می‌کند.

۱۹۶۴ به جرم سخنرانی خرابکارانه زندانی می‌شود.

۱۹۷۴ به منظور در دست گرفتن رهبری زانو، کودتاپی ترتیب می‌دهد.

۱۹۷۵ زندان را ترک می‌کند و به منظور برانداختن دولت سفیدپوست یان اسمیت به عضویت جبهه میهنی درمی‌آید.

۱۹۷۹ در کنفرانس لنکاستر هاووس لندن شرکت می‌کند.

۱۹۸۰ به نخست وزیری زیمبابوه انتخاب می‌شود.

۱۹۸۲ انکومو را از دولت اخراج می‌کند و این کار باعث زدوخوردهای قبیله‌ای می‌شود.

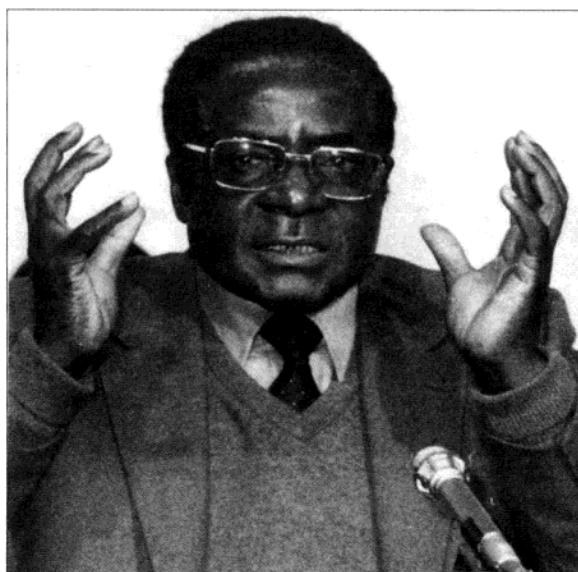
۱۹۸۴ نظام تک‌حزبی برقرار می‌کند.

۱۹۸۷ رئیس جمهور اجرایی می‌شود.

۱۹۹۱ در زیر فشار صندوق بین‌المللی پول اصلاحاتی در زمینه بازار آزاد به عمل می‌آورد.

۲۰۰۰ زمین‌های کشاورزان سفیدپوست را به «کنه سربازان» می‌دهد و با این کار ایجاد خشنونت می‌کند.

۲۰۰۳ در انتخابات تقلیبی یکبار دیگر رئیس جمهور می‌شود.



رابرت موگابه در مصاحبه‌ای مطبوعاتی در ۱۹۸۵ پرخاشگری می‌کند.

# فیدل کاسترو

متولد ۱۹۲۶

## رئیس جمهور کوبا

هرچند فیدل کاسترو، رهبر انقلاب کوبا، در ۱۹۴۸ ماه عسل خود را در ایالات متحده می‌گذراند و حتی قصد داشت در سال‌های دهه ۱۹۶۰ به منظور ادامه تحصیل در دانشگاه کلمبیا در امریکا اقامت کند، به کینه توز ترین دشمن امریکا بدل شد.

هنگامی که فیدل کاسترو در ۱۹۵۹ به قدرت رسید، کمونیست نبود، از این رو ایالات متحده در شناسایی رژیم او تردید نکرد. وی از واشینگتن، پایتخت امریکا، دیدن کرد و نمایندگان کنگره را مطمئن ساخت که پیمان دفاعی مشترک کوبا و ایالات متحده را معتبر خواهد شناخت و به امریکا اجازه خواهد داد پایگاه دریایی واقع در خلیج گواناتانا مو را حفظ کند.

لیکن چندی بعد روابط میان دو کشور به سردی گرایید و بویژه هنگامی که فیدل به ملی کردن کشتزارهای نیشکر متعلق به امریکاییان پرداخت، روابط تیره شد. فیدل در فوریه ۱۹۶۰ قراردادی برای فروش شکر به اتحاد شوروی با این کشور امضا کرد که نحوه این داد و ستد مورد ایراد امریکایی‌ها قرار گرفت. در سپتامبر آن سال فیدل سخنرانی چهار ساعته‌ای در برابر مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک ایراد کرد

که در آن «انحصار طلبان» و «امپریست‌های» امریکایی را محاکوم کرد و شوروی را ستود. اما تنها در ۱۹۶۱ بود که حزب مردم کوبای کاسترو با حزب کمونیست کوبا یکی شدند و او دبیرکل آن گردید. آن‌گاه کاسترو کم‌کم به تحریک انقلاب در افریقا و امریکای لاتین پرداخت و در ۱۹۶۲ به خطری برای ایالات متحده بدل شد.



رفیق فیدل کاسترو در طی دیدار رسمی از مسکو در ۱۹۶۴، مورد استقبال نیکیتا خروشچف، نخست وزیر شوروی، قرار می‌گیرد.

کاسترو فرزند نامشروع یک کشاورز نیشکر از تبار اسپانیایی بود. او در یک آموزشگاه شبانه روزی کاتولیکی که زیر نظر ژزوئیت‌ها اداره می‌شد، تحصیل کرده بود. وی، در خلال پنج سالی که در دانشکده حقوق هاوانا تحصیل می‌کرد در مبارزات خشونت‌بار دانشجویی شرکت می‌جست و به قتل رهبر یکی از گروه‌های دانشجویی متهم شده بود، هرچند این اتهام هرگز به اثبات نرسید.

در ۱۹۴۷ فیدل در اقدام به حمله به جمهوری دومینیکن و یک سال بعد در شورش در بوگوتا، پایتخت کلمبیا، شرکت جست. وی در ۱۹۵۲ خود را نامزد انتخابات در مجلس نمایندگان کوبا کرد، ولی ژنرال فولجنسینو باتیستا، رئیس جمهور سابق، قدرت را در دست گرفت و انتخابات را منحل کرد. کاسترو در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳

شورش نافرجامی در سانتیاگو ترتیب داد. رفقایش مورد اصابت گلوله قرار گرفتند و او بازداشت شد. در محاکمه‌اش دولت سرکوبگر باتیستا را مورد حمله قرار داد و با این جمله مشهور نتیجه‌گیری کرد: «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.»

او پس از آزادی از زندان در ۱۹۵۵ به مکزیک رفت و در آنجا یک سازمان انقلابی به نام جنبش ۲۰ ژوئیه تشکیل داد. فیدل در دسامبر ۱۹۵۶ با یک قایق موتوری کوچک به نام گرانما به کوبا بازگشت. گروه چریکی کوچک او همین‌که به خشکی پا گذاشت، مورد بمباران هواپیماهای کوبایی قرار گرفت که بیشتر افرادش به هلاکت رسیدند. خود فیدل کاسترو زنده ماند و پس از سه سال جنگیدن در کوه‌های سیراماسترا، در رأس انقلابی مردمی، به سوی قدرت شتافت.

هرچند کاسترو از ایالات متحده خواسته بود ۳۰ میلیون دلار برای برقراری دموکراسی در امریکای لاتین در اختیارش بگذارد، خیلی زود به زمامداری خود کامه تبدیل شد. وی ابتدا خود را نخست وزیر و سپس رئیس جمهور و رهبر حزب نامید و مخالفان را به تبعید واداشت. در طول ماه‌های پس از در دست گرفتن قدرت، در حدود ۴۵۰۰ نفر از مظنونان ضد کاسترو را بازداشت کرد. آنان در ۱۹۶۰ با محکمه‌های دسته جمعی روبه رو شدند.

در دوران ریاست جمهوری ژنرال آیزنهاور، سازمان سیا به آموزش دادن تبعیدیان کوبایی ضد کاسترو پرداخت. پاسخ کاسترو مصادره سرمایه‌های امریکایی در کوبا، و سرانجام، تسخیر سفارت امریکا در هاوانا بود. اگرچه رئیس جمهور کندي کالاهای کوبا را تحریم کرد، بسیاری از اروپاییان کاسترو را فردی رمانتیک می‌پنداشتند. انگلستان نخستین کشوری بود که تحریم امریکا را شکست. نتیجه تنفر از کاسترو، حمله نافرجام به خلیج خوک‌ها بود. کاسترو با اجازه دادن به شوروی‌ها در استقرار موشک‌های هسته‌ای در خاک کوبا پاسخ داد و با این کار بحران موشکی کوبا را به وجود آورد.

پس از شکست حمله به خلیج خوک‌ها، سازمان سیا کوشید کاسترو را بکشد. و برای این کار چند «حقه کثیف» به کار برد که عبارت بودند از مسموم کردن سیگار برگ و پاشیدن داروی ازاله مو (واجبی) در کلاه غواصی رهبر کوبا.... فکری که در پس این نقشه احمقانه وجود داشت این بود که هرگاه فیدل ریش مشهورش را از دست بدهد،

مردم دیگر از او پشتیبانی نخواهند کرد. یک تلاش دیگر عبارت از یک کافه گلاسه زهرآلود بود که وقتی مسئول این کار آن را اشتباهًا در یخچال گذاشت، با شکست رو به رو شد. مأموران رذل سیاحتی کوشیدند مافیا را که قمارخانه‌های خود را در هاوانا از دست داده بود، درگیر کنند.

کاسترو ضعف زیادی در برابر زنان داشت. یکی از معشوقه‌های او یک زن جوان آلمانی به نام ماریتا لورنر بود که در نیویورک زندگی می‌کرد. پس از آنکه ماجراجای عاشقانه آن دو به پایان رسید، سازمان سیا این زن را قانع کرد به هاوانا برگردد و فیدل را مسموم کند. به گفته ماریتا، فیدل که دانست وی برای مسموم کردن او آمده است، هفت تیر خود را به دست او داد. ولی ماریتا نتوانست ماشه هفت تیر را بچکاند.



زنده باد انقلاب. رژه پیروزی در هاوانا به مناسبت سرنگونی باتیستای جبار.

لی هاروی اسوالد، جک روپی و اشخاص دیگری که در قتل جان اف کنندی رئیس جمهور امریکا شرکت داشتند همچنین «لوله کش‌هایی» که در ۱۹۷۲ در دفتر کمیته ملی حزب دموکرات در ساختمان واترگیت مرتکب سرقت شدند، با مخالفان کوبایی کاسترو از نزدیک در تماس بودند.

به رغم تلاش‌هایی که برای قتل کاسترو و انزوای بین‌المللی او به عمل آمد - بویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی - کاسترو در مسند قدرت باقی ماند. در این میان مردم کوبا هر کاری را که برای فرار از کشورشان ممکن بود به انجام رساندند و کوبا به رو به زوال رفتن همچنان ادامه داد. در سال ۲۰۰۳ هفتاد و پنج نفر از مخالفان کاسترو به جرم بدگویی از رژیم به بیست و هشت سال زندان محکوم شدند. بنابر گزارشی بستر آنان یک تخته سنگ بود و غذایشان «حتی خوک‌ها را به تهوع و امیداشت». و از توانایی استفاده می‌کردند که مرتب مدفوعشان را به بیرون می‌پاشید. از سوی دیگر، مردم کوبا از مزایای نظام بهداشتی کارآمد و گشاده‌دست دولت رفاه‌گستر برخوردار می‌شدند.

کاسترو در ژوئیه ۲۰۰۶، پیش از آنکه مورد عمل جراحی قرار گیرد، قدرت را به برادرش رائول کاسترو واگذار کرد. وی، دو سال بعد، برای همیشه از ریاست جمهوری چشم پوشید.

## زندگی و جنایات

- ۱۹۲۶ در ۱۳ اوت در روستایی در حومه بیران در کوبا به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۷ در کودتای نافرجام تبعیدی‌های دومینیکن به منظور براندازی رژیم ژنرال رافائل تروخیلو شرکت می‌کند.
- ۱۹۴۸ در شورش بوگوتا، پایتخت کلمبیا، شرکت می‌کند.
- ۱۹۵۰ به حزب مردم کوبا می‌پیوندد.
- ۱۹۵۲ نامزد انتخابات مجلس نمایندگان کوبا می‌شود، ولی به علت کودتای نظامی، ژنرال باتیستا انتخابات را باطل اعلام می‌کند.
- ۱۹۵۳ حمله انتحاری به پادگان سانتیاگوی کوبا را رهبری می‌کند و بازداشت می‌شود.
- ۱۹۵۵ از عفو عمومی استفاده می‌کند و به محض آزادی از زندان عازم مکزیک می‌شود.
- ۱۹۵۶ با گروه کوچکی از چریک‌ها، در خاک کوبا از قایق پیاده می‌شود.
- ۱۹۵۹ دولت باتیستا را سرنگون می‌کند و قدرت را در دست می‌گیرد.
- ۱۹۶۰ محاکمات دسته‌جمعی را آغاز می‌کند.
- ۱۹۶۱ حمله خلیج خوک‌ها را، که سازمان سیا ترتیب داده بود، با شکست روبرو می‌سازد.
- ۱۹۶۲ بحران موشکی کوبا، دنیا را با خطر جنگ اتمی روبرو می‌کند.
- ۱۹۶۴ شروع به «صدر انقلاب» می‌کند.
- ۱۹۷۵ سربازان کوبایی را به آنگولا می‌فرستد.
- ۱۹۷۸ سربازان کوبایی را به ایوپی می‌فرستد.
- ۱۹۸۰ با وجود پشتیبانی آشکار از شوروی، رئیس سازمان کشورهای غیرمتعهد می‌شود.
- ۱۹۹۱ فروپاشی اتحاد شوروی، کاسترو را به گشودن درهای کوبا به روی جهانگردان و تجدید نظر در سیاستی و امنی دارد که در طی ۳۰ سال گذشته دنبال کرده بود.
- ۲۰۰۸ از مقام ریاست جمهوری کناره‌گیری می‌کند.

# افرائین ریوس مونت

متولد ۱۹۲۶

## دیکتاتور گواتمالا

ژنرال افرائین ریوس مونت، دیکتاتور آدمکش گواتمالا، همانند بسیاری از همتایان خود در امریکای لاتین، محصول آموزشگاه دو امریکاست که نظامیان امریکایی در منطقه کanal پاناما آن را اداره می‌کنند. از سال‌های دهه ۱۹۵۰ به بعد، این «آموزشگاه کودتا» به دانشجویان خود آموخته است چگونه با غصب قدرت سیاسی در کشورهای امریکای لاتین با هر وسیله ممکن، از جمله شکنجه، آدمکشی و «ناپدید شدن» مخالفان، به شکست کمونیزم و حفظ منافع ایالات متحده امریکا کمک کنند. ریوس مونت، در عین حال، کشیش کلیسای راستگرای انجیلی است که پایگاه اصلی آن در کالیفرنیا قرار دارد و در کشورهای امریکای جنوبی به سرعت گسترش یافته است.

پس از کودتایی که امریکاییان در ۱۹۵۴ در گواتمالا ترتیب دادند و دولت سوسیالیست ژنرال آرنبر را سرنگون کردند، گواتمالا به یکی از عناصر کلیدی استراتژی ضد شورش ایالات متحده در امریکای مرکزی بدل شد. لیکن در ۱۹۶۰ در گواتمالا جنگ داخلی درگرفت که از آن زمان تاکنون بی‌وقفه ادامه دارد.

در ۱۹۷۰ هنگامی که یک نامزد طرفدار نظم و قانون به نام آرانا اووزریو، که وعده داده بود کشور را «با نابودی جنایتکاران عادی و چریک‌های چپگرا» آرام خواهد ساخت، در انتخابات ریاست جمهوری برنده شد، اوضاع گواتمالا به وحامت گرایید. شعار اووزریو در سخنرانی‌های انتخاباتی درواقع به معنای تشکیل جوخه‌های اعدام بود که نیروهای نظامی و انتظامی برای قتل رهبران مخالف سازماندهی کردند.

ریوس مونت در ۱۹۷۴ با برچسب رهبر جناح مترقبی نیروهای مسلح در انتخابات ریاست جمهوری شرکت جست. هنگامی که آشکار شد او برنده انتخابات است، شمارش آرا متوقف و رقیب او، ژنرال گیل گارسیا، برنده اعلام گردید.

برنده انتخابات مارس ۱۹۸۲ ژنرال آنخل آریبال گوارا بود که نامزد ائتلاف چند حزب به شمار می‌رفت. ولی در ۲۳ مارس یک خونتای نظامی به ریاست ریوس مونت قدرت را در دست گرفت. او بی‌درنگ خونتنا را منحل کرد و قدرت مطلق را در دست خود گرفت و انحلال جوخه‌های اعدام، ریشه‌کن کردن فساد و جنگ چریکی با شورشیان داخلی را وعده داد. گزارشی که برای سازمان ملل متحد تهیه شده بود از آن حکایت می‌کرد که دست کم ۴۴۸ روزتا - که بیشتر سرخپوست‌نشین بودند - از روی نقشه محو شده‌اند. هدف قرار دادن قوم مایا صدها هزار سرخپوست را به فرار به کوه‌ها یا کشور همسایه، مکزیک، واداشت. بسیاری از کسانی که باقی ماندند به کشتزارها رانده شدند تا مانند اسب و گاو به شخم زدن زمین و تولید گندم برای صادرات بپردازنند.

براساس گزارش سازمان عفو بین‌المللی، در ظرف تنها چهار ماه بیش از ۲۰۰۰ گزارش مستند درباره کشتار بدون محاکمه سرخپوستان به دست ارتش گواتمالا به این سازمان رسیده بوده است. «اهمالی روستاهای از هر سن و سال فقط تیرباران نمی‌شدند، آنان را زنده زنده می‌سوزاندند، تا پای مرگ کنک می‌زدند، اعضای بدنشان را جدا می‌کردند، در رودخانه‌ها غرق می‌کردند، سرشان را می‌بریدند. کودکان خردسال را به تخته سنگ‌ها می‌کوییدند یا با سرنیزه می‌کشتند». با وجود این، در همین ایام رونالد ریگان، رئیس جمهور امریکا، به گواتمالا سفر کرد و ریوس مونت را «کاملاً متعهد به دموکراسی» نامید. ریوس مونت در پاسخ اظهار داشت: «ما سیاست زمین سوخته نداریم. ما سیاست کمونیست‌های سوخته داریم.»

ریوس مونت خیلی زود به یک مژاهم بین‌المللی تبدیل شد. حکومت او در ماه اوت ۱۹۸۳ به دست ژنرال اسکار هومبرتو ویکتورس سرنگون شد و نامبرده کشور را به دموکراسی برگرداند. ولی این رویداد ریوس مونت را به کلی از قدرت بر کنار نکرد. حزب سیاسی‌ای که ریوس تأسیس کرده بود و اتحاد جمهوری‌خواهان گواتاما نامیده می‌شد و حزبی راستگرا به شمار می‌رفت، به سرعت گسترش یافت و در حال حاضر اکثریت را در کنگره آن کشور در دست دارد. آلفونسو پورتیو، رئیس جمهور کنونی گواتاما، چریک سابق و دست‌نشانده ریوس مونت است.

هرچند ریوس مونت در حال حاضر ریاست کنگره گواتاما را بر عهده دارد، ولی قانون اساسی گواتاما دیکتاتورهای سابق را از نامزد شدن برای احراز ریاست جمهوری منع کرده است. دادگاه قانون اساسی نیز نامزدی ریوس مونت را رد کرده است. لیکن او موفق شده دادگاه را از اعضای خانواده‌اش انباشته کند و قصد دارد در انتخابات بعدی نامزدی خود را اعلام دارد. دادگاه نیز اعلام کرده است که این کار خلاف قانون نیست. هرچند معمولاً سه چهارم مردم گواتاما در انتخابات شرکت نمی‌کنند.

با این همه، ریوس مونت یک دشمن نیرومند دارد و آن هم برادرش اسقف ماریو ریوس مونت است که در ماه مه ۱۹۸۸ جانشین اسقف خوان جراردی رئیس بخش حقوق بشر در کلیسای کاتولیک شده و به قتل رسیده بود. او وعده داده است که فعالیت‌های جراردی را ادامه خواهد داد و حقایق را درباره کشتار و ناپدید شدن بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر در خلال جنگ‌های داخلی و کشتار دسته جمعی مایه‌ها - که در گواتاما اکثریت را تشکیل می‌دهند - افشا خواهد کرد. همچنین، شمار رو به افزایشی از پرونده‌های نقض حقوق بشر بر ضد ریوس مونت وجود دارد که گواتمالی‌هایی که از دست او رنج برده‌اند در دادگاه‌های سراسر جهان مطرح کرده‌اند، که از میان آن‌ها باید از پرونده ریگو برتمانشو، برنده جایزه صلح نوبل، نام برد.

دیوان عالی کشور گواتاما مصونیت ریوس مونت از پیگرد جنایی را همراه با مصونیت بیست و سه نفر از قضات شاغل در دادگاه سلب کرد. به منظور بازجویی از اعضای کنگره به اتهام سوءاستفاده از قدرت، ایجاد مانع در برابر عدالت و نقض قانون اساسی قاضی ویژه‌ای تعیین شد. و نیز قانونگزاران به تغییر قانونی متهم شدند که

به سود آبجوسازان بر مشروبات الکلی مالیات بسته بود. لیکن دیوان عالی کشور اجازه نمی‌داد ژنرال ریوس مونت به اتهام نقض حقوق بشر محاکمه شود. ولی گروه‌های مدافع حقوق بشر می‌گویند امیدوارند که رأی مزبور بتواند راه را برای محاکمه آینده در مورد کشتار دسته جمعی هموار کند.

### **زندگی و جنایات**

۱۹۲۶ در ۱۶ ژوئن در هوئه‌هوئه تنانگو به دنیا می‌آید.

دهه ۱۹۵۰ در «آموزشگاه کودتا» در پاناما به تحصیل می‌پردازد.

۱۹۷۴ در انتخابات ریاست جمهوری برنده می‌شود.

۱۹۸۲ کودتایی ترتیب می‌دهد و کشتار دسته جمعی مایاه را آغاز می‌کنند.

۱۹۸۳ از ریاست جمهوری برکنار می‌شود.

۱۹۹۸ برادرش برای بازجویی درباره «ناپدید شدن‌ها» منصوب می‌شود.

۲۰۰۳ یکبار دیگر خود را نامزد ریاست جمهوری می‌کند.

# پل پوت

۱۹۹۸-۱۹۲۸

## رهبر کامبوج

پل پوت مسئول کشتار بیش از یک میلیون نفر از هم وطنانش در آزمونی خونریز به منظور برقراری جامعه سوسیالیستی بدون پول و برگرداندن عقره ساعت کامبوج به «سال صفر» بود.

او با نام سالوت سار به دنیا آمد و در جوانی به عنوان کارگر مزرعه کائوچو به کار پرداخته و دو سال را به آموزش علوم دینی برای راهب شدن صرف کرده بود. در دوران جنگ جهانی دوم به جنبش مقاومت هوشی مین، که مشغول جنگ با فرانسویان بود، پیوست و در ۱۹۴۶ به عضویت حزب کمونیست زیرزمینی چین درآمد. در ۱۹۴۹ برنده یک کمک هزینه تحصیلی برای آموزش رادیو الکترونیک در پاریس شد، ولی اوقات خود را به فعالیت سیاسی گذراند. سه سال پی دریی در امتحانات رد شد، عدم توفیقی که بعدها علت ضدیت او با روشنفکران بورژوا تلقی گردید.

وی، پس از بازگشت به کامبوج، در آموزشگاهی خصوصی در پنوم پنه، پایتخت، به عنوان معلم جغرافیا مشغول کار شد و به انتشار مقالاتی در نشریه‌های چپگرا

پرداخت. هنگامی که فرانسویان در ۱۹۵۴ هندوچین را ترک کردند، شاهزاده نورودم سیهانوک قدرت را در کامبوج در دست گرفت و پل پوت به مخالفت با اوی برخاست. در کنگره موسس حزب کمونیست کامبوج در ۱۹۶۰، او به عضویت کمیته مرکزی انتخاب و در ۱۹۶۳ دبیرکل حزب شد.

پل پوت، از ترس پلیس سیهانوک، همراه با دیگر رهبران کمونیست به جنگل گریخت و در آنجا فرماندهی ارتش چریکی را عهدهدار شد؛ چریکهایی که سیهانوک آنان را «خمرهای سرخ» یعنی کامبوجی‌های سرخ می‌نامید.

هرچند سیهانوک بی‌طرفی کامل را رعایت می‌کرد، جنگ در کشور همسایه یعنی ویتنام، کامبوج را بی‌ثبات کرده بود. در ۱۹۷۰ دولت امریکا از براندازی رژیم سیهانوک به دست ژنرال لون نول طرفدار امریکا پشتیبانی کرد، اما خمرهای سرخ با پشتیبانی کمونیست‌های ویتنامی که اردوگاه‌هایی در ناحیه مرزی تأسیس کرده بودند، به جنگ چریکی برضد لون نول دست زدند. تجاوز امریکا به درون خاک کامبوج در ۱۹۷۰ و عبور مکرر هوایماهای امریکایی از مرز و بمباران‌های هولناک کامبوج باعث افزایش شمار خمرهای سرخ و جلب نظر مساعد بین‌المللی نسبت به آنان شد. در ۱۹۷۵، درحالی که ویتنام جنوبی در شرف تسليم به کمونیست‌ها بود، خمرهای سرخ نیز رژیم دست‌نشانده امریکا در کامبوج را سرنگون کردند. پل پوت نام کشور را به کمپوچیه تغییر داد، پنومپنه را از ساکنانش تخلیه و دو میلیون اهالی آن را، به زور اسلحه، به نقل مکان به روستاهای مجبور کرد. هدف او این بود که طبقه متوسط تحصیلکرده شهری را به کشاورزانی پرکار و پاکدامن تبدیل کند که در سال‌های جنگ داخلی از ارتش چریکی او پشتیبانی کرده بودند.

برنامه او برگرداندن کامبوج به «سال صفر» بود، یعنی ساختن یک جامعه سوسيالیستی کامل از پایین به بالا... مالکیت و پول لغو شد، کتاب‌ها سوزانده شد، خانه‌های خصوصی مردم تخریب شد، معبد‌ها تعطیل و راهبان بودایی اخراج شدند و هرگونه نماد فناوری غربی - از خودرو گرفته تا تجهیزات پزشکی - نابود شد.

پل پوت، به منظور برپا کردن جامعه آرمانی اش، کامبوج را به اردوگاه پهناور برگان تبدیل کرد. کودکان تشویق می‌شدند درباره پدر و مادر و خانواده خود گزارش بدهند. همه جنبه‌های زندگی خانوادگی از میان رفت. کلیه صاحبان مشاغل آزاد -

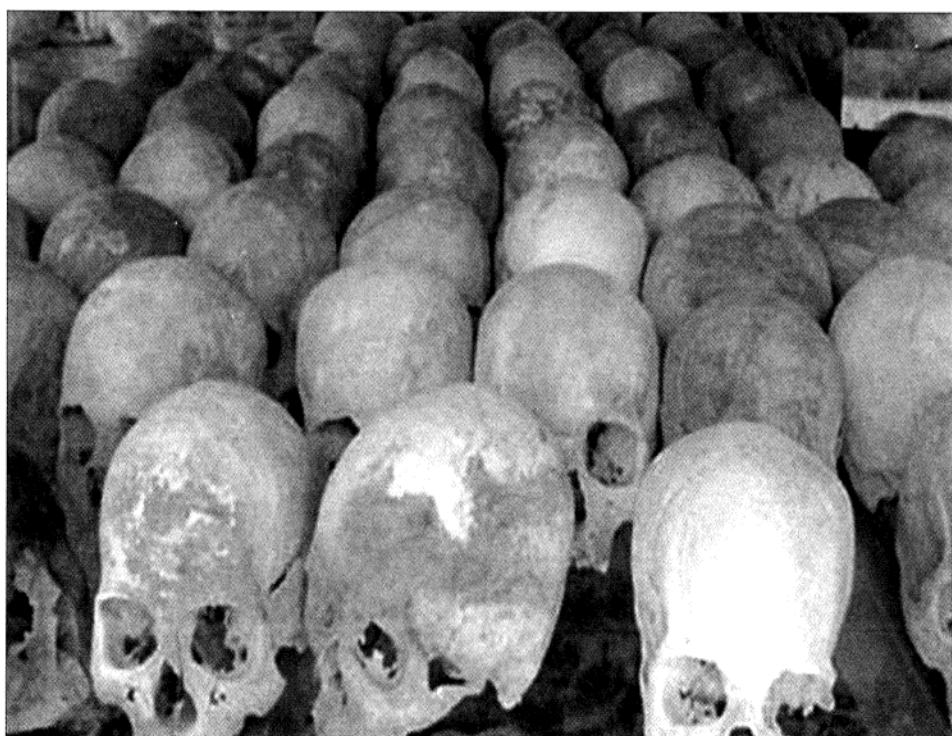
از جمله پزشکان و معلمان - و هرکس که به زبان فرانسه تکلم می‌کرد یا عینک بر چشم داشت، نمادهای روشنفکری به شمار رفتند و اعدام شدند. کودکان را زنده زنده سوزانندند و آموزشگاه‌ها و مدارس را، به استثنای آن‌هایی که صرفاً به آموزش سیاسی می‌پرداختند، تعطیل کردند و از هرکس که بالاتر از پنج سال داشت انتظار می‌رفت روزی شانزده ساعت در کشتزارها و کارخانه‌ها کار بکند. کسانی که نمی‌توانستند سهمیه تولید خود را عرضه کنند، یا لب به شکایت می‌گشودند، درجا کشته می‌شدند. در دوران چهار ساله حکومت پل پوت، در حدود ۱/۷ میلیون نفر - بیش از ۲۰ درصد جمعیت کشور - درنتیجه بیماری، گرسنگی، بدرفتاری، کار اجباری، شکنجه و اعدام جهان را بدرود گفتند.

در ۱۹۷۹ ویتنامی‌ها به کامبوج حمله‌ور شدند و به این هولوکاست آسیایی پایان دادند. پل پوت همراه با پیروانش به منطقه کوهستانی مرز تایلند گریخت و از آنجا با پشتیبانی ایالات متحده امریکا، به نبرد با چینی‌ها و دولت جدید کامبوج پرداخت. محکومیت‌ها و تحریم‌های بین‌المللی که درنتیجه تحولات جنگ شدیدتر شده بود، ویتنامی‌ها را به عقب‌نشینی از کامبوج واداشت و خمرهای سرخ در نقاط مختلف کامبوج دولت‌های ائتلافی تشکیل دادند.

در حالی که پل پوت همچنان به اقدامات جنایت‌آمیز خود در روستاهای کامبوج ادامه می‌داد، سرانجام کمونیست‌ها نیز او را - هرچند با بی‌میلی - طرد کردند. پل پوت برای جنایات بسیاری که مرتکب شده بود در پای میز محاکمه نایستاد و در هفتاد سالگی به مرگ طبیعی درگذشت.

## زندگی و جنایات

- ۱۹۲۵ در ۲۵ ژانویه به نام سالوت سار در ایالت کومپونگ توم کامبوج به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۶ به حزب کمونیست کامبوج می‌پیوندد.
- ۱۹۵۴ معلم جغرافی می‌شود.
- ۱۹۶۳ از پایتخت می‌گریزد و به جنگل پناه می‌برد.
- ۱۹۷۵ دولت دستنشانده آمریکا را سرنگون می‌کند و سال صفر را اعلام می‌دارد.
- ۱۹۷۹ تهاجم ویتنام به براندازی خمرهای سرخ می‌انجامد.
- ۱۹۸۲ خمرهای سرخ به دولت ائتلافی می‌پیوندند.
- ۱۹۸۵ پل پوت کناره‌گیری می‌کند.
- ۱۹۹۸ در ۱۵ آوریل در جنگلهای کامبوج جهان را بدرود می‌گوید.



کشتزارهای مرگ. جمجمه‌های قربانیان پل پوت گویای وحشیگری مرد دیوانه آسیای جنوب شرقی است.

# موبیتو سسه سکو

۱۹۹۷-۱۹۳۰

## دیکتاتور زئیر (کنگو)

موبیتو که با نام ژوزف دزیره به دنیا آمده بود، در ۱۹۴۹ به ارتش مستعمراتی بلژیک در کنگو پیوست و تا درجه سرگروهبان یکمی، یعنی بالاترین درجه‌ای که افریقاییان اجازه داشتند، ارتقا یافت. سپس در سال ۱۹۵۶ به روزنامه‌نگاری پرداخت.

موبیتو در ۱۹۵۸ به جنبش ملی کنگو پیوست و نماینده این جنبش در مذاکرات استقلال کنگو در بروکسل شد. هنگامی که کنگو در ژوئن ۱۹۶۰ به استقلال دست یافت او نخستین وزیر دفاع کشور مستقل کنگو شد. وی در سپتامبر همان سال کودتایی ترتیب داد که در ضمن آن پاتریس لومومبا، نخست وزیر محظوظ کنگو، به قتل رسید. اگرچه موبیتو در فوریه ۱۹۶۱ قدرت را به ژوزف کازا وبو، رئیس جمهور، برگرداند، در شغل فرمانده کل ارتش باقی ماند. در ۱۹۶۵ کودتای دیگری تدارک دید و این بار مقام ریاست جمهوری را به خودش اختصاص داد. او با تصویب‌نامه حکومت می‌کرد و حزب جنبش برای انقلاب، که رهبری آن را بر عهده داشت، تنها حزب مجاز در کنگو بود.

موبیتو معادن مس ایالت کاتانگا را ملی کرد. در سراسر کشور نام‌ها را به افریقایی

برگرداند و در اکتبر ۱۹۷۱ نام کشورش را به جمهوری زئیر تغییر داد. در ژانویه سال بعد نیز نام موبوتو سسنه سکو کوکو آنگیندو و اترابانگا را اختیار کرد که معنای آن این است «جنگجوی نیرومندی که به خاطر یک دندگی و انعطاف ناپذیری برندۀ خواهد شد و از یک پیروزی به پیروزی دیگری دست خواهد یافت.»

موبیتو در ۱۹۷۰ یک بار دیگر به ریاست جمهوری انتخاب شد و از ۱۹۷۷ به بعد کشور را غارت کرد و یکی از بزرگترین ثروت‌ها را در خارج از کشور گرد آورد. درنتیجه، در کنگو تورم به ۶۰۰۰ درصد در سال رسید. هنگامی که وی اسکناس‌های پنج میلیون زئیری را برای پرداخت به ارتشیان متشر ساخت، ارتش در صدد شورش برآمد. ارزش اسکناس‌های مزبور به طور رسمی ۲ دلار بود که دکانداران از پذیرفتن آن‌ها خودداری و ارتشیان را به کشتار طرفداران موبوتو تشویق می‌کردند، که به قتل ۳۰۰ نفر انجامید. پایان یافتن جنگ سرد موبوتو را از پشتیبانی غرب محروم ساخت، ولی غرب در هر حال ترتیبی داد که او تا ۱۹۹۷ قدرت را در دست داشت. در این هنگام او بدون دوست و بیمار به دست یک رهبر شورشی به نام لوران کابیلا سرنگون شد و راه تبعید را در پیش گرفت.



موبیتو در برابر اسیران کاتانگایی در برنامه زنده تلویزیونی در ۱۹۷۷

## زندگی و جنایات

- ۱۹۳۰ در ۱۴ اکتبر در لیزا لار کنگوی بلژیک به دنیا می‌آید.
- ۱۹۴۹ به ارتش مستعمراتی بلژیک در کنگو می‌پیوندد.
- ۱۹۵۶ ارتش را ترک می‌گوید و روزنامه‌نگار می‌شود.
- ۱۹۵۸ به جنبش ملی کنگو می‌پیوندد.
- ۱۹۶۰ نماینده جنبش ملی در مذاکرات استقلال می‌شود و پس از استقلال وزارت دفاع را بر عهده می‌گیرد.
- ۱۹۶۰ نخستین کودتا را ترتیب می‌دهد.
- ۱۹۶۱ قدرت را به رئیس جمهور برمی‌گرداند، ولی در مقام فرمانده کل قوا باقی می‌ماند.
- ۱۹۶۵ دومین کودتا را تدارک می‌بیند و رئیس جمهور می‌شود.
- ۱۹۷۱ نام کشورش را از کنگو به زئیر تغییر می‌دهد.
- ۱۹۷۲ نام خودش را به موبوتو سسه سکو تغییر می‌دهد.
- ۱۹۹۳ ارتش به علت دریافت نکردن دستمزد در مرز شورش قرار می‌گیرد و موبوتو با برگزاری انتخابات آزاد موافقت می‌کند، ولی همچنان به طفره رفتن ادامه می‌دهد.
- ۱۹۷۷ دولت او به دست لوران کابیلا ساقط می‌شود و در هفتم نوامبر در رباط مراکش جان می‌سپارد.

# منگیستو هایله مریم

متولد ۱۹۳۷

## فرمانروای اتیوپی

منگیستو دوره آموزشی خود را در امریکا گذرانده و افسر ارتش اتیوپی بود. هنگامی که به درجه سرگردی ارتقا یافت به توطئه‌ای برای کودتا پرداخت، در سپتامبر ۱۹۷۴ امپراتور هایله سیلاسی را از سلطنت خلع کرد و او را تحت بازداشت خانگی قرار داد تا اینکه در سال بعد دستور داد وی را در کاخش خفه کردند.

منگیستو در ۲۳ نوامبر ۱۹۷۴ دستور قتل رئیس میانه روی شورای موقت مدیریت نظامی کشور را نیز صادر کرد و با اصرار هرچه بیشتر خواستار اعدام ۶۰ تن از رهبران رژیم امپراتوری شد.

منگیستو که در فوریه ۱۹۷۷ به درجه سرلشکری ارتقا یافته بود، رئیس جدید و اعضای شورای موقت انقلاب را کشت و خودش را رئیس کشور اعلام کرد. سپس، به منظور درهم شکستن مقاومت مردم، عنان مبارزه «ترور سرخ» را رها کرد و با کمک سربازان کوبایی و جنگ‌افزارهای ساخت شوروی، حمله سومالی به ایالت اوگادن را -که به زبان سومالیایی تکلم می‌کنند - به عقب راند.

او در ۱۹۸۴ حزب کارگران اتیوپی را تأسیس و قانون اساسی جدیدی تدوین کرد

و پارلمان جدید وی را به ریاست جمهوری برگزید. در این هنگام ایالت اریتره و تیگرای دست به شورش زدند. با کشاورزی که به دلیل اجرای برنامه اشتراکی کردن اجباری مزارع به حال ویرانی افتاده و خشکسالی ای که گریبان اتیوبی را گرفته بود، کشور دستخوش قحطی شد. هنگامی که پشتیبانی شوروی از منگیستو خاتمه یافت، او به زیمبابوه گریخت و در آن کشور از مهمان نوازی هم قطار دیکتاتورش، رابرт موگابه، و همسرش که به او پناه داده‌اند، هنوز برخوردار می‌شود.



منگیستو و مشاورانش در مراسم سان و رژه در آدیس آبابا، ۱۹۷۵.

## زندگی و جنایات

۱۹۳۷ در ایالت نکا در اتیوپی به دنیا می‌آید.

۱۹۷۴ رهبری توطئه براندازی امپراتور را عهددار می‌شود؛ رقیبان سیاسی خود را به قتل می‌رساند.

۱۹۷۵ هایله سلاسی به فرمان منگیستو خفه می‌شود.

۱۹۷۷ همه اعضای شورای موقت انقلاب را به قتل می‌رساند و خود را رئیس کشور اعلام و «ترور سرخ» را آغاز می‌کند.

۱۹۸۶ قانون اساسی جدیدی تدوین می‌کند.

۱۹۸۷ به موجب قانون اساسی جدید، رئیس جمهور می‌شود.  
۱۹۹۱ به زیمبابوه می‌گریزد.

۲۰۰۱ اجازه می‌یابد به طور دائم در آن کشور اقامت کند.

# صدام حسين

٢٠٦-١٩٣٧

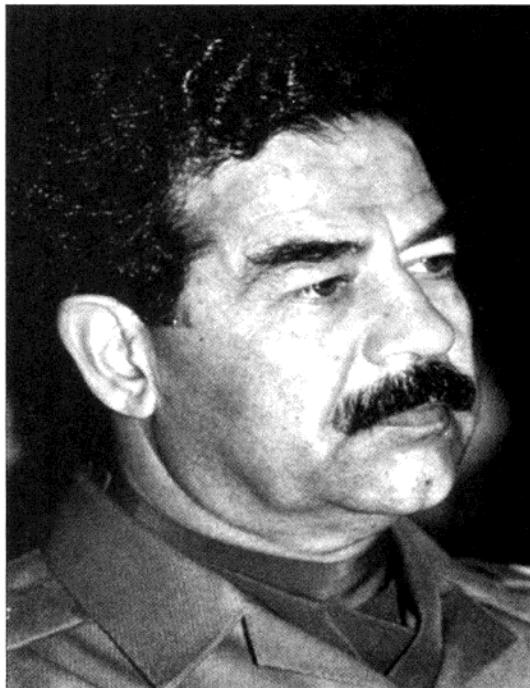
## رئيس جمهور عراق

با نام صدام تکریتی به دنیا آمد، در ۹ سالگی یتیم شد و دایی اش، خیرالله تلفاح که در ۱۹۴۱ کودتای نافرجام طرفدار هیتلر را رهبری کرده بود، سرپرستی او را به عهده گرفت. صدام شاگردی تنبیل بود که در امتحانات ورودی دانشکده افسری بغداد پذیرفته نشد. به جای آن در سال ۱۹۵۷ به حزب سوسیالیست بعث پیوست.

صدام که سابقاً کشنی یک سیاستمدار کمونیست را که در برابر او و دایی اش قد برافراشته بود، داشت، داوطلب قتل عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور عراق شد که در ۱۹۵۸ رژیم پادشاهی را سرنگون کرده بود. سوءقصد نافرجام ماند و صدام که پایش تیر خورده بود، به مصر گریخت. او نام خانوادگی تکریتی را کنار گذاشت و «حسین»، نام کوچک پدرش، را به عنوان نام خانوادگی برگزید.

صدام، پس از چندی، به بغداد بازگشت و گروه شبه نظامی بعث را، که در ۱۹۶۳ قدرت را در دست گرفت، تشکیل داد. در اوخر آن سال بعضی‌ها سرنگون شدند و صدام به زندان افتاد. ولی فرار کرد و به عنوان یکی از رهبران حزب بعث، کودتای دیگری را در ۱۹۶۸ ترتیب داد. او در آغاز با احمد حسن البکر، رئیس جمهور جدید،

به طور مشترک اداره حکومت را بر عهده داشتند، ولی حسن البکر در تابستان ۱۹۷۹ استعفا کرد و آنگاه صدام با اعدام صدھا نفر از رقبایان موقعیت خود را به عنوان رئیس کشور استحکام بخسید.



آیا صدام حسین دیکتاتور عراق و مرد نیرومند بغداد، واقعاً سلاح‌های کشتار جمعی داشت؟

صدام و خانواده‌اش همه اهرم‌های قدرت را در دست گرفتند. او در تلاشی به منظور معرفی کردن خود به عنوان رهبر جهان عرب، کیش شخصیت را تشویق کرد و با استفاده از پلیس مخفی هرگونه مخالفتی را از میان برداشت. هنگامی که یک روزنامه‌نگار اروپایی درباره گزارش‌هایی دایر بر اینکه احتمال دارد مقامات بغداد مخالفان رژیم صدام را شکنجه داده و کشته باشند پرسید، صدام پاسخ داد: «البته که این گزارش‌ها صحیح است. وقتی کسانی با رژیم مخالفت می‌کنند چه انتظاری دارید؟»

صدام در ۱۹۸۰ به استان نفت‌خیز خوزستان ایران تجاوز کرد، ولی تجاوز او در جنگی فسایشی در گل فرو رفت و هشت سال بعد، در ۱۹۸۸، بدون نتیجه به پایان

رسید. در این میان صدھا هزار نفر کشته شده بودند. در همان حال او بر ضد کردهایی که با حکومتش مخالف بودند، گاز سمی به کار برد.

صدام در ۱۹۹۰ به کویت حمله کرد و این کشور کوچک را به تصرف درآورد. سال بعد اثلافی به رهبری ایالات متحده امریکا، نیروهای او را از کویت بیرون راند و به سختی شکست داد، ولی او را همچنان در مسند قدرت باقی گذاشت. در خلال جنگ کویت، صدام اجازه حملة موشکی به اسرائیل را صادر کرد. سربازان او کویت را ویران کردند و هنگامی که دست به عقب نشینی زدند آب‌های خلیج فارس را با ریختن نفت آلودند و بیش از ۳۰۰ چاه نفت را آتش زدند. صدام پس از سرکوب شورش شیعیان جنوب عراق که به تلافی شکست او بود، بسیاری از شهرها و روستاها و خانه‌هایی را که در منطقه مردابی ساخته شده بود با خاک یکسان کرد.

در ۱۲ سال بعدی، تحریم‌های سازمان ملل متحد نتوانست صدام را از مسند قدرت برکنار کند و در مارس ۲۰۰۳ نیروهای مشترک امریکایی - انگلیسی به عراق یورش بردند. صدام ناپدید شد، ولی دو پسرش عذری و قصی، که هر دو آدمکش روانی بودند، در نبردی با نیروهای امریکایی تیر خورده و کشته شدند. چیزی نگذشت که گورهای دسته‌جمعی کشف شد و چنین به نظر می‌رسد که حتی هنگامی که تانک‌های امریکایی وارد بغداد می‌شدند، هنوز جلادان صدام مشغول کشتن صدھا نفر از دشمنان او بوده‌اند.

در ۲۵ دسامبر ۲۰۰۳ سربازان لشکر چهارم پیاده امریکا، بر اساس اطلاعاتی که کسب کرده بودند، حمله‌ای را در سپیده‌دم به شهرکی عراقی به نام ادوار ترتیب دادند. این شهر در حدود پانزده کیلومتری جنوب تكريت، زادگاه صدام، واقع شده است. آنان در خلال حمله به یک پناهگاه زیرزمینی دیدند که «مرد نیرومند، رهبر مردم و پدر ملت عراق» ژولیه، ریش نتراشیده و نظافت نشده در گوشة زیرزمین چمباتمه زده بود. صدام برخلاف فرزندانش، به منظور نشان دادن دلاوری خود، تسلیم بدون زد و خورد را ترجیح داد.

یک دادگاه ویژه عراقی صدام را به جرم قتل ۱۴۸ شیعه در دوجیل محاکمه کرد. او در مورد جنایت بر ضد بشریت مقصراً شناخته و به اعدام محکوم شد.

## زندگی و جنایات

۱۹۳۷ در ۲۸ آوریل در تکریت عراق به دنیا می‌آید.

۱۹۵۷ به حزب بعثت می‌پیوندد.

۱۹۶۰ به جان رئیس جمهور عراق سوء قصدی نافرجام می‌کند و به مصر می‌گریزد.

۱۹۶۲ - ۱۹۶۳ در دانشکده حقوق قاهره به تحصیل می‌پردازد.

۱۹۶۳ شبه نظامیان بعضی را راهبری می‌کند، ولی از قدرت برکنار و زندانی می‌شود.

۱۹۶۸ بعضی‌ها را کودتای جدیدی بر سر کار می‌آورد و صدام به قدرت بازمی‌گردد.

۱۹۷۹ ریاست جمهوری را در دست می‌گیرد و صدها رقیب خود را به قتل می‌رساند.

۱۹۸۰ به ایران حمله نظامی می‌کند.

۱۹۸۸ بر سر کردها گاز سمی می‌ریزد.

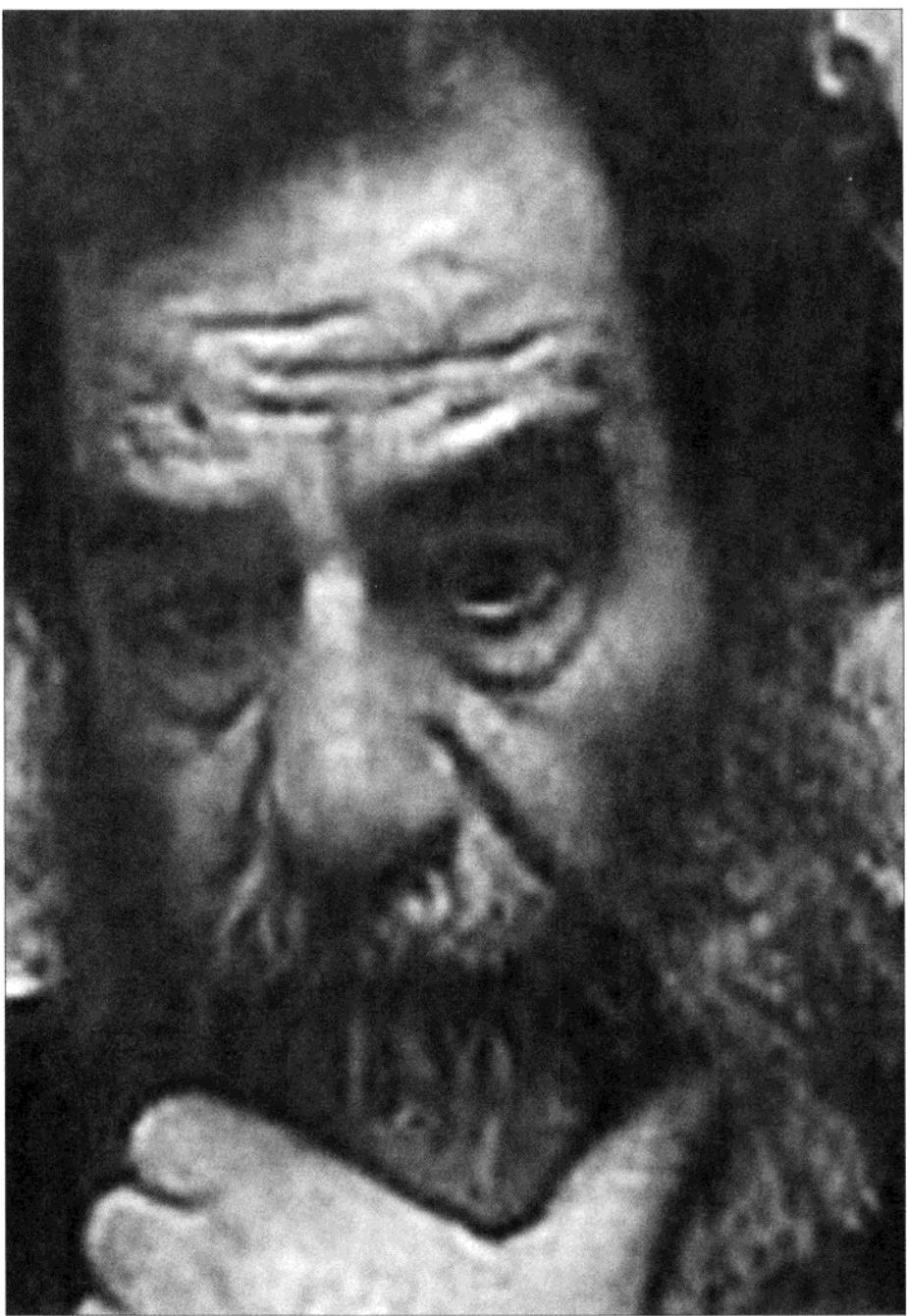
۱۹۹۰ به کویت تجاوز می‌کند.

۱۹۹۱ از کویت با لگد اخراج می‌شود. مردادهای جنوب عراق را که محل سکونت اعراب هورنشین است، خشک می‌کند.

۲۰۰۳ به دنبال حمله مشترک نیروهای امریکایی - انگلیسی سرنگون می‌شود.

۲۰۰۴ در حالی که در سوراخی پنهان شده است، در دسامبر به دست سربازان امریکایی می‌افتد.

۲۰۰۶ به جرم جنایات مکرر بر ضد بشریت به اعدام محکوم و در ۳۰ دسامبر به دار آویخته می‌شود.



صدام حسین دیکتاتور عراق پس از سقوط و دستگیری به دست سربازان امریکایی در انتظار اعدام

# اسلوبودان میلوسویچ

۱۹۴۱-۲۰۰

## رئیس جمهور صربستان

اسلوبودان میلوسویچ به هنگام تجزیه یوگسلاوی رهبر صرب‌ها بود. او ملت خود را در جنگ درگیر کرد و، به منظور پاکسازی کشور، به سرکوب بی‌رحمانه اقلیت‌های قومی پرداخت که به کشتار شمار زیادی مردم بی‌گناه انجامید، تا اینکه سرانجام سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) برای دفاع از اهالی کوزوو دخالت نظامی کرد. آن‌گاه میلوسویچ به دست ملت خودش سرنگون و به دادگاه کیفری بین‌المللی در لاهه تسلیم شد.

میلوسویچ تا آوریل ۱۹۸۷ یک عضو گمنام حزب کمونیست یوگسلاوی بود تا اینکه برای صرب‌های خشمگین مقیم کوزوو، که ادعا داشتند مورد آزار جامعه آلبانیایی - که اکثریت داشتند - قرار گرفته‌اند، رشته‌ای سخنرانی انجام داد. او در یکی از سخنرانی‌هایش اظهار داشت: «از این پس هیچ‌کس اجازه نخواهد داشت صرب‌ها را مورد ضرب و جرح قرار دهد». و دیری نگذشت که این سخنان به شعار ملی گرایان صرب تبدیل شد.

میلوسویچ رهبری حزب کمونیست را از دوست و متحدش ایوان استامبولیچ

به زور گرفت و در ۱۹۸۹ رئیس جمهور صربستان شد. در ژانویه سال بعد، پس از آنکه هیئت‌های نمایندگی اسلوونی و کرواسی از کنگره حزب در بلگراد بیرون رفتند، حزب کمونیست یوگسلاوی تجزیه و پس از چندی منحل شد. حزب کمونیست صربستان نیز نام خود را به حزب سوسیالیست تغییر داد، ولی دارایی‌ها، ساختارهای قدرت و نظارت بر رسانه‌های دولتی را حفظ کرد. میلوسویچ هشدار داد اکنون که کشور یوگسلاوی تجزیه شده است، ضرورت خواهد داشت در مرزهای صربستان تجدید نظر به عمل آید تا صرب‌های مقیم دیگر جمهوری‌های یوگسلاوی سابق را شامل شود.

هنگامی که کرواسی اعلام استقلال کرد، اقلیت صرب که در کراجینا اعلام خودمختاری کرده بود، برای پشتیبانی چشم خود را به میلوسویچ دوخت و آن را به دست آورد. تا دسامبر ۱۹۹۱ ارتش و جدایی طلبان صرب تقریباً ثلث خاک کرواسی، از جمله کراجینا و بیشتر مناطق شرقی و غربی اسلوونی را تسخیر کرده بودند. در حدود ۲۰/۰۰۰ نفر به قتل رسیده و ۴۰/۰۰۰ نفر دیگر بی خانمان شده بودند. درنتیجه، سازمان ملل متحد تحریم‌های اقتصادی را به صربستان تحمیل کرد.

در آوریل ۱۹۹۲ بوسنی اعلام استقلال کرد و در سراسر آن کشور خشونت آغاز شد. میلوسویچ عهد کرد از اقلیت صرب مقیم آن کشور دفاع کند و از آنان در برابر آنچه «آدمکشی دسته جمعی کروات‌ها و بنیادگرایی اسلامی بوسنیایی‌ها» می‌نامید، پشتیبانی به عمل آورد. به دنبال آن در بوسنی جنگی روی داد که بیش از سه سال به درازا کشید که در قاره اروپا خونین‌ترین جنگ پس از جنگ جهانی دوم به شمار می‌رفت. جنایات جنگی صرب‌ها شامل کشتارهای شرم‌آور و هتک ناموس‌های فراوان در درون آنچه «مناطق امن سازمان ملل متحد» نامیده می‌شد، بویژه در گرازده و سربرنیکا مورد توجه افکار عمومی جهان قرار گرفت و صربستان به عنوان کشوری منفور بیش از پیش منزوی شد.

در ۱۹۹۵ کرواسی بسیاری از سرزمین‌هایی را که صرب‌ها تصرف کرده بودند، باز پس گرفت و این کار به مهاجرت دسته جمعی در حدود ۲۰۰/۰۰۰ صرب انجامید. به دنبال آن حمله توفیق‌آمیزی بر ضد صرب‌های مقیم بوسنی صورت گرفت. سه هفته بمباران میلوسویچ را بر سر میز مذاکره کشاند و قرارداد صلح دایتون به جنگ در

بوسنی خاتمه داد.

جنگ در بالکان میلوسویچ را منفور خاص و عام کرده بود. ولی در خلال زمستان ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۷ که دهها هزار نفر در اعتراض به نتایج انتخاباتی شهرداری‌ها به خیابان‌های بلگراد ریختند، او توانست از موج اعتراض‌ها جان به سلامت ببرد. بسیاری ازتظاهرکنندگان بی‌رحمانه از پلیس کتک خوردن و، پس از سه ماه که اعتراض‌ها ادامه داشت، میلوسویچ تسلیم شد و انتخابات تقلیبی شهرداری‌ها را باطل کرد. در ژوئیه ۱۹۹۷ یک پارلمان در حال ورشکستگی که زیر نظر طرفداران میلوسویچ قرار داشت، وی را به ریاست جمهوری صربستان انتخاب کرد. سپس کوشید اکثریت مسلمان کوززو را از آنجا اخراج کند. سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) بمباران‌های صربستان را آغاز کرد و این اقدام احساس بی‌اعتمادی در میان بسیاری از صرب‌ها را شدت بخشید. ولی میلوسویچ از این توفان جان به سلامت به در بردا و توانست مدتی پشتیبانی صرب‌ها را تقویت کند، هرچند صربستان از بمباران‌های ناتو آسیب‌های زیادی دیده و ویران شده بود. سرانجام میلوسویچ سربازانش را از کوززو عقب کشید و درحالی‌که زیربنای اقتصادی صربستان نابود و اقتصاد آن کشور بر اثر تحریم‌های جدید فلچ شده بود، او خود را بازسازی‌کننده کشور معرفی می‌کرد. با وجود این، در سال ۲۰۰۰ ناگزیر به برگزاری انتخابات شد.

هنگامی که میلوسویچ از پذیرفتن نتیجه انتخابات که پیروزی واسیلیو کستونیکا رهبر مخالفان بود، سر باز زد، صدها هزار نفر به خیابان‌های بلگراد ریختند و اعتصاب عمومی اعلام کردند. یک کلیسا ارتدکس صربستان و بخشی از سازمان‌های دولتی از پشتیبانی میلوسویچ دست کشیدند. ده روز پس از انتخابات، اعتراض‌کنندگان به پارلمان و مرکز رادیو تلویزیون دولتی حمله‌ور شدند و هر دو ساختمان را آتش زدند. بسیاری از مأموران پلیس کلاه‌خودهای خود را از سر برداشتند و به اعتراض‌کنندگان پیوستند.

در ۶ اکتبر میلوسویچ ناچار به پذیرش شکست شد. روز بعد کستونیکا به عنوان رئیس جمهور جدید صربستان سوگند یاد کرد. در ۲۰ ژوئن ۲۰۰۱ میلوسویچ برای محکمه به دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه تحویل داده شد، ولی پیش از آنکه در برابر دادگاه حاضر شود، در مارس ۲۰۰۶ بر اثر حمله قلبی درگذشت.

## زندگی و جنایات

- ۱۹۴۱ در ۲۵ اوت در پزارواک یوگسلاوی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۶۳ به حزب کمونیست یوگسلاوی می‌پیوندد.
- ۱۹۸۷ سخنرای او در پریستینا توجه عموم را به او معطوف می‌سازد.
- ۱۹۸۸ در ایالات خودمختار، از جمله کوزوو طرفداران خود را در مقام‌های بسیار حساس می‌گمارد.
- ۱۹۸۹ ایوان استامبولیچ را از ریاست جمهوری خلع و خودش را رئیس جمهور اعلام می‌کند.
- ۱۹۹۰ قانون اساسی را تغییر می‌دهد تا در ایالات خودمختار مستقیماً قدرت را در دست بگیرد.
- ۱۹۹۱ در جنگ با کرواسی از صرب‌های مقیم آن کشور حمایت می‌کند. در حدود دو سوم خاک کرواسی را به تصرف درمی‌آورد و رهبران صرب را قادر می‌سازد که دولتی جداگانه تأسیس کنند.
- ۱۹۹۲ جنگ در بوسنی آغاز می‌شود.
- ۱۹۹۵ نیروهای کرواسی بخشی از خاک آن کشور را از صرب‌ها بازپس می‌گیرند. بیش از ۳۰۰۰۰ صرب از کرواسی فرار می‌کنند. حمله‌های هوایی ناتو میلوسویچ را به پذیرفتن موافقنامه صلح دایتون وامی دارد.
- ۱۹۹۶ اعتراض‌های ضد میلوسویچ بی‌رحمانه سرکوب می‌شود.
- ۱۹۹۷ میلوسویچ رئیس جمهور صربستان می‌شود.
- ۱۹۹۸ میلوسویچ تقاضای ناتو را مبنی بر خاتمه دادن به پاکسازی قومی در کوزوو رد می‌کند.
- ۱۹۹۹ هوایی‌های ناتو صربستان را بمباران می‌کنند. نیروهای صرب از کوزوو عقب می‌نشینند.
- ۲۰۰۰ واسیلیو کستونیکا برندۀ انتخابات می‌شود و اعتصاب‌ها و نافرمانی‌های مدنی میلوسویچ را وادار به استعفا می‌کند.
- ۲۰۰۱ به منظور محاکمه به دادگاه کیفری بین‌المللی لاهه تسلیم می‌شود.
- ۲۰۰۲ محاکمه آغاز می‌شود.
- ۲۰۰۶ بر اثر حمله قلبی جان می‌سپارد.

# معمر قذافی

متولد ۱۹۴۲

## رئیس جمهور لیبی

معمر قذافی عرب بادیه نشینی زاده در صحراء و پرورش یافته در سنت نبرد با امپریالیزم است. پدریز رگش در ۱۹۱۱ به دست یک مهاجر ایتالیایی به قتل رسیده بود، ولی او نسبت به انگلیسیانی که در جنگ جهانی دوم کشورش را از چنگ ایتالیایی ها نجات داده و آنان را از خاک لیبی بیرون رانده بودند، هیچ گونه احساس قدرشناسی نشان نمی داد. از دیدگاه قذافی، همه اروپاییان یکسان اند.

قذافی از دوران کودکی به جمال عبدالناصر که در کوتای ۱۹۵۲ قدرت را در مصر در دست گرفته و کanal سوئز را ملی کرده بود، علاقه ای در حد شیفتگی داشت. وی در زمان کودکی به رادیو قاهره و صوت العرب گوش می داد و در ۱۶ سالگی به تأسیس گروه انقلابی خودش مشغول شد و به توطئه براندازی ملک ادريس پادشاه لیبی پرداخت، هرچند که پادشاه به متحдан سابقش، انگلیسی ها، پشت کرده و به جامعه عرب پیوسته بود.

در سال ۱۹۵۹ در لیبی نفت کشف شد و سیل ثروت را به این کشور بیابانی سازیز کرد، ولی در عین حال، بیگانگان را به شکل شرکت های نفتی به آن کشور آورد. قذافی

در دانشگاه طرابلس به تحصیل تاریخ و دیپلوماسی پرداخت. در ابتدا مارکسیست بود، ولی بعداً کمونیزم را به سود اسلام مطرود شناخت. در دانشگاه به دلیل محکوم کردن شدید اسرائیل و صهیونیزم فردی مزاحم شناخته می‌شد.

هنگامی که قذافی تشخیص داد ناصر از طریق ارتش به قدرت دست یافته است، در دانشکده افسری بنغازی نامنویسی کرد و تا زمانی که از این دانشکده فارغ‌التحصیل شد، خود و رفقایش به توطئه براندازی رژیم لیبی ادامه می‌دادند.

پس از آنکه قذافی در ۱۹۶۵ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل شد به مدت یک سال در انگلستان در آموزشگاه مخابرات به کارآموزی پرداخت. و نیز دریاره جنگ زرهی مطالعاتی به عمل آورد. وی در بازگشت به لیبی به درجه سروانی در رسته مخابرات ارتقا یافت.

در ۱۹۶۹ قذافی و رفقاء جوانش از افسران ارشدی که مشغول توطئه بر ضد پادشاه و ترتیب دادن کودتایی بدون خونریزی بودند پیشی گرفتند. در یکم سپتامبر کاخ سلطنتی، ادارات دولتی، ایستگاه‌های رادیو تلویزیون و روزنامه‌ها را تصرف کردند. در این زمان قذافی تنها بیست و هفت سال داشت.

در این هنگام برخی از توطئه‌گران، مایل بودند روابط دوستانه لیبی با غرب را حفظ کنند. از این رو، قذافی از ناصر تقاضای یاری کرد و با کمک سربازان مصری توانست اطمینان یابد که سیاست ضد غربی او پیروز شده است.

او پایگاه‌های نظامی انگلیس و امریکا را تعطیل کرد و در ۱۹۷۰ یهودیان و ایتالیایی‌ها از لیبی اخراج شدند.

آن‌گاه قذافی کوشید سوسیالیزم به سبک ناصر را در لیبی پیاده کند. بنابراین، شرکت‌های نفتی بین‌المللی را ملی کرد و برنامه صنعتی کردن سریع کشور را در پیش گرفت که سرانجام با ناکامی رو به رو شد. وی، همچنین کوشید انقلاب را صادر کند. در کودتای نافرجم در مصر و سودان درگیر شد و در جنگ درازمدت چاد دخالت کرد.

با ممنوع ساختن نوشابه‌های الکلی، قمار و اجرا کردن قوانین اسلامی، کیش شخصیت را آغاز و دیدگاه خود را در مورد سوسیالیزم اسلامی در ۲ جلد کتاب سبز، که در سال‌های ۱۹۷۶ و ۱۹۸۰ منتشر شدند، تشریح کرد.



سرهنگ قذافی جوان در عکسی که در ۱۹۷۹ به مناسبت دهمین سال دستیابی به قدرت برداشته است.

رژیم قذافی از شماری از گروه‌های انقلابی یا تروریستی، نظیر ارتش جمهوریخواه ایرلند، پلنگ‌های سیاه و ملت اسلام در امریکا و کارلوس، مشهور به شغال، پشتیبانی کرد. مخالفان تبعیدی او در اروپا که از اقدام‌های تروریستی قذافی که به دست فلسطینی‌ها یا دیگر افراطیون عرب اجرا می‌شد، ناراضی بودند، یکی پس از دیگری به قتل رسیدند. گمان می‌رود او به جنبش سپتمبر سیاه کمک مالی کرده و مسئول آدم‌ربایی و قتل ورزشکاران اسرائیلی در بازی‌های المپیک مونیخ ۱۹۷۲ و بمبادله از یک تالار رقص آلمانی در ۱۹۸۶ بوده است که در طی آن یک سرباز امریکایی و یک زن آلمانی کشته و ۱۵۰ نفر، از جمله ۴۶ امریکایی، زخمی شدند. به تلافی این گونه عملیات، هواپیماهای جت جنگنده امریکایی که پایگاه‌شان در انگلستان قرار داشت، در ۱۹۸۶ لیبی را بمباران و بسیاری از کودکان خانواده او را کشتند یا زخمی کردند، ولی قذافی به دشواری جان به سلامت برد و آسیبی ندید. در ۱۹۸۸ هنگامی که پرواز شماره ۱۰۳ هواپیمای مسافربری پان امریکن از فراز شهر لاکری بی در اسکاتلند می‌گذشت، منفجر شد. کشور لیبی و سرهنگ قذافی مورد سوءظن قرار گرفتند و سرانجام در ۲۰۰۱ یک مقام رسمی دولت لیبی در بمبگذاری مقصو شناخته شد. قذافی در ۲۰۰۳ مسئولیت خود را در این اقدام جنایتکارانه پذیرفت و با پرداخت غرامت به بستگان قربانیان حادثه لاکری موافقت کرد.

قذافی در حال حاضر همچنان در مستند قدرت قرار دارد. دولت محلی اسکاتلند در اوت ۲۰۰۹ عامل بمبگذاری را که افسر امنیتی لیبی و محکوم به حبس ابد شده بود، به علت وضع وخیم مزاجی از زندان آزاد کرد که جنجال بزرگی آفرید.



لایه‌هواپیمای مسافربری پرواز ۱۰۳ پان امریکن که از سال ۱۹۸۸ تاکنون در بیرون دهکده‌اسکاتلندي لاکریبی آرمیده است.

## زندگی و جنایات

- ۱۹۴۲ در نزدیکی سورت در لیبی به دنیا می‌آید.
- ۱۹۶۴ در دانشکده افسری نامنوبسی می‌کند.
- ۱۹۶۵ به آموزشگاه مخابرات در انگلستان فرستاده می‌شود.
- ۱۹۶۶ با درجه سروانی فرمانده رسته مخابرات ارتش می‌شود.
- ۱۹۶۹ ملک ادریس اول را از سلطنت خلع می‌کند و قدرت را در دست می‌گیرد. با کمک سربازان مصری دشمنان خود را قلع و قمع می‌کند.
- ۱۹۷۰ پایگاه‌های انگلیسی و امریکایی را می‌بندد و یهودیان و ایتالیایی‌ها را از لیبی اخراج می‌کند.
- ۱۹۷۳ شرکت‌های نفتی بین‌المللی را ملی می‌کند.
- ۱۹۷۴ سوسیالیزم اسلامی را اختیار می‌کند.
- ۱۹۷۶ نخستین جلد کتاب سبز را منتشر می‌سازد.
- ۱۹۸۰ دومین جلد کتاب سبز انتشار می‌یابد.
- ۱۹۸۶ ایالات متحده، به تلافی پشتیبانی قذافی از تروریزم، لیبی را بمباران می‌کند.
- ۱۹۸۸ دولت لیبی به منفجور ساختن هواپیمای مسافربری پان‌امریکن متهم می‌شود. امریکا تحریم‌های خود را به موقع اجرا می‌گذارد.
- ۲۰۰۳ قذافی مسئولیت بمبگذاری در هواپیمای پان‌امریکن را می‌پذیرد و با پرداخت غرامت به بستگان قربانیان این حادثه موافقت می‌کند.
- ۲۰۰۹ در ماه اوت مقام امنیتی لیبی که به جرم بمبگذاری به حبس ابد محکوم شده بود، به علت وضعیت بد جسمانی از زندان اسکاتلندر آزاد می‌شود.

# حسن حبره

متولد ۱۹۴۲

## دیکتاتور چاد

حسن حبره که در سال ۱۹۴۲ در ایالت کربوی چاد به دنیا آمده بود در پاریس به تحصیل پرداخت. او در ۱۹۷۴ به چاد بازگشت، ولی پس از آنکه یک ارتش چریکی به نام نیروهای مسلح شمال تأسیس کرد، به طرابلس رفت.

ارتش حبره از آن سوی مرز به درون چاد شمالی رخنه کرد و نیازهای مالی خود را با اخاذی و گرفتن فدیه از اروپاییانی که در لیبی یا چاد می‌رسید تأمین می‌کرد. در ۱۹۸۰ گوکونی عودی، رئیس جمهور چاد، از لیبی تقاضا کرد در کشمکش میان سیاهپوستان مسیحی منطقه جنوب با عرب‌های مسلمان منطقه شمال، ازوی حمایت و حبره را به عقب‌نشینی به سودان وادرد. لیکن حبره چندی بعد شهرهای واقع در شرق چاد را اشغال کرد.

در ۱۹۸۲ که نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل متحد و سازمان وحدت افریقا چاد را تخلیه کردند، حبره قدرت را در دست گرفت. ولی دولت مخالفی که به رهبری گوکونی عدی و با پشتیبانی لیبی تشکیل شد، در ۱۹۸۳ جنگ داخلی تمام عیاری را آغاز کرد که حبره با پشتیبانی فرانسه به پیروزی دست یافت. لیکن هنگامی که فرانسه

در ۱۹۸۴ سربازان خود را فراخواند و لبیی حاضر نشد از این کار تقليید کنند، کشور چاد در بحرانی ژرف فرو رفت. حبره، با پشتيبانی فرانسه و امريكا، نieroهاي معمر قذافي را از کشورش بیرون راند و به تاخت و تاز در درون خاک لبیی پرداخت. در ۱۹۸۷ ترک مخاصمه برقرار شد، ولی در آوریل ۱۹۸۹ حبره خود را با کودتایی نافرجام رویه رو دید که ابراهیم محمد ایتو، وزیر کشور، و حسن جاموس و ادريس دبی، مشاوران نظامی او، رهبری آن را عهدهدار بودند. ایتو دستگیر و جاموس کشته شد و دبی از چاد گریخت و سال بعد حمله جدیدی را آغاز کرد. جنبش او برای نجات ملی چاد تا اواخر ۱۹۹۰ شهر آبشه در چاد غربی را به تسخیر درآورد و حبره در یکم دسامبر آن سال به کامرون و سپس به سنگال پناهنده شد. دبی قانون اساسی را به حالت تعليق درآورد و دولت جدیدی تشکیل داد که خودش رئیس جمهور آن بود.

کمیسیونی که در ۱۹۹۱ تشکیل شد حبره را به قتل  $۴۰/۰۰۰$  نفر و زندانی و شکنجه کردن  $۲۰۰/۰۰۰$  نفر متهم کرد. گروههای مدافع حقوق بشر می‌گویند تاکنون به ۹۷ پرونده قتل سیاسی، ۱۴۲ پرونده شکنجه و ۱۰۰ پرونده ناپدید شدن رسیدگی کرده‌اند. سازمان ملل متحد از پیگرد حسن حبره به جرم نقض حقوق بشر پشتيبانی می‌کند و در حال حاضر حبره با استرداد به کشور زادگاهش رویه روز است.



قباچه خسته و عینک آفتابی سیاه علامت مشخصه دیکتاتور خوشپوش چاد شده بود.

## زندگی و جنایات

۱۹۴۲ در بوکوی چاد به دنیا می‌آید.

۱۹۷۱ پس از تحصیل در فرانسه به چاد برمی‌گردد.

۱۹۷۱ در طرابلس (تریپولی) ارتش چریکی تشکیل می‌دهد.

۱۹۸۰ درنتیجه مداخله لیبی مجبور به عقبنشینی به سودان می‌شود.

۱۹۸۲ در چاد قدرت را در دست می‌گیرد.

۱۹۸۳-۱۹۸۴ جنگ داخلی آغاز می‌شود. در این جنگ حبره با پشتیبانی فرانسه به پیروزی می‌رسد.

۱۹۸۶ لیبی به چاد حمله می‌کند. حبره با کمک نراسه و امریکا لیبیایی‌ها را بیرون می‌راند.

۱۹۸۷ ترک مخاصمه اعلام می‌شود.

۱۹۸۹ کودتای نافرجام بر ضد حسن حبره.

۱۹۹۰ حبره به دست ادريس دیبی سرنگون می‌شد و به سنگال می‌گریزد.

۱۹۹۱ کمیسیون تحقیق وی را به قتل ۴۰/۰۰۰ نفر و شکنجه کردن ۲۰۰/۰۰۰ نفر متهم می‌کند.

۲۰۰۳ اقدامات قانونی برای استرداد حبره آغاز می‌شود.

# ساموئل دوئه

۱۹۵۱-۱۹۹۰

## دیکتاتور لیبریا

ساموئل دوئه که در سال ۱۹۵۱ در لیبریا به دنیا آمده بود در ۱۸ سالگی به استخدام ارتش درآمد و به وسیله نیروهای ویژه امریکا آموخت دید و در ۱۹۷۹ به درجه سرگر و هبانی ارتقا یافت.

دوئه، همانند بسیاری از بومیان لیبریایی، از امتیازاتی که به فرزندان برداگان آزاد شده امریکایی که در ۱۸۲۲ این مهاجرنشین را تأسیس کردند داده می‌شود، ناراضی است. دوئه و ۱۷ درجه‌دار دیگر، در ۱۳ آوریل ۱۹۸۰ پیش از سپیده دم ترتیب حمله به کاخ ریاست جمهوری در مونترویا، پایتخت کشور، را می‌دهند. ویلیام تالبرت، رئیس جمهور و ۳۰ نفر از مقامات دولتی را می‌کشند. دوئه که اختیار دولت را در دست گرفته است، خودش را به درجه ژنرالی و فرمانده کل قوا ارتقا می‌دهد. سپس، در مقام رئیس شورای نجات ملی، قانون اساسی ۱۳۳ ساله لیبریا را به حالت تعليق درمی‌آورد و سیزده تن از دستیاران رئیس جمهور پیشین را اعدام می‌کند. آن‌گاه اعضای قبیله خودش به نام «کران» همه مشاغل کلیدی را در دست می‌گیرند. دوئه به دنبال کودتایی نافرجام، در ۱۹۹۵ انتخابات عمومی را برگزار کرد. با وجود

اتهامات تقلب و تهدید و ارعاب، کمیسیون ویژه انتخابات اظهارنظر می‌کند که دوئه با کسب ۵۱ درصد آرا برنده انتخابات شده است.

دوئه در ۱۲ دسامبر از کودتایی دیگر جان به سلامت می‌برد و، به تلافی آن، ارتشدست به قتل و غارت می‌زند. گزارش‌هایی درباره نقض حقوق بشر متشر و دوئه متهم شد میلیون‌ها دلار کمک امریکا را حیف و میل کرده است.

لیبریا تا سال ۱۹۸۹ دستخوش جنگ داخلی بود. در ژوئیه ۱۹۹۰ نیروهای شورشی به سوی مونرویا پیشروی کردند و رهبرشان، چارلز تیلور، خواستار استعفای ساموئل دوئه شد. او نپذیرفت و مذاکرات صلح که با میانجیگری ایالات متحده و شورای کلیساهای لیبریا تشکیل شده بود، آغاز گردید. پنج کشور افریقایی، به منظور حفظ صلح، سربازان خود را به لیبریا فرستادند، ولی تلاش‌ها به جایی نرسید. دوئه، پس از آنکه در مبادله آتش زخمی شد، به اسارت درآمد و اندک زمانی بعد در زیر شکنجه جان سپرد. چارلز تیلور قدرت را در دست گرفت و از آن زمان تاکنون لیبریا در وضعیت نیمه هرج و مرج به سر می‌برد. هرچند تیلور از مقام ریاست جمهوری استعفا کرده و کشور را ترک گفته است.

### زندگی و جنایات

۱۹۵۱ در ۵ ماه مه در توزون لیبریا به دنیا می‌آید.

۱۹۶۹ به ارتش می‌پیوندد.

۱۹۸۰ با درجه سرگر و هبانی کودتایی ترتیب می‌دهد.

۱۹۸۰ - ۱۹۸۵ مخالفان را با بی‌رحمی سرکوب می‌کند و اعضای قبیله خودش را به مشاغل بسیار حساس می‌گمارد.

۱۹۸۵ انتخابات تقلیبی برگزار می‌کند.

۱۹۸۵ - ۱۹۸۹ به ارتش اجازه می‌دهد کشور را غارت کنند.

۱۹۸۹ جنگ داخلی آغاز می‌شود.

۱۹۹۰ پیشنهاد استعفا را نمی‌پذیرد و تا سر حد مرگ شکنجه می‌شود و در ۹ یا ۱۰ سپتامبر در زیر شکنجه جان می‌سپارد.



# مجموعه آثار مترجم این کتاب

## تألیف:

۱. تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم  
انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹
۲. تاریخ روابط خارجی ایران از پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط رژیم پهلوی  
نشر نو ۱۳۶۸
۳. راهنمای نگارش در وزارت امور خارجه ۱۳۵۶
۴. روزهای افتخار ۱۳۷۲
۵. سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی ۱۳۷۳
۶. در حاشیه سیاست خارجی ۱۳۷۸
۷. سرنوشت یاران دکتر مصدق ۱۳۷۷
۸. در راه خدمت به وطن (مجموعه مقالات) جلد یکم ۱۳۷۷
۹. بر کشور ما چه گذشت؟ (مجموعه مقالات) جلد دوم ۱۳۷۹
۱۰. ایران در تدبیاد سیاست خارجی (مجموعه مقالات) جلد سوم ۱۳۸۴ نشر پیکان
۱۱. نقش امریکا و انگلیس در انقلاب ایران (مجموعه مقالات) جلد چهارم  
نشر ذهن آویز ۱۳۸۸

## ترجمه از انگلیسی:

۱. گریز راه شیطان
۲. فرمانروایان شاخ زرین
۳. مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی
۴. آخرین سفر شاه
۵. سرگذشت عراق باستان
۶. در آخرین روزهای رضاشاه
۷. امریکایی‌ها در ایران
۸. گفتگوهای من با شاه (جلد ۲)
۹. بحران دموکراسی در ایران
۱۰. رؤسای جمهور امریکا و خاورمیانه
۱۱. سرکوب امید
۱۲. اسناد روابط خارجی امریکا (۲ جلد)

- نشر واحدی ۱۳۸۰
- نشر پیکان ۱۳۸۰
- نشر پیکان ۱۳۸۳
- نشر پیکان ۱۳۸۵
- نشر پیکان ۱۳۸۵
- در دست چاپ
- بنگاه معرفت ۱۳۳۵
- کتابفروشی ابن‌سینا ۱۳۳۶
- نشر نو ۱۳۶۲
- نشر نو ۱۳۶۳
- نشر کسری ۱۳۶۳
- نشر کسری ۱۳۶۳
- نشر آشتیانی ۱۳۶۳
- نشر کسری ۱۳۶۴
- نشر نو ۱۳۶۴
- نشر نو ۱۳۶۶
- نشر گفتار ۱۳۶۴
- نشر نو ۱۳۶۷
- نشر گفتار ۱۳۶۸
- کتابسرا ۱۳۶۸
- شهر البرز ۱۳۶۸
- نشر گفتار ۱۳۶۹
- نشر بزرگمهر ۱۳۷۰
- نشر بینش ۱۳۷۰
- نشر جویا ۱۳۷۰
- نشر فاخته ۱۳۷۰
- ارمنستان، آذربایجان و گرجستان از استقلال تا استقرار شوروی ۱۳۷۰
- نشر بزدان ۱۳۷۰
- نشر گفتار ۱۳۷۳
۱۳. دانه‌های پراکنده
۱۴. ابوالهول ایرانی
۱۵. ایران در بازی بزرگ
۱۶. دنیا از دیدگاه واشنگتن
۱۷. هم‌پیمانان
۱۸. مثلث ایرانی

### ترجمه از فرانسه:

۱. دومین شانس
۲. اسرار حمله به مصر
۳. یک بستر و دو رؤیا
۴. تاریخ سوسیالیسم‌ها
۵. قانون جنگل
۶. گمشده
۷. پرواز بر فراز تاریخ جهان
۸. پیوند با آزادی
۹. تاریخ جنگ سرد، (جلد یکم)
۱۰. تاریخ جنگ سرد (جلد دوم)
۱۱. شباهی سرای
۱۲. نه جنگ نه صلح
۱۳. ستاره هند
۱۴. سه سال در آسیا
۱۵. جنگ‌های صلیبی از دیدگاه شرقیان
۱۶. راه اصفهان
۱۷. نهضت مقاومت فرانسه
۱۸. افسانه پان تورانیسم
۱۹. گزارش‌های سیاسی کنت دوگوبینو
۲۰. یکی بدون دیگری
۲۱. کاخ اشک‌ها
۲۲. تاریخ بزرگ جهان (جلد ششم)

- |                  |                                    |
|------------------|------------------------------------|
| نشر البرز ۱۳۷۴   | ۲۴. جنگ ناشناخته                   |
| نشر علمی ۱۳۷۶    | ۲۵. آخرین سلطان                    |
| نشر البرز ۱۳۷۶   | ۲۶. ایران در قرن بیستم             |
| نشر علم ۱۳۷۸     | ۲۷. دامی برای رئیس جمهور           |
| نشر البرز ۱۳۷۸   | ۲۸. شهرزاد، دختری از مصر           |
| نشر البرز ۱۳۷۹   | ۲۹. دختر نیل (جلد دوم شهرزاد)      |
| نشر پیکان ۱۳۸۱   | ۳۰. ملکه دربه در                   |
| نشر گفتار ۱۳۸۱   | ۳۱. سمرقند                         |
| نشر علمی ۱۳۸۲    | ۳۲. یاقوت کبود                     |
| نشر پیکان ۱۳۸۲   | ۳۳. الماس کوه نور در گذرگاه تاریخ  |
| نشر البرز ۱۳۸۳   | ۳۴. داریوش، شاه شاهان              |
| نشر البرز ۱۳۸۵   | ۳۵. تاجگذاری استر (جلد دوم داریوش) |
| نشر پیکان ۱۳۸۵   | ۳۶. همسر زیبای سفیر                |
| نشر آسیم ۱۳۸۵    | ۳۷. سرنوشت‌های بزرگ تاریخ          |
| نشر آسیم ۱۳۸۷    | ۳۸. پادشاه عاشق‌پیشه               |
| نشر پیکان ۱۳۸۸   | ۳۹. مهاراجه فرانسوی                |
| نشر پیکان ۱۳۸۸   | ۴۰. سرهنگ و پادشاه هوسپاز          |
| نشر مروارید ۱۳۸۸ | ۴۱. ملکه مصلوب                     |
| نشر مروارید ۱۳۸۸ | ۴۲. هزار و یک شب                   |

### به کوشش مترجم:

۱. انقلاب ایران به روایت رادیو بی. بی. سی
  ۲. ایران ابرقدرت قرن
  ۳. اردشیر زاهدی و رازهای ناگفته
  ۴. در همسایگی خرس
  ۵. شش سال در دربار پهلوی
- |                |  |
|----------------|--|
| طرح نو ۱۳۷۳    |  |
| نشر البرز ۱۳۷۳ |  |
| نشر پیکان ۱۳۸۲ |  |
| نشر پیکان ۱۳۸۵ |  |
| نشر پیکان ۱۳۸۵ |  |





۱۰۰ دیکتاتور تاریخ، وقایع‌نگاری هولناکی است از دیکتاتورها و جنایات آنان بر ضد بشر که ۱۰۰ تن از شریرترین مردان و زنانی که قدرت شیطانی خود را بر ضد انسان‌های تیره‌بخت و زیردستانشان به کار می‌بردند معرفی می‌کند.

از نرو و کالیگولا امپراتوران خونخوار روم و چنگیزخان و تیمور لنگ مستبدان خونریز شرقی تا آدولف هیتلر و ژوزف استالین که مسئول کشتارهای دسته‌جمعی و کورهای آدم‌سوزی در ویرانگرترین جنگ تاریخ بشر بودند، شرح زندگی، چگونگی صعود به قدرت و ویرانی و رنج‌هایی را که باقی گذاشتند با جزئیات کامل شرح می‌دهد.

۱۰۰ دیکتاتور تاریخ، تاریک‌ترین جنبه‌های سیاست را نشان می‌دهد و به ذکر وقایعی می‌پردازد که پشت انسان را می‌لرزاند.

ISBN 964-442-692-4

9 789644 426926 >

بها: ۲۱۰۰ تومان

